لُبّ التّواریخ

تألیف

یحیی بن عبداللّطیف

قزوینی

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

کتاب

لب التواریخ

تألیف یحیی بن عبداللطیف

قزوینی

که بسال ۹۴۸ قمری تألیف شده است

بخط محمد باقر (نیرومند) بن اسمعیل بن آیة الله الحاج شیخ جعفر شوشتری

بسفارش

دانشمند گرامی ضیاء الدین (محیط) بن محمد کاظم بن محمد علی بن
آیة الله الحاج شیخ جعفر الشوشتری

انتشارات بنیاد و گویا

نام کتاب	لب‌التواریخ
مؤلف	یحیی بن عبداللطیف قزوینی
تیراژ	۳۰۰۰ جلد
نوبت چاپ	اول
تاریخ انتشار	مرداد ماه ۱۳۶۳
چاپ	مقدم

بها : ۸۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه ثقتی

حمد و سپاس خدایرا که سلاطین جهان بر آستانهٔ عظمتش کمینه بندگانند
و خواقین زمان بر درگاه جلالش مأمور امر و فرمان، مملکتش
از سمت انتقال مصون است و بزرگی که ذات بی همتایش از وصمت
تغییر و زوال مأمون و صلوة زاکیات بر پیغمبر آخر الزمان
محمد مصطفی صلوات الله علیه و وصی او ابو الحسن علی مرتضی
و ائمهٔ هدی رضوان الله علیهم اجمعین، و بعد این
مختصریست در بیان احوال حضرت مصطفی صلوات الله علیه
و ائمهٔ هدی علیهم السلام و تواریخ طبقات حکام و سلاطین
که قبل از اسلام و بعد از آن لوای سلطنت برافراشته اند و بر بلاد
و عباد استیلاء یافته اند و در ممالک ایران متصدی امر حکومت
و ایالت شده اند و ذکر بعضی از علماء و وزرای نامدار بر سبیل
تطفل بطریق اجمال و ایجاز بموجب فرمان واجب الاذعان نواب
نامدار عالی حضرت، مهر سپهر سلطنت و کامرانی، ماه آسمان
معدلت و جهانبانی، مظهر الطاف الهی، دُرِ درج سیادت

و پادشاهی

وپادشاهی. مطلع انوار هدایت دودمان پیغمبری، منبع آثار شجاعت خاندان حیدری، آنکه درباغ شهریاری واقبال نهالیست بی همال، ودربوستان رأفت وافضال سرویست بجد کمال، حدت طبع نقادش بمرتبهٔ اعلی، ودقت ذهن وقادش بدرجهٔ قصوی، -

دلش بچشم یقین از دریچهٔ امروز همه مشاهد احوال عالم فرداست

نتایج اقلام مظهر انوارش رقم نسخ برخطوط استادان تعلیق کرده، وآثار ارقام کلک بدایع نگارش غبار تشویر برچهرهٔ گل وریحان توقیع نموده -

-(نظم)-

محقق است که گر ابن مقله زنده شود تراشهٔ قلمش را بمقله بردارد

همیشه گوی سبقت در میدان سعادت از ارباب دولت ربوده وپیوسته بزبان اهل بیان بحسن شمایل ولطف خصایل محمود وممدوح بوده، -

-(نظم)-

کمال ذات شریفش ز شرح مستغنیست بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

رکن السّلطنة القاهرة ، عضد الخلافة الباهرة ، شجاعاً للسّلطنة
والرّأفة والعدالة والنصفة والاقبال ابو الفتح بهرام میرزا
الحسینیّ الصّفوی لازالت رایات نصرته وجلالة منصوره
وآیات حشمته وعنایته وکماله مأثورة منشورة درسلک کتابت
منتظم میگردد ودر زیب وزینت کلام بمستشهدات آیات و
اخبار وامثال طریق تکلّف مسلوک نمیدارد تامقصود محجوب
نگردد وهرکس فهم مطلوب ازآن بسهولت تواند کرد واین مختصر
موسوم است بر لُبُّ التّواریخ ومشتمل است برچهار قسم -
قسم اوّل - دربیان حال هدایت مآل حضرت سیّد المرسلین
وائمّۀ معصومین وآن بردو فصل است ، فصل اوّل درذکر
حضرت مصطفیٰ صلّی الله علیه وآله وسلّم ، فصل دوّم درذکر ائمّۀ
هدیٰ علیهم التّحیّة والثّناء -

قسم دوّم - درذکر پادشاهانی که قبل از اسلام بوده اند و
آن برچهار فصل است : فصل اوّل - درذکر پیشدادیان یازده
تن مدّت ملکشان دوهزار وچهارصد وپنجاه سال فصل دوّم
درذکر کیانیان ، ده پادشاه مدّت ملکشان هفتصد وسی وچهار سال

فصل سوم

فصل سوم - در ذکر ملوک طوائف - دو شعبه بیست و دو تن
مدت ملکشان سیصد و هفده سال -

فصل چهارم - در ذکر ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند
سی و یک تن مدت ملکشان پانصد و بیست سال -

قسم سوم - در ذکر جمعی که بعد از اسلام حکومت و سلطنت داشته اند
و آن مشتمل بر سه مقاله و شش باب است -

مقالهٔ اول - در ذکر جمعی که بعد از وفات حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم متصدی امر حکومت شده اند -

مقالهٔ دوم - در ذکر تغلب و تسلط ملوک بنی امیه -

مقالهٔ سوم - در ذکر بنی عباس - باب اول - در ذکر
طبقات سلاطین ایران که در زمان بنی عباس متصدی امر سلطنت
بوده اند و آن بر یازده فصل است -

فصل اول - در ذکر طاهریان - فصل دوم - در ذکر صفاریان
فصل سوم - در ذکر سامانیان - فصل چهارم - در ذکر غزنویان
فصل پنجم - در ذکر غوریان - فصل ششم - در ذکر آل بویه
فصل هفتم - در ذکر سلجوقیان - فصل هشتم - در ذکر خوارزمشاهیان

فصل نهم - در ذکر اتابکان - فصل دهم - در ذکر اسماعیلیان

و ایشان دو شعبه‌اند شعبهٔ اوّل - اسماعیلیان مغرب‌اند شعبهٔ

دوّم اسماعیلیان ایران - فصل یازدهم - در ذکر سلاطین

قراختای بکرمان - باب دوّم - در ذکر سلاطین مغول

باب سوّم - در ذکر ملوک طوایف که بعد از سلاطین مغول

در ایران حکومت کرده‌اند و آن مشتمل بر پنج فصل است -

فصل اوّل - در ذکر چوپانیان فصل دوّم - در ذکر ایلکانیان

فصل سوّم - در ذکر شیخ ابو اسحق اینجو و مظفّریان و آن بر

دو مقاله است مقالهٔ اوّل - در ذکر شیخ ابو اسحق مقالهٔ دوّم

در ذکر مظفّریان - فصل چهارم - در ذکر ملوک کرت -

فصل پنجم - در ذکر سربداران - باب چهارم - در ذکر

امیر تیموریان - باب پنجم - در ذکر پادشاهان ترک و آن

دو فصل است فصل اوّل - در ذکر قراقوینلو فصل دوّم

در ذکر آق قوینلو - باب ششم - در ذکر سلاطین اوزبکیّه

که بعد از سنهٔ تسعمائه بر ما وراء النّهر و خراسان آمده‌اند

قسم چهارم - در ذکر پادشاهان خاندان ولایت و دودمان

امامت

امامت و هدایت علیهٔ عالیهٔ صفویّه حَفَّهُمُ اللّٰهُ بِالاَنوارِ الجلیلةِ القُدسیّةِ وَالدَّولَةِ السَّرمَدیّهِ که مقصود اصلی ازاین تألیف نشر مناقب بهیّه و مآثر رفیعهٔ ایشانست واللّٰهُ المُستَعانُ وَعَلَیهِ التُّکلانُ -

قسمِ اَوّل

دربیان احوال هدایت مآل حضرت سیّد المرسلین وائمّهٔ معصومین صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیهِم اَجمَعِینَ وآن بردو فصل است -

فصلِ اَوّل

درذکر حضرت مصطفیٰ صلّی اللّٰه علیه وآله وسلّم

ولادت آنحضرت روزجمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاوّل وبروایت عامّه روزدوشنبه بعدازطلوع صبح صادق دوازدهم ربیع الاوّل عام الفیل درعهد کسریٰ انوشیروان عادل درمکّهٔ مبارکه شرّفها اللّٰه تعالیٰ بوده کنیت مبارکش ابوالقاسم ونام مشهور آنحضرت محمّد واحمد است چنانچه قرآن عظیم بدان ناطق است ونسب شریفش این است -

محمّد بن عبداللّٰه بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف

بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لویّ بن غالب بن فهر
بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس
بن نضر بن نزار بن معد بن عدنان و نسب عدنان باسمعیل
بن ابراهیم علیه السلام می پیوندد امّا محقّق نشده که واسطه چند است
و مادر آنحضرت آمنه خاتون بنت وهب بن عبد مناف بن
قصیّ بن کلاب بن مرّة است و مرضعهٔ آنحضرت اوّل چند روز
ثویبه کنیزک ابولهب بوده و بعد از او حلیمه بنت عبدالله بن
الحارث السّعدیّة از بنی سعد بن بکر بن هوازن و پیغمبر صلّی
الله علیه و آله و سلّم هنوز متولّد نشده بود که پدرش عبدالله
در مدینه درگذشت و چون سنّ مبارکش بشش سالگی رسید
مادرش آمنه وفات یافت و بعد از فوت آمنه جدّش عبدالمطّلب
از او محافظت مینمود و چون هشت ساله شد عبدالمطّلب درگذشت
بعد از آن ابوطالب که عمّ اعیانی آن حضرت بود کفیل او شد
و رعایت و حمایت آنحضرت قبل از ظهور نبوّت و بعد از آن بواجبی
مینمود و بر تمام فرزندان خود ترجیح و تقدیم میکرد و چون
دوازده ساله شد ابوطالب آنحضرت را همراه خود بتجارت شام

برد.

برد و بصوابدید بحیرا راهب که علامات نبوّت در آن حضرت
مشاهده کرده بود باز گردانید که مبادا جهودان در حقّ او
غدری کنند و در بیست و پنج سالگی بجهت خدیجه علیها السلام
بتجارت شام رفت چون از این سفر مراجعت فرمود خدیجه را
در نکاح در آورد چون سی و پنجساله شد قریش خانهٔ کعبه را
عمارت میکردند آنحضرت در آن کار حکم فرمود و حجر الاسود را
بدست مبارک خود برکن عراقی نشاند و چون سنّ شریف
آنحضرت چهل سال تمام شد جبرئیل علیه السّلام در غار حرا
براو ظاهر شد و حقّ سبحانه و تعالیٰ او را بشرف وحی مشرّف
گردانید و بر نبوّت بخلق فرستاد و قرآن نازل گشت آنحضرت
تا مدّت سه سال مردم را در خفیه بدین اسلام دعوت میفرمود
و مردم اندک اندک بدین در می آمدند بعد از سه سال بفرمان
الٰهی دعوت دین آشکارا کرد و بتان قریش را دشنام داد و
کفّار قریش در مقام اذیّت و انکار شدند و مسلمانان را زحمت
بسیار میدادند و مبالغه در ایذای ایشان میکردند پیغمبر
صلّی الله علیه و آله و سلّم در ماه رجب سال پنجم از نبوّت بواسطهٔ

ایذای کفار بعضی از مسلمانان بحبشه فرستاد و در سال هفتم کفار
قریش از غایت خشم و عداوت اتفاق نمودند و عهد بستند که با
بنوهاشم مناکحت و مبایعت و مکالمت نکنند و عهدنامه در این
باب نوشتند و بر در خانهٔ کعبه آویختند و قصد آنحضرت داشتند
ابوطالب جهت احتیاط که مبادا کفار در حق آنحضرت غدری کنند
وی را با سایر بنوهاشم بحصاری که آنرا شعب خواندندی در آورد
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با بنوهاشم قریب سه سال در آن
شعب که تعلق به ابوطالب داشت بسختی و تنگی گذراندند عبدالله
عباس رضی الله عنه در آنجا متولد شد و بعد از آن بعضی از قریش
که میل بجانب بنوهاشم داشتند آن عهدنامه باطل کردند و پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و ابوطالب و بنوهاشم از آن شعب بمنازل
خود آمدند و در منتصف شوال سال دهم از نبوت ابوطالب وفات
یافت و بعد از او خدیجه بسه روز درگذشت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم آن سال را عام الحزن خواند و بعد از ابوطالب برادرش عباس
امیر مکه شد مردی حلیم بود اذیت قریش از پیغمبر علیه السلام
دفع نمیتوانست کرد دست جفا و جور دراز کردند و آنحضرت را

ایذائی که بیشتر از آن در قدرت ایشان نبود مینمودند چنانکه آن
حضرت در مکّه نتوانست بماند بجانب طایف رفت و یکماه در طایف
بسر برد کس دین او نپذیرفت و با او جفا کردند متوجّه مکّه شد
و مکّیان اتّفاق کرده بودند که آنحضرترا در شهر نگذارند مگر
مطعم بن عدی از اهل مکّه بخلاف ایشان برخاست و پیغمبر را
صلّی الله علیه و آله و سلّم امان داده بمکّه آورد پس حضرت را بخانهٔ
خود تشریف داد و مطعم و اولاد وی از آن سرور خبردار
میبودند و محافظت وی مینمودند آنحضرت بامر حقّ تعالی
بر ایذای کفّار صبر میفرمود و در سال یازدهم شش کس از
مدینه از قبیلهٔ خزرج که در موسم حجّ بمکّه آمده بودند با آنحضرت
ملاقات کردند و مسلمان شده بمدینه باز گشتند و مردم را در
مدینه باسلام میخواندند ذکر آنحضرت در مدینه فاش شد
و در سال دوازدهم معراج اتّفاق افتاد و در سال سیزدهم هفتاد
مرد و سه زن از مردم مدینه در لیلهٔ عقبه در شب دوّم از ایّام
تشریق در خفیه مسلمان شده با آنحضرت بیعت کردند که متابع
و فرمانبردار باشند و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دوازده نقیب

درمیان ایشان تعیین فرمود و مصعب بن عمیر را همراه ایشان
بمدینه فرستاد تا ایشانرا قرآن و شریعت تعلیم کند و اکثر اهل
مدینه بر دست او مسلمان شدند و چون کفار قریش بر قصد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اجماع کردند آنحضرت صحابه را بتفاریق
بمدینه فرستاد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در مکه
بمنزل خود باز گذاشت تا ودایعی که از مردم نزد آنحضرت بود بر
صاحبان رساند و خود از عقب ایشان بفرمان الهی سال چهاردهم
از نبوت در ماه ربیع الاول در مدینه آمد و در محله قبا نزول
فرمود و در این ایام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از مکه
بیرون آمده بدان حضرت ملحق شد و پیغمبر علیه السلام بعد از
چهارده شبانروز از منزل ابو ایوب انصاری نقل فرموده در حدود
آنجا زمینی که اکنون بقعهٔ متبرکه است بخرید و بر او مسجد و خانه
ساخت و مردم مدینه آنحضرت را نصرت کردند و بدین سبب انصار
لقب یافتند و آنحضرت با بعضی از جهودان که در شهر مدینه بودند
و حوالی آن صلح فرمودند و سلمان فارسی بخدمت آنحضرت آمد
و مسلمان شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میان یاران عقد

مؤاخات

مؤاخات بست پس حضرت علی علیه السّلام فرمود که میان یاران
عقد مؤاخات بستی و مرا هیچ برادری تعیین ننمودی آنحضرت
فرمود که اَنتَ اَخِی فِی الدُّنیَا وَ الآخِرَةِ : تو برادر منی در دنیا
و آخرت و بفرمان الٰهی فاطمه علیها السّلام را با حضرت امیر المومنین
علی علیه السّلام تزویج فرمود و قبله بجانب کعبه محوّل شد و مدّت
ده سال که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در مدینه تشریف داشت
پنجاه و شش سریّه بر سر دشمن فرستاد و بیست و هفت بار با کفّار
بامر حق تعالی غزا کرد و تفصیل آنها در کتب مفصّله مذکور است
امّا در نه غزوه آنحضرت را بنفس مبارک خود با کفّار مقاتله
واقع شد -

اوّل - غزوهٔ بدر است که در صباح روز جمعه هفدهم رمضان
سال دوّم از هجرت واقع شد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم
با سیصد نفر از مهاجر و انصار و بعضی گفته اند سیصد و سیزده کس
در موضعی که آنرا بدر خوانند با قریش که مقدّم ایشان ابوجهل
بود و نهصد و پنجاه کس همراه داشت غزا فرمود و لشکر اسلام
هفتاد و دو شتر و دو یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر

بیش نداشت و در این غزوه فتح پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم را
بود و ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و امیّة بن خلف
با هفتاد کس از صنادید قریش کشته شدند و هفتاد کس اسیر گشتند
و غنائم ایشان بدست مسلمانان افتاد و از اهل اسلام چهارده
کس از مهاجرین و انصار شهید شدند -

دوّم - غزوهٔ اُحُد است که در هفتم شوّال سال سیّم از هجرت
واقع شد ابوسفیان و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیّه
و خالد بن ولید و ابوعامر راهب با سه هزار کس بجنگ آن
حضرت از مکّه آمده بودند پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم
با هفتصد کس در پای کوه احد با ایشان غزا کرد و در این غزوه
اوّل ظفر حضرت را بود و بیست و دو کس از کفّار کشته شدند
و در آخر نکایتی رسید و حمزه عمّ آنحضرت را با هفتاد کس شهید
کردند و هفتاد دیگر مجروح گشتند و روی مبارک آنحضرت
بضرب سنگ مجروح شد و حلقه‌های خود در رخسار با انوار
وی نشست و خون بر روی و محاسن مبارکش فرود آمد و حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بضرب ذوالفقار کفّار را منهزم

گردانید

گردانید و آنحضرت را از شرّ ایشان نگاه داشت و پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم در حقّ او فرمود لَا فَتیٰ اِلّا عَلِیّ لَا سَیفَ اِلّا ذُو الفِقَار بعد از آن کفّار بمکّه رفتند و حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم بمدینه مراجعت فرمود -

سوّم - غزوهٔ بنی المصطلق است که در شعبان سال پنجم از هجرت در موضع مُرَیسیع دست داده و پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم در این موضع غزوه فرموده ده کس از کفّار که مقدّم ایشان حارث بن ابی ضرار بود کشته شدند و از مسلمانان یَک کس شهید گشت و اموال و اسباب کفّار بدست مسلمانان افتاد و زنان ایشان را برده و اسیر کردند -

چهارُم - غزوهٔ خندق است که پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم برگرد مدینه و لشکر خود بصوابدید سلمان فارسی خندقی حفر فرموده بود و آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند و در ذی القعدهٔ سال پنجم واقع شده ابو سفیان با ده هزار کس برگرد خندق فرود آمده بود و مسلمانان با ایشان مدّت بیست روز محاربه مینمودند و در این غزوه عمرو بن عبد ودّ که از مشاهیر مبارزان

قریش بود بردست امیرالمؤمنین علی علیہ السّلام بقتل آمد
بعد از بیست روز چون کفار را کار از پیش نرفت وخوف و
هواس برایشان غالب شد بمکّہ باز گشتند و مسلمانان
از شرّ ایشان خلاص یافتند در این غزوہ تیری بردست
سعد بن معاذ رسید و بعد از فتح بنی قریظہ بدان درگذشت
پنجم غزوۂ بنی قُرَیظہ است پیغمبر صلّی اللہ علیہ وآلہ وسلّم
درهمان روز کہ از غزوۂ خندق و مقابلہ با کفار فراغت یافت
برای غزا حاضر گشتہ بپای قلعۂ ایشان رفت و بعد از پانزدہ
شبانہ روز آنجا را فتح کرد -
ششم - غزوۂ خیبر است کہ در سال ششم از هجرت واقع
شدہ وآن هفت قلعہ بود درهم - حضرت امیرالمؤمنین علیّ
علیہ السّلام دریک روز سہ قلعہ فتح فرمود و بر چہار قلعۂ دیگر
بر نیمۂ مال صلح کرد شجاعت و مبارزت آنحضرت در استخلاص
این قلاع مشهور است در این غزوہ پانزدہ کس از مسلمانان
بر شهادت رسیدند و نود و سہ کس از یہود کشتہ شدند -
هفتم - فتح مکّہ است کہ در رمضان سال هشتم از هجرت

واقع

واقع شده پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وآله وسلّم با ده هزار مرد بمکّه رفت وبعضی از اهل مکّه در موضعی که آنرا خندمه خوانند با مقدّمهٔ لشکر اسلام جنگ کردند از صحابه سه کس شهید شدند واز اهل مکّه بیست وچهار کس بقتل آمدند وشهر مسخّر گشت وپیغمبر ص کعبهٔ معظمه پاک گردانید واهل مکّه مسلمان شدند -

هشتم - غزوهٔ حنین است که در ششم ماه شوّال سال هشتم واقع شده پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وآله وسلّم بعد از فتح مکّه با ده هزار کس بحنین رفت بحرب کفّار هوازن وثقیف وامیر هوازن مالك بن عوف نضری وپیشوای ثقیف کنانه بن عبد یا لیل ثقفی بود وبا ایشان چهار هزار مرد بود در این غزوه اوّل شکست بر مسلمانان افتاد وپیغمبر صلّی اللّٰه علیه وآله وسلّم با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام وعبّاس وابو سفیان بن الحارث بن عبد المطّلب وشش کس دیگر از بنی هاشم ثبات قدم فرمودند تا مسلمانان بر او جمع شدند وبر کفّار حمله کردند هفتاد کس از کفّار کشته شدند وچهار کس از مسلمانان شهید گشتند واموال واسباب هوازن وثقیف بدست مسلمانان افتاد

نهم - غزوهٔ طایف است که هم در ماه شوّال سال هشتم واقع شده پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم بقصد عوف بن مالک و جمعی از هوازن و ثقیف که از حرب حنین فرار کرده بودند ودر حصارهای طایف متحصّن گشته متوجّه شد و هفده شبانروز آن طایفه را محاصره کرد و در آن مدّت جنگهای عظیم واقع شد وجمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده کس شهید شدند بعد از آن از پای حصار فتح ناکرده کوچ فرمود و بمنزل جعرانه آمد و غنائمی که از حرب طایف بدست مسلمانان آمده بود در آنموضع قسمت فرمود در این منزل بیست وچهار کس از هوازن از حصار طایف بیرون آمده مسلمان شدند و بنزد آنحضرت آمده از اسلام سایرین خبر دادند و از عقب ایشان مالک بن عوف نیز بیامد و مسلمان شد و پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم تمام اموال هوازن را بایشان باز داد -

بالجمله آنحضرت در زمان نبوّت سیزده سال در مکّه اقامت نمود و ده سال در مدینه و در این مدّت اهل مکّه و مدینه و طائف ویمن مسلمان شدند و قبایل عرب از هر طرف میل مسلمانی کردند

وباسلام

و باسلام درآمدند و قواعد دین تکمیل یافت و اشعهٔ انوار دین
منیف منتشر گشت و آثار ظلمت و کفر و ضلالت محو شد و اصحاب
که بجانب حبشه هجرت کرده بودند و مقدّم ایشان جعفر طیّار بود
باز آمدند و آنحضرت هفت رسول از مدینه بپادشاهان اطراف
فرستاد و هر یک نامه نوشت و ایشانرا باسلام خواند عمرو بن
امیّهٔ ضمری را بنجاشی ملک حبشه فرستاد بخاشی نامهٔ پیغمبر
علیه السّلام را احترام فرمود و از تخت فرود آمد و باادب بر
زمین نشست و نامه را مطالعه نمود و جواب نامه نیکو نوشت
و تحفه ها فرستاد و مسلمان شد و دحیة بن خلیفهٔ کلبی را بر هرقل
قیصر روم فرستاد و او نیز جواب نوشت، عبدالله بن خزامهٔ سهمی را
بر پرویز پادشاه ایران فرستاد مسلمان نشد و نامه را پاره کرد
آنحضرت او را نفرین کرد بدین سبب ملک او برافتاد و کشته شد
و از نسل او کسی دیگر از پادشاهی تمتّع نیافت. خاطب بن ابی
بلتعه را بر مقوقس بر اسکندریّه فرستاد و مسلمان نشد امّا نامه را
جواب نوشت بعضی گویند دلدل از تحفه های او است که پیغمبر ص
بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بخشید، شجاع بن وهب

اسدی را بر حارث غسّانی بشام فرستاد مسلمان نشد ونامه را
نیز جواب ننوشت ، سلیط بن عمرو عامری را بر هوذهٔ حنفی
پادشاه یمامه فرستاد مسلمان نشد ونامه راجواب نیکو نوشت
امّا سلیط را جامه های خوب پوشانید وانعامی فراخور داد
علاء خضرمی را بر منذر بن ساوی ملک بحرین فرستاد
مسلمان شد وجواب نیکو نوشت -

پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم در سال دهم از هجرت با اهل
وبیت واصحاب بکعبهٔ معظّمه تشریف برد وآنرا حجّة الوداع
گویند ، درحین معاودت درغدیرخم براصحاب گفت -
اَلَستُ اَولٰی بِالْمُؤمِنِینَ مِنْ اَنفُسِہِمْ یعنی نیستم من اولی بر
مؤمنان از نفسهای ایشان ، آنگاه فرمود بدرستیکه خدای
تعالیٰ مولای منست ومن مولای جمیع مؤمنانم بعد از ان دست
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام را بگرفت وفرمود -
مَنْ کُنتُ مَولاہُ فَعَلِیٌّ مَولاہُ اَللّٰہُمَّ وَالِ مَنْ وَالاہُ وَعَادِ
مَنْ عَادَاہُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَہُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَہُ وَاَدِرِ
اَلْحَقَّ مَعَہُ حَیْثُ کَانَ - چون بمدینه رسیدند درماه صفر

بیمار شد وچنانچه شیخ جمال الدین الحسن بن مطهر علامهٔ حلی ره
در تحریر آورده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در بیست وهشتم
صفر سنهٔ عشر من الهجرة از دار فنا بدار البقاء رحلت فرموده ،
وبعضی گفته اند در ماه ربیع الاول سنهٔ احدی عشر من الهجرة
آنحضرت از عالم رفته امیر المؤمنین علی علیه السلام وعباس و
فضل وقثم پسران عباس در غسل آنحضرت حاضر بودند —
امیر المؤمنین علی علیه السلام آنحضرت را بشست ودیگران مدد
کردند وچون تجهیز وتکفین کردند حضرت امیر المؤمنین نماز
گذارد ودر همانخانه که آنحضرت در آنجا از عالم رفته بود بوطلحهٔ
انصاری باشارت امیر المؤمنین علی علیه السلام بحفر قبر مشغول شد ولحد
کرد وحضرت امیر المؤمنین وعباس وفضل آنحضرت را در قبر
نهادند وصورت قبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم راچنانکه اکنون است
راست کردند وآنحضرت را بعد از وفات بغیر از فاطمه علیها سلام فرزندی
دیگر نمانده ومادر وی خدیجه علیها السلام والتحیة است ودر معجزات
وخوارق عادات وشمایل وخصایل وکرایم اخلاق آنحضرت مجلدات
پرداخته اند این مختصر احتمال آن نکند واعظم معجزات قرآن است که

تا قیامت باقی است ۔

--- نظم ---

تا شب نیست روز هستی زاد آفتابی چو او ندارد یاد

فیض فضل خدای دایۂ او فر پرّ همای سایۂ او

اوست نقد ینۂ خزانۂ جود همه عالم طفیل واو مقصود

فصل دوّم

در ذکر ائمۂ هُدیٰ علیهم التحیّة والثناء

وایشان دوازده امام اند

اِمامِ اوّل ۔ حضرت امیر المؤمنین علیّ علیہ السّلام که پسر عمّ اعیانی حضرت مصطفیٰ صلعم وزوج بتول فاطمۂ زهراء است صلوات الله وسلامہ علیهم اجمعین ، ولادت آنحضرت روز جمعہ سیزدهم ماه رجب وبروایتی سوّم شعبان بعد از عام الفیل بر سی سال در حرم مکہ بود مادرش فاطمہ بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است کہ بفضایل بسیار وبرکات بیشمار اتّصاف داردکنیت مشهور آن حضرت ابو الحسن وابو تراب است ولقب شریفش مرتضیٰ وامیر المؤمنین ویعسوب المسلمین ، بعد از حضرت رسول صلّی الله علیہ وآلہ وسلّم

امام

امام بحق و افضل عالم و غوث اعظم و خلیفة الله و وارث علوم
نبیؐ و وصیّ رسول و ولیّ جمیع مؤمنان است و مقصود از آیهٔ
اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ و سورهٔ هل اتی و صاحب قول
لَوْکُشِفَ الْغِطَاءُ است ، در همهٔ مشاهد و غزوات رفیق حضرت
مصطفیٰ صلعم بوده مگر در غزوهٔ تبوک که پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلّم آنحضرت را در مدینه قائم مقام خود کرده بود و
در شأن او فرموده اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُوْنَ مِنْ مُوسیٰ اِلَّا اَنَّهُ
لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ و در وقتی دیگر فرموده عَلِیٌّ مِنِّیْ وَاَنَا مِنْهُ
همیشه کافّهٔ علماء و مؤمنین در مسائل مشکله از مشکوٰة علم آن
حضرت بمقتضای حدیث صحیح مصطفوی که اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ
بَابُهَا و بمؤدّای قول صریح مرتضوی سَلُوْنِیْ مَا دُوْنَ الْعَرْشِ
مستفید بوده اند و پیوسته عامّهٔ برایای مسلمین از مصباح کرامات
و خوارق عادات آنحضرت مقتبس و مستفیض گشته مناقب و فضائل
و خوارق عادات و مواظبت بر عبادت و حلم و علم و کرم و سایر
خصائل سنیّه و شمایل علیّه از آنحضرت بیش از آن است که بتقریر
زبان و تحریر بیان استقصای آن توان نمود ۔

کَفیٰ فِی فَضلِ مَولٰینا عَلِیٍّ وَقُوعُ الشّکِّ فِیہِ اَنّہٗ اللہ

در اواخر ذی الحجہ سنہ خمس و ثلثین من الہجرۃ مسلمانان
در مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با آنحضرت بیعت
کردند و متصدّی انتظام کافّۂ انام گشت، جہان از آفتاب
ہدایت آنحضرت نورانی شد. معاقد دین منیف تقویت و ترویج
یافت و مبانی شرع شریف تأسیس و تشیید پذیرفت و اہل
عالم در سایۂ مرحمت آنحضرت بسعادت دارین فائز گشتند بعد
از آن آنحضرت را با مخالفان سہ نوبت جنگ واقع شدہ -

اوّل - جنگ جمل است کہ در ماہ جمادی الآخر سنہ ست و ثلثین
من الہجرۃ اتّفاق افتاد درین جنگ در بصرہ از مخالفان کہ ایشانرا
ناکثین خوانند طلحہ و زبیر با جمعی کثیر کشتہ شدند و حق بر
باطل غالب آمدہ آنحضرت نصرت یافت و بکوفہ تشریف ارزانی
فرمود و آنرا دار الخلافہ ساخت -

دُوّم - جنگ صفّین است کہ در صفر سنہ سبع و الثّلثین
من الہجرۃ با معاویہ و اہل شام دست یافت و مدّت حرب
صد روز متمادی شد و قریب پنجاہ ہزار کس و بروایتی ہشتاد

هزار از اهل شقاق که ایشان را قاسطین گفته اند در جنگ کشته
شدند و از جانب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام عمار یاسر
که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده بود که او بدست اهل
بغی کشته شود و ذو الشهادتین خزیمة بن ثابت انصاری[1] از صحابهٔ
کبار و اویس قرنی از تابعین با جمعی کثیر شهادت یافتند در
آخر چون شامیان بمکر عمرو عاص مصحفها بر سر نیزه ها کردند
و گفتند ما شما را بکتاب خدا میخوانیم لشکر امیر المؤمنین علی علیه السّلام
بعضی در جنگ سستی کردند آنحضرت معاودت فرموده بجانب
کوفه روان شد و معاویه بشام رفت -

سوّم - جنگ نهروان است که در سنهٔ ثمان و ثلثین با خوارج
که ایشان را مارقین خوانند واقع شد ، جملهٔ خوارج که چهار هزار
کس و بروایتی شش هزار کس بودند کشته شدند مگر نه تن که بیرون
رفتند و ذو الثدیه[2] که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از قتل او
خبر داده بود از خوارج در این جنگ بقتل آمد و حضرت امیر علیه السّلام

---

۱ - در نسخهٔ دیگر: خزیمة بن ثابت انصاری و ابو لیلی انصاری از صحابه

۲ - خ - ل - ذو الشدید

فتح فرموده بکوفہ مراجعت فرمودند و دیگر باره عزم جنگ معاویہ
واهل شام داشتند دراین اثنا عبدالرحمٰن بن ملجم علیہ اللعنہ بوقت
صبح نوزدهم رمضان سنہ اربعین من الهجرة وبروایتی هفدهم
رمضان در مسجد کوفہ آنحضرت را زخم زد وکارگر آمد ودر شب
بیست ویکم رمضان مذکور بدارجنان وروضۂ رضوان خرامید
مدّت عمر شریف آنحضرت شصت وسه سال بقول شیخ شهید
ومشهد مبارکش بنجف کوفہ است کہ تا انقراض زمان مقصد جهانیان
ومطلب عالمیان است وآنحضرت را بروایت شیخ مفید بیست و
هفت فرزند بوده - امام حسنؑ وامام حسینؑ وزینب کبریٰ
وزینب صغریٰ کہ کنیت او امّ کلثوم است ومادر ایشانؑ فاطمہ بنت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلّم - ومحمّد حنفیہ کہ کنیت
او ابوالقاسم است ومادر او خولہ بنت حنیفہ ، وعمر ورقیّہ
توأمانند مادر ایشان امّ حبیب بنت ربیعہ ، وعبّاس وجعفر
وعبداللہ وعثمان مادر ایشان لیلیٰ بنت عمیس خثعمیّہ است
وابوبکر وعبداللہ مادرشان لیلیٰ دختر مسعود ، وامّ الحسن و
رملہ مادر ایشان امّ سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی است

و زینب صغری و امّ کلثوم صغری و رقیّهٔ صغری و امّ هانی و امّ الکرام و امّ جعفر و امامه و امّ سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه از امّهات مختلف

امام دوّم - امام حسن بن علی مرتضیٰ صلوات اللّٰه و سلامه علیهما - آنحضرت بعد از والد بزرگوار خود افضل و اعلم اهل عالم است و فرزند نخستین امیر المؤمنین و فاطمه بنت سیّد المرسلین کنیت آنحضرت ابو محمّد است و لقب تقی و زکیّ و سبط و سیّد (و مجتبیٰ) - ولادت آنحضرت روز سه شنبه منتصف رمضان سنه ۱ ثنتین[1] من الهجرة در مدینه بوده - و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام اهل عراق با او بیعت کردند این خبر به معاویه رسید بمحاربه برخاست و آهنگ عراق کرد حضرت امام نیز با لشکر عراق برابر رفت و چون بعضی از اهل عراق در مقام غدر شدند آنحضرت در ربیع الاوّل سنه احدیٰ و اربعین من الهجرة امر حکومت به معاویه باز گذاشت و در مدینهٔ شریفه توطّن فرمود و بعبادت مشغول گشت و در آخر باغوای معاویه الماس سوده در کوزهٔ آنحضرت ریختند

۱- خ - ل : ثلاث

وآنحضرت را مسموم ساختند مدّت چهل روز بیمار بود و در روز پنجشنبه هفتم صفر سنهٔ تسع واربعین (۴۹) و بروایتی سنهٔ خمسین (۵۰) بعالم بقا انتقال فرمودند و در بقیع مدفون شدند مدّت عمر شریفش چهل و هفت و بروایتی چهل و هشت سال بود -

وآنحضرترا بروایت شیخ مفید پانزده فرزند بوده ، زید وامّ حسن وامّ الخیر مادر ایشان امّ بشیر بنت ابی مسعود است وحسن مادر او خوله[۱] بنت منصور و عمرو قاسم و عبدالله مادر ایشان امّ ولد بوده و عبدالرحمن مادر او نیز امّ ولد بوده وحسین اثرم وطلحه و فاطمه مادر ایشان امّ اسحق ، وامّ الحسن وامّ عبدالله وامّ سلمه ورقیّه از امّهات مختلف ، وعقب از اولاد کرام آنحضرت از زید وحسن باقی مانده -

امام سوّم - امام حسین بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام است ولادت آنحضرت چنانچه شیخ شهید در دروس نقل نموده آخر شهر ربیع الاوّل سنهٔ ثلاث من الهجرة و بروایتی روز پنجشنبه سیزدهم رمضان بوده و بروایت شیخ مفید سوّم شعبان

۱- خ - ل - خویله

سنهٔ

سنهٔ اربع بوده کنیت آنحضرت ابو عبدالله است و لقب رشید
و طیّب و وفی و سیّد و زکیّ و مبارک و سبط و التّابع لمرضات الله
بعد از برادر بزرگوار خود امام حسن علیه السّلام اشرف و افضل
عالمیانست چون معاویه در رجب ستّین رخت بربست اهل عراق
بطلب آنحضرت فرستادند آنحضرت مسلم بن عقیل را که ابن عمّ آن
حضرت بود از پیش بکوفه فرستاد و قریب بیست هزار کس ببیعت
در آمدند و صورت حال عرضه داشت حضرت امام علیه السّلام
نموده آنحضرت را طلب داشتند در این اثنا عبیدالله زیاد
بفرمودهٔ یزید علیه اللّعنة از بصره بکوفه آمده مسلم را بقتل
آورد و چون حضرت امام از مکّه بعراق آمد اهل عراق خلاف
کرده با عبیدالله زیاد در قصد آنحضرت متّفق شدند و
آنحضرت را با هفتاد و دو تن و بروایتی هشتاد و دو تن از اهل بیت
واتباع روز جمعه عاشر محرّم سنهٔ احدی و ستّین (۶۱) شهید ساختند
مدّت عمر شریف آنحضرت پنجاه و شش سال و پنجاه و هشت روز
بوده جسد مبارک آنحضرت علیه السّلام با سایر شهدا در
حایر بدشت کربلا مدفون گشت اولاد آنحضرت در بعضی

روایات شش اند - علی اکبر کنیت او ابو محمد است (۱) و مادر او
شاه زنان دختر کسری یزدجرد شهریار که ملک عجم بود و
علی اصغر مادر او لیلی بنت ابی مره که در کربلا شهید شد
ببعض روایات او را علی اکبر گویند ، و جعفر مادر او قضاعه
که در زمان حیات حضرت امام علیه السلام وفات یافته و عبد الله
که در کودکی در جنگ کربلا تیری بدو رسید و شهید شد - و سکینه

(۱) مقصود از علی اکبر ابو محمد که مادرش شاه زنان دختر یزدگرد
سیم ، پادشاه ساسانی است حضرت امام چهارم زین العابدین علیه السلام
است که جد سادات حسینی است ، سادات اولاد سجاد شریف الطرفین
میباشند چه پدر بزرگوارشان از خانوادهٔ رسالت عربی و مادرشان
از دودمان سلاطین ایرانند و بواسطهٔ همین نجابت خانوادگی بوده است
که در دورهٔ تمدن اسلامی آنان مصادر خدمات بزرگ در ترویج
دین اسلام که آورندهٔ آن رئیس خانواده و جدشان بوده است و موجب
ترقیات ایران که وطن مادری آنانست شده اند بطوریکه هیچوقت
خدمات سید رضی و مرتضی و سیدین علی و احمد ابناء طاوس
و سید اسمعیل جرجانی و عبد ابن شرفشاه علوی و علامه میر سید
شریف

و سکینه مادر ایشان رباب بنت امرؤ القیس و فاطمه مادر او

امّ اسحٰق بنت طلحه و بعضی گفته اند که او را پسری دیگر بوده که

او را علی اوسط گویند -

امام چهارم - امام علی زین العابدین بن امام حسین بن

علیّ مرتضیٰ صلوات الله علیهم اجمعین کنیت آنحضرت ابو محمّد

وابو القاسم و بروایتی ابو الحسن است و لقبش سیّد العابدین و سجّاد بود

❁ شریف و میر سیّد صدر الدّین و غیاث الدّین منصور دشتکی و میر سیّد

حسین جبل عاملی و میر محمّد باقر داماد و میر ابو القاسم فندرسکی و میر سیّد

حسین آملی و قاضی نور الله شوشتری و داعی شیرازی و میر سیّد

علیخان و سیّد مهدی بحر العلوم و امثال آنان را بر دین و علم نمیتوان

فراموش کرد و نیز وطن خواهی و کوشش در عظمت ایران را که از

امثال اسمٰعیل صفوی و عبّاس اوّل و عبّاس دوّم و طهماسب اوّل و

سلیمان ظاهر شده است نباید ندیده گرفت و همچنین زحمات میر سیّد

محمّد حسن شیرازی فقیه و عالم بزرگ و سیّد جمال الدّین اسد آبادی

سیاسی قرن چهاردهم هجری را نباید از جلو چشم دور کرد. ح.ت

نیز براین یادداشت اضافه میشود که در اواخر همین قرن چهاردهم (سال ۱۳۹۹ھ)

(در قم) ...

بود بعد از امام حسین امام و افضل اهل عالم است ولادتش بروایت
شیخ شهید یکشنبه پنجم شعبان سنهٔ ثمان و ثلاثین ۳۸ در زمان حیات
امیرالمؤمنین علی علیه السّلام واقع شد مادرش شاه زنان دختر
کسری بود چنانچه گذشت. آنحضرت در روز واقعهٔ هایله امام
حسین علیه السّلام بیمار بود اتباع یزید لعین آنحضرت را با
مخدّرات اهل بیت بشام بردند و یزید ملعون ایشانرا بمدینه
فرستاد و آنحضرت در جوار مرقد منوّر حضرت رسول صلّی الله
علیه و آله و سلّم ساکن شد و چون سنّ شریفش بر پنجاه و هفت
سال رسید بروایت شیخ شهید روز شنبه بیست و دوّم محرّم
سنهٔ خمس و تسعین ۹۵ و بروایتی سنهٔ اربع و تسعین ۹۴ بر تسمیم اعدای دین

- مبارزات سیّد امام روح الله موسوی خمینی با دیکتاتور ایران -
(محمّد رضا پهلوی)، و پیروی بی‌دریغ مردم از وی و موفقیّت ایشان در تغییر
رژیم سلطنتی به جمهوری اسلامی بقدری چشمگیر و شگفت‌انگیز بوده که مورد
اعجاب دولتها و تحسین جهانیان واقع شده و برگ زرّین جدیدی
بر تاریخ ایران افزوده است و برای شرح این مبارزات بایستی کتابها
تدوین گردد که نوشته‌اند و خواهند نوشت - م - ب - ن - کاتب

دین بجوار قدس حضرت ربّ العالمین انتقال فرمود و در بقیع
مدفون گشت و آنحضرت را پانزده فرزند بود، امام و قایم مقام او
محمّد باقر، مادرش امّ عبدالله و بروایتی امّ حسن بنت ابی محمّد
حسن بن علی بن ابی طالب است، و زید و عمر، مادر ایشان
امّ ولد بوده، و عبدالله و حسن و حسین، والدهٔ ایشان
نیز امّ ولد بود و حسین اصغر و عبدالرّحمن و سلیمان مادر
ایشان نیز امّ ولد، و علی که خردتر فرزندان بود با خواهر
خود خدیجه نام نیز از امّ ولد است و محمّد اصغر نیز مادرش
امّ ولد است و فاطمه و علیه و امّ کلثوم والدهٔ ایشان معلوم
نیست که امّ ولد یا غیر امّ ولد بوده و بروایتی عبدالله نیز
از اولاد کرام حضرت امام و بعبدالله اعرج مشهور است و
سادات بنی المختار از نسل وی‌اند -

اِمامِ پنجُم - امام محمّد باقر بن امام علی زین العابدین
علیهما السّلام است، کنیت آنحضرت ابو جعفر و لقب شاکر و هادی
و شریفترین لقبهای وی باقر است جهت تبقّر آنحضرت یعنی
توسّعش در علم، نسب شریف آنحضرت از دو جهت منتهی میشود

بحضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از جانب پدر و از جانب مادر
چنانچه مذکور شد ، بعد از حضرت امام زین العابدین خلیفه
و قائم مقام امامت اوست ، شیخ مفید گوید آنچه از علم دین
و آثار و روشن و علم قرآن و سیرت و فنون آداب از امام
محمّد باقر علیه السّلام ظاهر شد از دیگر اولاد امام حسن و
امام حسین علیهما السّلام ظاهر نشده ، ولادت آنحضرت
بروایت شیخ شهید روز دوشنبه سوّم صفر سنهٔ سبع و خمسین -۵۷-
و بروایتی روز جمعه غرّهٔ رجب سنهٔ مذکوره در مدینهٔ شریفه
بوده و عمر عزیزش بروایت اصحّ پنجاه و هفت سال بود و رحلت
آنحضرت بروایت شیخ شهید روز دوشنبه هفتم ذی الحجّه
سنهٔ اربع عشر و مائه بود و در اکثر کتب مسطور است که در زمان
ولید بن عبد الملک مروان بسعی ابراهیم بن ولید مسموم شد
حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام متصدّی غسل آنحضرت
شده بعد از قیام بلوازم تجهیز و تکفین در بقیع نزد جدّ عالی
مقدار و والد بزرگوارش مدفون گشت ، اولاد آنحضرت بروایت
شیخ مفید هفت اند ، ابو عبد الله جعفر بن محمّد و عبد الله

بن

بن محمّد مادر ایشان امّ فروه دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر بود و
ابراهیم وعبیدالله والدهٔ ایشان امّ حکیم بنت اسد و علی و زینب
مادر ایشان امّ ولد وامّ سلمه مادرش زینب و نزد بعضی آنست
که امام را دختر همین امّ سلمه بود۰ -
امامِ شِشُم - امام جعفر صادق بن امام محمّد باقر است کنیت
مبارکش ابو عبدالله و ابو اسمٰعیل نیز گفته اند ولقب هایش صابر
و فاضل و طاهر و مشهور ترین القاب او صادق است آنحضرت
در زمان امامت خود اشرف اولاد رسول واکرم احفاد بتول
بود وحضرت امام محمّد باقرؑ نصّ فرموده بر امامت امام جعفر صادقؑ
همچنانکه حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم نصّ کرده بر امامت
امیرالمؤمنین علی علیه السّلام وحضرت امیرالمؤمنینؑ بر امامت
امام حسنؑ وامام حسن نصّ کرده بر امامت امام حسینؑ وهمچنین
هر امامی بر امامت امام دیگر نصّ فرموده تا منتهی شده سلسلهٔ
امامت با مام حجّة القائم محمّد المهدی صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین واین نصوص بطریق تواتر خلف از سلف نقل کرده اند
ولادت آنحضرت چنانچه شیخ شهید در دروس آورده روز دوشنبه

هفدهم ربیع الاوّل سنهٔ ثلاث ۸۳ و ثمانین بوده در مدینهٔ شریفه و صاحب
کشف الغمّه آنرا از روات دیگر که سال تولّد آنحضرت هشتاد بوده است
اصحّ دانسته، والدهٔ آنحضرت امّ فروه دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر
است چنانچه گذشت، در ایّام حیات پدر بزرگوار و جدّ امامت آثار
بدوازده سالگی رسید و بعد از وفات جدّ شریف خود امام
علیّ بن الحسین علیهما السّلام نوزده سال دیگر در خدمت پدر
نامور گذرانید و بعد از وفات پدر بزرگوار سی و چهار سال
زمان امامت آنحضرت است پس عمر مبارکش شصت و پنج سال
بوده است. وفات آنحضرت بروایت شیخ شهید در شوّال و
بروایتی روز دوشنبه منتصف رجب سنهٔ ثمان و اربعین و مائه -۱۴۸-
بوده مدفن عالیش در بقیع پهلوی مرقد شریف امام محمّد باقر ع
و امام زین العابدین ع و امام حسن ع صلوات الله و سلامه علیهم
واقع شده و بروایت طبری آنحضرت را ده فرزند بوده، اسمعیل
و عبدالله و امّ فروه مادر ایشان فاطمه بنت الحسین الاثرم بن
حسن بن علیّ بن ابیطالب است حضرت امام موسی و اسحق و
فاطمه و محمّد از حمیدهٔ بربریّه که امّ ولد بوده متولّد شده اند

وعباس وعلی واسما از امّهات اولاد اند امّا اسمٰعیل بزرگترین
برادران خوداست وحضرت امام جعفر را با او محبّت وشفقت بسیار
بود چنانچه گروهی از شیعه درحیات امام گمان بردند که بعد از
امام قائم مقام او خواهد بود لیکن درحیات پدر وفات یافت
ودر محلّ حمل جنازه تا رسیدن بمرقد حضرت امام چند نوبت
بر وضع جنازهٔ اسمٰعیل امر فرموده هر نوبت روی مبارکش را
گشوده بمردم مینمودند تا موت او بمردم یقین گردد ودر
بقیع مدفون است وبعد از وفات اسمٰعیل از خواصّ امام
جمعی که گمان امامت او داشتند از آن رجوع کردند وبعضی که
از خواصّ امام نبودند واز دوران بودند بحیات او قائل شدند
بعد از آنکه امام فوت شدند فرقهٔ از این طایفه که قائل بحیات
اسمٰعیل بودند از آن اعتقاد برگشته بامامت امام موسی کاظم علیه السلام
قائل شدند وباقی این طایفه دو فرقه شدند یکی از آن دو
قائل بامامت محمّد بن اسمٰعیل گشتند بگمان اینکه اسمٰعیل امام
بوده پسر احقّ است بامامت از برادر ودیگری بحیات اسمٰعیل
قایل بودند دعوی امامت او کردند واین هر دو گروه را اسمٰعیلیه

گویند و عبدالله جعفر بعد از اسمعیل از باقی برادران بزرگتر بود
بعد از فوت حضرت امام دعوی امامت کرد و با مامت امام موسی
قائل نشد و تابعان وی را افطحی خوانند جهت آنکه عبدالله پاها
بزرگ داشت و افطح مرد بزرگ پای را گویند یا آنکه داعی ایشان
بدین مذهب عبدالله بن افطح بوده ، امّا محمّد بن جعفر
بر عقیدهٔ زیدیّه بود که امام را خروج بسیف لازم است و او
سخیّ و شجاع بود و بدیباج مشهور است ، روزی روزه داشتی
و روزی افطار کردی و بر مأمون سنهٔ تسع و تسعین ومائهٔ -۱۹۹-
خروج کرد و عیسی جلودی بقتال او رفت و اصحاب او منهزم
شدند و او را گرفته نزد مأمون فرستاد مأمون او را گرامی
داشت و در خراسان با مأمون میبود تا در سنهٔ ثلاث ومائتین ۲۰۳
وفات یافت در تاریخ گزیده آورده که قبر محمّد بن امام جعفر صادق
علیهما السّلام در جرجان است و بگور سرخ مشهور ، در تاریخ
مرآت الجنان آورده که مأمون او را بدست خود در قبر نهاد
امّا اسحق بن امام جعفر صادق علیهما السّلام بغایت متورّع
و فاضل و مجتهد بود و از او روایت احادیث و آثار بسیار است

و ملازمت حضرت امام موسی را لازم داشت و قائل بامامت او

و بعد از او بامامت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن

بامامت امام محمد جواد علیه السلام بود و از پدر خود امام جعفر

صادق ع نص برادر خود امام موسی علیهما التحیة والثناء نقل

مینمود و عباس بن جعفر صادق ع نیز مرد بزرگ بوده -

امام هفتم - امام موسی بن امام جعفر صادق علیهما السلام است

کنیت شریفش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی و ابو اسماعیل

نیز گفته اند ولقب عبد صالح و امین ، و کاظم لقب مشهور آن

حضرت است ، از کثرت تحمل و بردباری و صبر بر محنت ، و بعضی

صابر و امین و صالح را نیز از القاب او شمرده اند ، بعد از پدر

بزرگوار مسند نشین امامت و ولایت بود ولادت آنحضرت بر

روایت شیخ شهید در سنه ثمان و عشرین ومائه بوده -۱۲۸- در روز

یکشنبه هفتم صفر بمنزل ابواء که میان مکه و مدینه است و بعضی

گفته اند سنه تسع و عشرین و مأة بوده -۱۲۹- و چون عمر مبارکش به

بیست سال رسید بر مسند امامت نشست و مدت امامتش سی و پنج

سال بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و پنج سال ، در آخر عهد

بفرمودهٔ هرون (عباسی)، یکسال محبوس بوده و بعد از یکسال آن حضرت را ببغداد نقل کردند و به فضل بن ربیع سپردند و مدّتی در آن حبس بماند و بعد از آن او را از فضل بن ربیع گرفته به فضل بن یحیی برمکی سپردند و فضل بن یحیی در شرائط خدمتگاری آنحضرت تقصیر نمیکرد بنابراین هرون بر فضل بن یحییٰ غضب کرد و سندی بن شاهک مطعوم آن حضرت با خرمائی که میل میفرمودند مسموم کرده بخورد آنحضرت داد و آنحضرت از این معنی اخبار فرمودند که زهر در خوردنی من کردند فردا رنگ بدن من بزردی بعد از آن بسرخی بعد از آن بسیاهی میل خواهد کرد و در سه روز این الوان بر جسم مبارک آنحضرت ظاهر شده و دیعت حیات به خالق حیات و ممات سپرد، و این واقعه بروایت شیخ شهید در بیست و چهارم رجب سنهٔ ثلاث و ثمانین و مأة -۱۸۳- واقع شده و بروایتی روز جمعه بیست و پنجم رجب سنهٔ احدیٰ و ثمانین و مأة -۱۸۱- واقع شده و آنحضرت را بمقبره ای که بنی هاشم را آنجا میبردند و بمقابر قریش اشتهار داشت، بردند و آنجا بجوار رحمت الٰهی سپردند و در این سالها در زمان هدایت نشان کثیر الاحسان

عالیحضرت پادشاه عالمیان ابو المظفّر شاه اسمعیل بهادرخان
الصّفوی الحسینی تغمّده الله بغفرانه واسکنه فرادیس جنانه بفرمودهٔ
آنحضرت بر سر قبر مبارک حضرت امام علیه السّلام گنبد بزرگ
وعمارت عالی ساختند و در جمیع مشاهد ائمّه علیهم السّلام
آنقدر وظائف مقرّر داشتند که در هیچ زمان مثل آن نبوده
مادر آنحضرت چنانچه مذکور شد امّ ولد حمیدهٔ بربریّه بوده
واولاد امجاد آنحضرت بروایتی سی وهفت بوده اند و بروایتی
سی وهشت، بیست پسر وهیجده دختر، امّا اولاد ذکور
الامام الهمام ابو الحسن علیّ الرّضا علیه آلاف التّحیّة والثّناء
وزید وابراهیم وعقیل وهرون وحسن وحسین وعبدالله
واسمعیل وعبید الله ومحمّد واحمد وجعفر ویحیی واسحق و
عبّاس وابو القاسم حمزه که نسبت نسب والا رتبت سادات علیهٔ
عالیهٔ صفویّه حفّهم الله بالانوار القدسیّه بر آن امام زاده منتهی
میگردد وتفصیل آن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی - دیگر
عبد الرّحمن وقاسم وجعفر الاصغر - وامّا دختران - خدیجه
وامّ فروه واسما وعلیّه وفاطمة الکبری وفاطمة الصّغری وکلثوم

وام کلثوم و آمنه و زینب وام عبدالله وام القاسم و حکیمه واسماء الصغری و محموده وامامه و میمونه و درمیان اولاد آنحضرت امام زاده احمد متصف بمزید کرم بوده واز کمال کرم و تقوی وورع نزد والد بزرگوار خود محترم بودی وامام زاده محمد نیز بصفت تقوی و کرم اتصاف داشت وابراهیم بطریق کرم وشجاعت سلوک میکرد وسایر اولاد آنحضرت هریک آراسته بزیور کمال و مزین بانواع فضل وافضال بودند .

امام هشتم - امام علی الرضا بن امام موسی بن امام جعفر صادق است علیهم السلام کنیت آنحضرت ابوالحسن و لقبش صابر و رضی و وفی و مشهورترین القابش رضا است جهت آنکه راضی بودند موافق و مخالف از آنحضرت ، و علی سوم از ائمه و حجت هشتم بر امت آنحضرت است ، ولادت شریفش بروایت شیخ شهید روز پنجشنبه یازدهم ذی الحجه سنه ثمان واربعین -۱۴۸- ومائه بوده و بروایتی سنه ثلاث وخمسین ومأة -۱۵۳- در مدینه شریفه والده آنحضرت ام ولد مسماة بر شقراء و ملقب بر نوبیه بوده و بروایتی نجمه و بروایتی مکتم نام داشت در زمان

مأمون رجاء بن الضّحاك را که خال مأمون بود با جمعی از معتبران
بجانب حضرت امام علیه السّلام بمدینه فرستاد آنحضرت را با اعزاز
و اکرام از مدینه بمرو آوردند در روز پنجشنبه پنجم رمضان
سنهٔ احدی و مائتین ۲۰۱ بولایت عهد مأمون در مجمع عظیم با آن
حضرت بیعت کردند و نام مبارک آنحضرترا در خطبه و سکّه در
آوردند و لباس سیاه عبّاسیان بلباس سبز علویان تبدیل کردند
و بعد از مدّتی رأی مأمون را بر حضرت امام تغییر دادند و آن
حضرت را مسموم ساختند و این صورت در طوس در ماه صفر
سنهٔ ثلاث و مأتین واقع شد و بروایتی در ماه رمضان و
قبر آنحضرت در سناباد از موضع نوقان از اعمال طوس است
و آن مشهد را چنانچه در تاریخ گزیده آورده سوری بن معتز
که در زمان سلطان محمود غزنوی حاکم نیشابور بود عمارت کرد
و آنحضرت راشش فرزند بود ابو جعفر ثانی الامام محمّد الجواد التّقی
و ابو محمّد الحسن و جعفر و ابراهیم و حسین و صاحب کشف الغمّه
از شیخ مفید نقل میکند که ما ندیدایم فرزند امام رضا را غیر
از محمّد جواد ع ۰ ـ

امام نهم - امام محمد بن امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا است صلوات الله وسلامه علیهم کنیت آنحضرت ابو جعفر ثانی است چه آنحضرت در اسم و کنیت موافق حضرت امام ابو جعفر محمد باقر است والقاب آنحضرت منتجب و تقی و جواد و مرتضی و قانع و زکی است و ولادت آنحضرت در مدینهٔ شریفه نوزدهم[1] رمضان سنهٔ خمس و تسعین ومأة بوده -۱۹۵- والدهٔ آنحضرت ام ولد بود که حضرت امام رضا علیه السلام او را خیزران[2] نام فرموده بود و او از اهل بیت ماریهٔ قبطیه است، آنحضرت در زمان مأمون بسیار معزز و مکرم بود مأمون دختر خود ام الفضل را بدو داد و چون نوبت بمعتصم رسید آنحضرت را در بیست و هشتم محرم سنهٔ عشرین ومأتین -۲۲۰- از مدینه ببغداد آوردند و در روز سه شنبه آخر ذی القعدهٔ سنهٔ مذکوره بعالم بقا انتقال فرمود و بروایتی بر تسمیم از عالم رفت مدت عمر آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری بوده مدت امامتش هجده سال تقریبا، در بغداد بعقب جد بزرگوار ابو الحسن موسی کاظم

(۱) - خ - ل - عاشر رجب (۲) - خ - ل - خیزنان -

در مقابر

در مقابر قریش مدفون شد سلام الله تعالی علیهم اجمعین

فرزندان آنحضرت چهار بودند امام علی هادی و موسی و فاطمه و امامه

امامِ دهم - امام علی بن امام محمد بن امام ابو الحسن

علی بن موسی الرضا است صلوات الله علیهم اجمعین ، القاب آن

حضرت صلوات الله علیه ناصح و فتاح و نقی و متوکل است

و چون در سر من رأی که آنرا عسکر گویند اقامت داشت او را

عسکری نیز گویند ولادت آنحضرت چنانچه شیخ شهید در

دروس آورده و صاحب کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده -

منتصف ذی الحجه سنه اثنی و عشر و مأتین بوده و با کثر روایات -۲۱۲-

سنه اربع و عشر و مأتین است در موضع صربا از مدینه والده -۲۱۴-

آنحضرت ام ولد سمانه مغربیه است و در روز دو شنبه سوم

رجب سنه اربع و خمسین و مأتین در سر من رأی بروضه

رضوان خرامید و قبر مبارک آنحضرت مشهد سر من رأی است

و آنحضرت را چهار فرزند بود باختلاف روایات ، ابو محمد حسن

العسکری و حسین و جعفر المشهور بالکذاب و یک دختر عالیه

و بعضی عالیه را نام نمی برند و علیه را میافزایند والله اعلم بالصواب

امام یازدهم - امام حسن بن علیّ بن محمّد بن امام ابوالحسن
علی بن موسی الرّضا است صلوات الله علیهم اجمعین کنیت آن
حضرت ابو محمّد است و لقبش خالص و زکیّ و هادی و سراج و
عسکری. ولادت آنحضرت چنانچه شیخ شهید در دروس آورده
روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر سنهٔ اثنین و ثلاثین و مأتین -۲۳۲-
بوده در مدینه و اکثر روایات احدی و ثلاثین و مأتین -۲۳۱- بوده
والدهٔ آنحضرت امّ ولد است نام او حدیثه در زمان معتمد عبّاسی
در روز یکشنبه یا جمعه باختلاف روایات هشتم ربیع الاوّل سنهٔ
ستّین و مأتین -۲۶۰- در سرّ من رای بروضهٔ رضوان خرامید و باکثر
روایات اینواقعه در روز یکشنبه بیست و دوّم محرّم بوده و در
پهلوی پدر بزرگوار مدفون شد، طبرسی گوید بسیار از اصحاب
ما بر آن رفته اند که امام بجهت زهری که اعداء بدادن آن اهتمام
کرده بودند رحلت نمودند و همچنین جمیع ائمّه علیهم السّلام از اجداد
آنحضرت بعزّ شهادت قطع نظر از این عالم فانی کرده اند و دلیل
جسته اند بقول امام جعفر صادق علیه السّلام حیث قال - وَاللهِ
مَا مِنّا اِلّا مَقتُولٌ شَهِیدٌ و آنحضرت را غیر از خلف دائم و حجّة

قائم فرزندی نبود .

امام دوازدهم - امام محمد مهدی بن امام حسن العسکری
ابن علی بن محمد بن امام ابو الحسن علی بن امام موسی بن امام
جعفر بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین است با حضرت
رسالت پناه صلعم در اسم و کنیت متحد است و از القاب
آنحضرت است حجت و قائم و مهدی و خلف و صالح و صاحب الزمان
و صاحب مطلق بی قید زمان ، شیعه در غیبت اولی آنحضرت
بزبان رمز از آنحضرت بناحیهٔ مقدسه تعبیر میکرده اند و غریم
و صاحب الامر نیز میگفته اند ، و لادت آنحضرت شب جمعه منتصف
شعبان سنهٔ خمس و خمسین و مأتین -۲۵۵- بوده در سر من رای و نام
مادر آنحضرت نرجس است و چون والد ماجد آنحضرت امام حسن
عسکری از عالم رفت آنحضرت پنج ساله بود حق سبحانه و تعالی
آنحضرت را در طفولیت علم و حکمت داد چنانچه در مهد بعیسی مریم
و یحیی معصوم علیهما السلام نبوت و حکمت ارزانی داشت و امروز
قطب اعظم و مدار عالم و امام و اشرف اولاد آدم او است و آن
کس او است که پر کند زمین را از قسط و عدل چنانچه از ظلم و جور

پر شده باشد و مَثَل او در این امّت چون حضرت خضر است علیه السّلام
و آنحضرت را دو غیبت است و یکی از دیگری درازتر است غیبت اوّل
در وقت معتمد عبّاسی بزعم اهل تاریخ سنهٔ ستّ و ستّین و مأتین -۲۶۶-
بوده و در این غیبت سفارت و آمد و رفت با محرمان آنحضرت بوده
از جملهٔ محرمان اوست ابوهاشم داود بن القاسم الجعفری و محمّد
بن علیّ بن بلال و ابوعمرو عثمان بن السّعید السّمان و پسر او
ابوجعفر محمّد بن عثمان و احمد بن اسحق و ابراهیم بن مهزیار
و محمّد بن ابراهیم و جماعت دیگر نیز هستند که ذکر اسامی ایشان
موجب تطویل کلام است، و امّا مدّت این غیبت و سفارت -
چنانچه صاحب کشف الغمّه نوشته هفتاد و چهار سال بوده و بروایت
ثقات ثابت گشته که ابوعمرو عثمان بن سعید مدّتی مظهر کرامات
و حالات امام بوده و چون او وفات یافت پسر او محمّد قائم مقام
او شد بنصّ پدر که ناشی از حکم حضرت امام بود و او در شعبان
سنهٔ اربع یا خمس و ثلاثمأة -۳۰۴-۳۰۵- از عالم رحلت کرد و بعد از او ابوالحسن
ابن روح از بنی نوبخت بنصّ ابوجعفر بجای او نشست و او در
شعبان سنهٔ ستّ و عشرین و ثلثمأة -۳۲۶- بدار بقا نقل فرمود ابوالحسن

علی بن محمّد السمّری قائم مقام ابو الحسن بن روح شد و در شعبان سنهٔ
ثمان وعشرین وثلثمأة -۳۲۸- دنیا را از پرداخت و واقعهٔ وفات او چنان است
که روایت کرده اند از ابی محمّد الحسن بن احمد المکتب که گفت در مدینة السلام
بغداد بودم در سالی که علیّ بن محمّد از عالم میرفت نزد او رفتم قبل
از وفات او توقیعی بیرون آورد نزد جمعی که پیش او بودند و نسخهٔ
آن اینست - بسم الله الرحمن الرحیم یا علیّ بن مُحمّدِ السّمّریّ اَعظمَ اللهُ
اَجرَ اِخوانِکَ فیکَ فَاِنّکَ میّتٌ ما بَینَکَ وَبَینَ سِتّةِ اَیّامٍ فَاسمَع اَمرَکَ
وَلاتُوصِ اِلی اَحَدٍ یَقومُ مَقامَکَ بعدَ وَفاتِکَ فَقَد وَقَعَتِ الغَیبَةُ
التّامّةُ فَلاظُهورَ اِلّا بَعدَ اِذنِ اللهِ تَعالی وَذلِکَ بَعدَ طُولِ الاَمَدِ
وَقَسوَةِ القَلبِ وَامتِلآءِ الاَرضِ جَوراً وَسَیَأتی شیعَتی مَن یَدّعی
المُشاهَدَةَ اَلا فَمَن اِدّعی المُشاهَدَةَ قَبلَ خُروجِ السّفیانیّ وَالصّیحَةِ
فَهُوَ کَذّابٌ مُفتَرٍ وَلاحَولَ وَلاقُوّةَ اِلّا بِاللهِ العَلیّ العَظیمِ . -
راوی گوید که چون بدین توقیع عالم گشتم واز نزد علیّ بن محمّد
بیرون آمدیم روز سادس وفات کرد وکسی را وصیّت نکرد بجای خود
بعد از این غیبت کبری است تا زمان ظهور علامات بعد از آن
باذن الله تعالی از مکّهٔ مبارکه ظاهر خواهد شد و عالم را

ازعدل وانصاف مملوّ خواهد ساخت . -

قسم دوم

در ذکر پادشاهان که قبل از اسلام بوده اند

وآن بر چهار فصل است

فصل اوّل - در ذکر پیشدادیان

یازده تن - مدّت ملکشان دوهزار وچهارصد وپنجاه سال

اوّل ایشان کیومرث است - بعضی از مورّخان اورا آدم میخوانند

وبعضی اورا از نسل سام بن نوح علیه السّلام میدانند وقاضی

بیضاوی در کتاب نظام التّواریخ ترجیح این قول نموده وبعضی

گفته اند آدم نیست امّا پیش از نوح بوده واز نسل شیث بن آدم

است، حقیقت آن ایزد متعال میداند، بهر قول پیش از او پادشاه

نبوده ، مقام او در غارها بودی وپوست حیوانات پوشیدی

در آخر عمر عمارت ساخت وخانه کرد وشهر از آن پیدا گشت -

کیومرث را هزار سال عمر بود امّا سی سال پادشاهی کرد از

آثار او بعضی از استخر فارس ودماوند وبلخ است . -

- هوشنگ بن سیامک بن کیومرث - بعد از جدّ پادشاه شد

صاحب فرهنگ بود بجهت این او را هوشنگ خواندند در عدل و داد کوشید
چون پیش از او آئین داد نداده بودند او را پیشداد لقب کردند و بعضی
او را ایران خواندند و گویند ایران زمین بدو منسوب است و بعضی گویند
برایرج بن فریدون منسوب است ، و او کتابی در حکمت عملی ساخته
و آنرا جاودان خرد گویند و بعضی از آن حسن بن سهل وزیر مامون یا فتح
بود و بزبان عربی آورده و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب آداب العرب
والفرس تضمین کرده و مطالعهٔ آن دلیلی ظاهر است برحصانت نفس و
کمال ظاهر فضل او . از معادن و بحار بعضی فلزّات و حلیّات او بیرون
آورد ، از آثار او شهر سوس (شوش) و شوشتر و بعضی از استخر
فارس است ، ادریس علیه السّلام معاصر او بود ، مدّت پادشاهی او
چهل سال . —

تهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث او را بلقب دیوبند گویند
تمامت سحره را کار فرمانده او ست ، رسم بت پرستی در زمان او پیدا
شد ، از آثار تهمورث کهن دز مرو است ، و آمل طبرستان و
صفاهان و بابل و کرد آباد از جملهٔ مداین سبعهٔ عراق ، مدّت پادشاهی
او سی سال ، طهمورث هیچکس را در کار دین متعرض نبود ، گفت هر کس

هر دین که خواهد نگاه دارد . -

جمشید بن تهمورث بن هوشنگ و بعضی گویند برادر تهمورث بود ، نام او جم و لقب شید جهت آنکه از خوبی صورت روشنی از روی او می تافت او را بخورشید نسبت کردند پادشاهی زیرک بود اقوام مردم را از هم جدا کرد و بعضی را بسپاهی گری و بعضی را بر بروزگری مشغول گردانید ، اکثر صنعتها در زمان او پدید شد آهن از سنگ بیرون آورد و از آن آلات حرب و کار فرماها - ساخت ، علم طبّ در زمان او آغاز کردند . بت پرستی در عهد او غلبه کرد ، آورده اند که در آخر دعوی خدائی کرد و بر شکل خود تمثالها ساخت و باطراف فرستاد و فرمود تا آنرا پرستند از آثار او تمامی استخر است چنانکه دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت و در اندرون آن مواضع و مزارع ساخت و شهر همدان و شهر طوس ، و پل سنگین بر دجله بست و چون اسکندر آنرا بدید گفت اثری عظیم است پادشاهان فرس را و آنرا بشکافت اردشیر بابکان خواست که آنرا عمارت کند دستش نداد و از زنجیر جسر بست ، مدّت پادشاهی جمشید

هفتصد سال بود در آخر از ضحاک مگریخت . صد سال گرد جهان همیگشت تا وفات کرد .-

ضحّاک از نسل سیامک بن کیومرث است فارسیان اورا بلقب ده آک گفتند یعنی خداوند ده عیب ، زشت پیکری وکوتاهی وبیدادگری وبیشرمی وبسیارخوری وبدزبانی ودروغ گوئی وشتابزدگی وبددلی وبیخردی عرب لفظ ده آک را معرّب کردند ضحّاک گفتند، خواهرزادهٔ جمشید بود براو خروج کرد و پادشاهی ازاو ببستد ، ظالم وستمکار بود ، در آخر دولتش اورا دو فضله بردوش از وبخ سرطان پیداشد ، مجروح گشت و درد میکرد وتسکین آن از مغز سرآدمی بود بحکم او خلقی بسیار بدین واسطه کشته شدند ومردم اورا اژدها خواندند ودر اصفهان آهنگری بود کاوه نام ، دو پسر داشت ، ایشانرا جهت کشتن بمداوای ضحّاک بگرفتند ، کاوه فریاد برآورد وپوست آهنگری برسر چوب کرد وروان شد خلقی بسیار بمخالفت ضحّاک براو گرد آمدند ، او بر فریدون پیوست ، بر بیت المقدس رفتند و ضحّاک را بگرفتند وبراندا ختند ، از آثار ضحّاک گنگ دژ بود

ببابل مدت پادشاهی او هزار سال .-

افریدون بن آتبین از نسل جمشید بود . افریدون بمدد کاوهٔ آهنگر و اکابر ایران بر ضحاك خروج کرد و او را بگرفت ودر کوه دماوند بند کرد در چاهی ، و آنروز که بر او مستولی شد مهرجان[1] نام نهاد ، افریدون در آبادانی جهان و عدل و داد کوشید و آن پوست آهنگری که کاوه برسبیل درفش برافراخته بود برخود مبارك دانست و بجواهر ثمین مرصّع کرد و درفش کاویانی نام نهاد و بعد از او پادشاهان بروی افزودند تا بمرتبه‌ای رسید که مقوّم از حصر بهای آن عاجز گشت و بوقت فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد بر لشکر بخش کردند ، افریدون را سه پسر نامدار بود ، مملکت خود برایشان بخش کرد دیار مغرب تا رود فرات بر پسر مهتر سلْم داد و دیار مشرق تا رود جیحون بر پسر میانه - تور - داد و میان ملك که بر ایران منسوب و تختگاه بود بر پسر کهتر - ایرج - داد برادران مهتر جهت فضیلت تختگاه بر او رشك بردند و او را بکشتند و سرش را

(۱) - معرّب مهرگان است -

پیش

پیش افریدون فرستادند از ایرج دختری مانده بود افریدون
او را بپسر برادر خود داد، منوچهر ازو متولّد شد افریدون
او را تربیت کرد تا چون بمردی رسید سلم و تور را بکشت و سرهای
ایشان پیش افریدون فرستاد، از آثار افریدون بارو و خندق
شهرهاست و افریدون افسونهای نیکو دانستی تریاک مارافعی از
بهر دفع زهر او ساخت، خر بر مادیان در عهد او جهانیدند
تا استر حاصل شد، در عهد او کوش فیل دندان برادرزادهٔ ضحاک
بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدائی کرد فریدون سام
نریمان را بجنگ او فرستاد میان ایشان محاربات عظیم رفت امّا
ظفر سام را بود و کوش را بمطاوعت درآورد و نمرود بن کنعان
از نسل کوش است، فریدون بعد از قتل هر سه پسر وفات یافت
مدّت پادشاهی او پانصد سال، از سخنان اوست - روزگار
کارنامهٔ کردار شما است بر آنجا کردار نیکو باید نگاشت ۰-
منوچهر بن مشخور پسرزادهٔ افریدون است، چون افریدون
درگذشت بحکم ولیعهدی بپادشاهی نشست و بهر اقلیمی پادشاهی
و بهر دیهی دهقانی بگماشت و اوجهان پهلوانی بسام نریمان داد

ونهر فرات وشطّ (دجله) حفر کرد وبعراق آورد وبوستانها ساخت
وانواع اشجار وریاحین ازبیشه‌ها وکوهها بدانجا نقل کرد وبعمارت
عالم مشغول شد وچون ایّام دولتش بر شصت سال رسید دوآن
ایّام افراسیاب از نسل تور آهنگ وی کرد بالشکری تمام، منوچهر
ازوی بگریخت وبر طبرستان شد افراسیاب ازپی او نتوانست
شدن، پس صلح کرد بر آنکه ماوراء جیحون افراسیاب را باشد
وبازگشت، هم در زمان وی باری تعالیٰ شعیب علیه السّلام را
براولاد مدین بن اسمٰعیل فرستاد وموسی وهٰرون علیهما سلام
برفرعون (که نام او ولید بن المصعب است) مدّت سلطنتش
صد وبیست سال بود بعد از آن درگذشت .-

نوذر بن منوچهر- بعد از پدر بپادشاهی نشست ازاولاد
تور بن افریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد ومیان ایشان
محاربات عظیم رفت نوذر اسیر شد وبحکم افراسیاب کشته گشت
مدّت ملکش هفت سال .-

افراسیاب از نسل تور بن فریدون بعد از قتل نوذر برایران
مستولی شد، قتل وغارت عام کرد ودر خرابی ملک کوشید

وعمارات بشکافت وچشمه‌ها وکاریزها بینباشت ودرختان ببرید

دراینحال سام نریمان وفات یافته بود زال پسر سام اورا ازاین

ملک براند وپادشاهی بر ذو بن طهماسب داد مدّت استیلای

افراسیاب برایران دوازده سال بود .-

ذو بن طهماسب بن منوچهر ودربعضی تواریخ اورا زاب نوشته اند

درسنّ هشتاد سالگی بمدد زال زر پادشاه شد ودر عمارت ملک

سعی نمود وهفت سال خراج ازجهان برداشت تا مردم بر عمارت

افزودند وملک معمور شد واو خزائن پادشاهان ماضی که

دست افراسیاب بدان نرسیده بود خرج خود واتباع خود کرد

ازآثار او رودخانه دردیار مکراست که آب ازمرّ گردانیده است

وبدجله رسانیده وآنرا زابین گویند وبرآن رودخانه دیرها

ساخته - چون او مسنّ بود درحال حیات پادشاهی بر پسر داد

ومدّت پادشاهی او بروایتی پنجسال وبعضی گفته اند یازده سال

وبعضی گفته اند سی سال .-

گرشاسف بن ذو بن طهماسب درحال حیات پدر پادشاه شد

وبعضی گفته اند برادرزادهٔ ذو است ودرنظام التّواریخ آورده

که مادر او دختر ابن یامین بن یعقوب است علیه السّلام و همچنین نقل
کرده که رستم دستان از نسل او است ، افراسیاب با او جنگ کرد و او
در آن جنگ کشته شد ، مدّت سلطنت او بروایت نظام التّواریخ
سی سال و بروایت صاحب تاریخ گزیده شش سال و بعضی دیگر
از مورّخان بادشاهی او مسلّم نداشته اند ، والله اعلم . -

فصل دوم - در ذکر کیانیان

ده پادشاه - مدّت ملکشان ۷۳۴ سال

اوّل ایشان کیقباد بن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر - بمدد
زال زر و پسرش رستم از دست افراسیاب ایران مستخلص گردانید
و ملک او را صافی شد و او جهان پهلوانی که این زمان امیر الامرائی
میخوانند برستم داد و ده یک خراج برای لشکر بنهاد و مردم بعهد
او بکشاورزی کوشیدند ، و فرسنگ او پدید کرد ، چون کیقباد
با تورانیان صلح کرد ، سرحدّ رود جیحون مقرّر شد ، مدّت پادشاهی
او صد سال ، دار الملک او اصفهان بود و آنرا کورهٔ معتبر گردانید
و یک نیمهٔ عراق که در آنحدود است از توابع او گردانید ، و از
پیغمبرانی که در زمان او بوده اند حزقیل و الیاس و الیسع و اشموئیل
علیهم السّلام اند

کیکاوس

کیکاوس بن کیقباد - گروهی گویند که نبیرهٔ کیقباد بود. بوصیّت
کیقباد پادشاه شد بعد از مدّتی بجانب مازندران رفت و آنجا
گرفتار شد رستم زال بمازندران رفت و نگهبان مازندران را
بکشت و کاوس را خلاص داد و با پادشاه مازندران جنگ کرد و
او را بکشت و کاوس را بدار الملک رسانید دیگر باره کاوس به
هاماوران رفت و گرفتار شد رستم لشکر کشید با پادشاه هاماوران
و مصر و شام و روم جنگ کرد و ایشانرا بکشت و کاوس را مظفّر
بتختگاه آورد و کاوس بمکافات، خواهر خود مهرناز را برستم
داد و او را از پهلوانی و امارت بر پادشاهی رسانید بعد از آن رستم
بر سبیل شکار بشهر سمنگان رفت و دختر پادشاه آنجا را بخواست
و سهراب حاصل شد چون بحدّ بلوغ رسید با لشکر افراسیاب
بجنگ کاوس بایران آمد و بردست رستم نشناخته کشته شد،
مادرش بکین خواستن آمد رستم او را خوشدل کرد و از او فرامرز
بزاد و کاوس دختری از نسل گرسیوز که ایرانیان از توران بدست
آورده بودند بخواست و سیاوش از او بزاد، بسیار خوبصورت
بود، سیاوش بسبب تهمت سوداوه زن کاوس که بر او عاشق

شده بود ملک پدر بگذاشت و با سپاه بترکستان پیش افراسیاب
رفت افراسیاب دختر خود فرنگیس نام را بدو داد چون فرنگیس
حامله شد سیاوش بقصد گرسیوز برادر افراسیاب رفت و کشته
شد چون خبر قتل او بر ایران آمد رستم زال که اتابک او بود
سوداوه را بکشت و با اکابر ایران بر ترکستان رفت، و با
افراسیاب جنگ کرد و او را منهزم گردانید، رستم تا هزار
فرسنگ زمین در ولایت ترکستان خراب کرد و قتل عام رفت
مدت پادشاهی کاوس صد و پنجاه سال بود در نظام التواریخ
آورده که از پیغمبران و حکماء که در زمان او بوده اند داود
و سلیمان علیهما السلام، و او رصدی در بابل و یکی در بغداد نساخت

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد، بعد از
قتل پدر بچهار ماه از فرنگیس متولد شد چون بحد بلوغ رسید
گیو بن گودرز از ایران برفت و او را بیاورد و او و مادر او
با لشکر افراسیاب محاربات رفت گیو مردیها نموده بی کشتی
از جیحون عبور کردند، در ایران طوس بن نوذر جهت فریبرز
بن کاوس با او در کار پادشاهی تنازع کرد قرار بر فتح دز

بهمن در او دبیل داوند فریبرز از آن عاجز شد، کیخسرو آنرا فتح
کرد و پادشاهی بر او قرار گرفت و لشکر بجانب افراسیاب فرستاد
ومیان لشکر ایران و توران در عهد او مکرّر محاربات رفت از
طرفین ظفر و هزیمت می بود مردانگی رستم در این حروب مشهور
است، تفصیل آن از شاهنامهٔ فردوسی معلوم میشود و در آخر
از هر دو طرف دوازده پهلوان اختیار کردند و تمامت پهلوانان توران
بر دست ایرانیان کشته شدند و شکست بر تورانیان افتاد و این جنگ را
دوازده رخ خوانند، پس از این کیخسرو خود بجنگ رفت و بر در خوارزم
مصاف دادند شیده پسر افراسیاب بر دست کیخسرو کشته شد و افراسیاب
منهزم گشت کیخسرو از عقب او برفت و او در اگر در جهان میدواند
تا در آذربایجان بدست هوم اسیر شد کیخسرو او را با برادرش
گرسیوز بمنزل فنا رسانید بعد از آن شصت سال پادشاهی کرد
پس لهراسب را ولیعهد کرد و از پادشاهی کرانه گزید گروهی گویند
کیخسرو در کوه دبا[1] بر کوه گیلویه در دمه برد، در عهد او اژدهائی
عظیم بر کوهی که درمیان عراق و فارس است و آنرا کوشید خوانند

(۱) - خ ۰ ل - ونا مشهور

پیدا شد مردم از بیم آن آبادانیها گذاشتند کیخسرو بفرستاد و آن اژدها را
بکشت و بر آن کوه آتشخانه ساخت ، آنرا دیر کوشید خوانند
از سخنان او است - سعادت در مساعدت قضا است ، و از مشاهیر
حکماء که در عهد او بودند فیثاغورس بوده تلمیذ داؤد نبی ع
و لقمان حکیم -
لهراسب بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد چون کیخسرو را
پسر نبود پادشاهی بدو داد و چون پدران او نامدار بودند
بر دل اکابر گران آمد چنانچه فردوسی فرماید -

--(نظم)--

همی هر کسی در شگفتی بماند ‏ که لهراسب را شاه بایست خواند

لهراسب چون بر تخت نشست دیوان عرض لشکر بنهاد و جهت
لشکریان نان پاره معیّن کرد و امرا را بر تخت زرّین نشاند
و بجهت خود سراپرده زد و همواره بر تسخیر ملوک و ممالک مشغول
بود تا بیشتر اقالیم بگشود ، آورده اند که بخت النصّر که بمحاربه
رحبعیم بن سلیمان رفت و بیت المقدّس خراب کرد گماشته وی بود
و فارسیان بخت النصّر را رهّام گویند و پسرش گشتاسب را

هوس پادشاهی بود. پدر باو نمیداد، بخشم برجانب روم رفت و دختر
قیصر روم را بنکاح آورد و بسیاری از ولایت در ملک قیصر افزود
قیصر بقوّت او آهنگ ایران کرد لهراسب را معلوم شد که قوّت
گشتاسب زیاده از اوست و قوّت قیصر بواسطهٔ اوست تاج و نگین
پیش گشتاسب فرستاد و پادشاهی بدو تسلیم کرد و بعبادت مشغول
شد و بشهر بلخ مقام کرد ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب ببلخ آمد و
لهراسب را بکشت. مدّت پادشاهی او صد و بیست سال، و از
مشاهیر انبیاء که در عهد او بودند ارمیا و عزیر پیغمبر علیهما السلام

گشتاسب بن لهراسب بن اروند شاه در شهر حلب تاج و
تخت بدو رسیده بپادشاهی نشست، زردهشت پیشوای گبران
بعهد او دعوت کرد گشتاسب دین زردشتی پذیرفت و اهل ایران را
الزام نمود تا گبری اختیار نمودند و گشتاسب در اصطخر مقام
گرفت و بر زند خواندن مشغول شد، زند نام کتاب زردشت است
و آتشکده ها ساخت و در کوه اصطخر و حوالی آن صورتها و دخمه ها
باشد و مدفن ملوک عجم بیشتر آنجایگاه هست و گورهای ملوک
عجم که پیش از اسلام بودند بر سر گونر باشد بعضی در غارها و

دخمه‌ها باشد ومدفن ملوک عجم بیشتر آنجایگاه است که در کوه ساخته‌اند وچندی که در پائین کوه نهاده اند وسنگ بسیار بر آن ریخته اند چنانکه تلّی گشته وبعضی دخمها نهاده اند وخم را در زمین تعبیه کرده -

چون ارجاسب لهراسپ را بکشت گشتاسب بزابلستان بر کوه گریخت وبرادر خود جاماسب حکیم را بفرستاد تا اسفندیار پسر او را که در قلعهٔ گرد کوه که بدژ گنبدان مشهور است (وآنرا) بنا کرده بود بیرون آورد ونوید پادشاهی دهد، اسفندیار با ارجاسب جنگ کرد ارجاسب از او بگریخت اسفندیار از عقب او براه هفت خوان بترکستان رفت وبشکل بازرگانان در روئین دژ درآمد وارجاسب را بکشت وپادشاهی توران بیکی از فرزندان اغریرث داد، چون اسفندیار مظفّر بر ایران باز آمد وازپدر پادشاهی طلبید گشتاسب ازجهت آنکه از رستم آزرده بود اورا بجنگ رستم فرستاد رستم بر او دست یافت واو را بتیر گز هلاک کرد، مدّت پادشاهی گشتاسب صد وبیست سال، از آثار گشتاسب قلعهٔ سمرقند ودیواری درمیان ایران وتوران بیست

فرسنگ

فرسنگ از آنسوی سمرقند، وشهر بیضا بفارس است. و از حکماء
که در زمان وی بوده اند سقراط وجاماسب که در علم نجوم بی‌نظیر
بوده اند و مدفن او در فارس است. -
بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب، بحکم وصیت پادشاه
شد و بکین پدر بجنگ خاندان رستم رفت و فرامرز بن رستم را
بکشت، و زال را محبوس کردانید پس خلاص داد و رستم در آن حال
در چاه بمکر برادر مجروح شده بود و بدان درگذشته، بهمن ولایت
بسیار در حکم آورد و بخت النصّر را از بابل معزول کرد و کیرش
از اسباط جاماسب بن لهراسب که مادرش از یکی از انبیای بنی اسرائیل
بود بعوض بفرستاد و بفرمود تا جملهٔ بنی اسرائیل را بر بیت المقدس
آورد و کسی که ایشان خواهند بر سر ایشان گمارد و کیرش ایشانرا
جمع کرد و دانیال پیغمبر علیه السلام را باتفاق ایشان ریاست بنی اسرائیل
و مِلکی شام داد و ایشانرا باز بمقام خویش گسیل کرد و بیت المقدس را
عمارت فرمود و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از نژاد
رحبعیم بن سلیمان، او را پسری ساسان نام و دختری همای نام بود
بهمن همای را زن کرد و پادشاهی بدو داد ساسان از رشک بعبادت

مشغول شد ، مدّت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود ، از
اکابر حکماء که در عهد او بودند بقراط طبیب و بقراطیس بوده است
همای بنت بهمن زنی با حزم و رای بوده و سیرتی پسندیده
داشته بحکم وصیّت پدر پادشاه شد از پدر حامله بود وضع حمل
بر پسری شد حبّ شاهی بر مهر پسر غالب آمد و او را در صندوقی
نهاد و بر آب انداخت گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را داراب
نام کرد و بپرورد چون بحدّ بلوغ رسید گوهر پادشاهی سر بگازری
فرود نمی آورد بر سلاح ورزیدن مشغول شد و با لشکری که مادرش
بجنگ رومیان میفرستاد ضمّ شد امیر لشکر در راه در او آثار دولت
مشاهده میکرد ، چون بروم رسیدند مردی بسیار کرد احوال او
با همای تقریر کردند تفحّص احوال او نمود محقّق شد که پسر او است
پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود کرانه گزید ، و بعضی گویند چهل مناره
و خانهٔ عظیم که در وسط استخر است و مسلمانان آنرا مسجد ساخته اند
و اکنون بغایت خرابست وی ساخته است ، مدّت پادشاهی همای
سی و دو سال و از آثار او شهر جربادقان است (گلپایگان) .-
داراب بن بهمن - بجای مادر پادشاه شد و او پادشاهی

با عدل و رای بوده و بیشتر ملوک عجم متابع و منقاد وی بودند
و صاحب خبران را تعیین کرد تا خبر زود تر رسانند وجهت ایشان
در منازل اسپ بست ، دختر فیلقوس را بخواست و لسبب بوی ناخوشی
که از دهانش می آمد او را پیش پدر فرستاد دختر از داراب بر سکندر
حامله بود چون بزاد فیلقوس گفت از من است و داراب را پسری
دیگر دارا نام بود او را ولیعهد گردانید ، مدّت پادشاهی او
دوازده سال بود و بیشتر مقام وی بفارس بود و از آثار وی
شهر دارابجرد است و کوره که بدان منسوب است و از حکیمان
که در عهد او بودند افلاطون الٓهی که شاگرد سقراط است . -

دارای بن داراب بحکم وصیّت پدر پادشاه شد میان
او و اسکندر رومی بر سر خراج بعضی از ولایات ایران که در
تصرّف رومیان بود مخاصمت افتاد آهنگ جنگ یکدیگر کردند
و دو مرد همدانی از کسان دارا وی را زخم زدند و بلشکر اسکندر
گریختند اسکندر فی الحال بیامد و سر وی بزانو نهاد و قسم
مغلّظ خورد که من نفرموده ام و قصد قتل تو نداشتم دارا از وی
التماس کرد که کشندگان وی را بکشد و دختر وی زن کند و بر

اولاد ملوک فرس بیگانه نگارد و ایشان خوار ندارد اسکندر
از وی بپذیرفت و بر آن وفا کرد و از اینجهت ملوک طوائف بگماشت
و نخواست که مخالفت عهد کند و نیاز رست از اقارب دارا کسی تا م مقام
داشتن مبادا اگر مستولی شوند و از وی یا اولاد وی کینه خواهند
و نیز گویند که ارسطاطالیس تلمیذ افلاطون اشارت کرد تا اسکندر
بر قتل پادشاهزادگان اقدام ننماید ، مدت پادشاهی دارا چهارده
سال - از آثار او شهر ابهر است .-

اسکندر بن داراب که لقب او ذو القرنین است و بعضی گویند که
اسکندر پسر فیلقوس است بعد از برادر پادشاهی ایران بدو رسید
و او تمامت ایران و جهان در ضبط آورد و بطلب آب حیوان رفت
و خضر علیه السلام بر مقدمهٔ لشکر او بود بر آب حیوان رسید
و از آن بخورد و اسکندر محروم ماند ارسطاطالیس حکیم وزیر
او بود حکمت و فلسفه و منطق و مجسطی اقلیدس و هیئت و غیر آن
از ایران بر روم فرستاد از آثار اسکندر سد یأجوج و مأجوج است
بمشرق و اسکندریه بمغرب و دمشق بشام و مرو و هرات در
خراسان و سمرقند در ما وراء النهر و بردع بر اران و بقول

بعضی مورّخان سدّ یأجوج ومأجوج را ذو القرنین اکبر ساخته است
وطلب آب حیوان نیز او کرد، چون اسکندر رحلت خواست کرد جهان
بر ملوك طوائف بخش کرد ودر ایران نود پادشاه معیّن نمود چنانچه
هیچ یك فرمان دیگری نبردی وبدین سبب کس بر روم حکم نکرد
مدّت پادشاهی او چهارده سال، وفات او در شهر زور بوده است
ودر آنوقت سی کس از اعاظم حکماء که ارسطاطالیس از جملهٔ ایشان بود
بر سر او حاضر بودند اسکندر را اجزای ما سکه مالیدند ودر تابوت
طلا نهادند وباسکندریه فرستادند مادرش او را از تابوت طلا
بیرون آورده ودر تابوتی از سنگ مرمر که از مصر آورده بودند نهاد و
در اسکندریه دفن کرد. وامق وعذرا معاصر او بودند بعد
از او ملك بر پسر او روشن نام که شاگرد ارسطاطالیس بود عرض
کردند قبول نکرد وبعلم وعبادت مشغول شد از اهل بیت اسکندر
مردی را اوعوس نام بپادشاهی برداشتند واورا بطلیموس گفتند
ومعنی آن ملك بزرگ بود چنانکه ملك عجم را کسری میخوانند
وملك یونان ومصر وشام ومغرب تا حدّ عراق ولب دجله در
حکم او شد وبنی اسرائیل را بزمین بیت المقدّس نیکو داشت

وبیکتن از ایشان مهتر کرد و ترویج دین و شریعت توریته فرمود
واوعوس بعد از سی وهشت سال پادشاهی درگذشت وبعد
از او دقیانوس بپادشاهی نشست واوبود که اصحاب کهف از وی
بگریختند وبکهف افتادند وبعد از او مردی دیگر بپادشاهی
رسید نام او عرسطوس چون از پادشاهی وی پنجاه وشش سال
بگذشت عیسی بن مریم از مادر بزاد ومیان عیسی واسکندر
صد وشش سال وبعضی زیاده از آن نیز گویند۔

فصل سوّم
در ذکر ملوک طوائف

از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان مدّت سیصد وهجده سال
ایران را ملوک طوائف داشته‌اند وایشان بایکدیگر کوشش بسیار
مشکل کردندی لاجرم مردم در عهد ایشان در تحصیل علوم میکوشیدند
واهل علم در عالم بدرجهٔ اعلیٰ رسیدند واز ایشان سر فرقه
که بیست ویک پادشاه بودند از دیگران بزرگتر بودند۔

فرقهٔ اوّل - انطخس رومی، چون اسکندر جهان بر ملوک طوائف
بخش کرد خراسان وعراق وبعضی از فارس وکرمان بدو دا[د]

واو مدّت چهار سال مباشر بود تا بردست اشك بن دارا کشته شد

فرقهٔ دوّم - اشکانیانند - دوازده پادشاه - مدّت حکومتشان صد وشصت وپنج سال -

اشك بن دارا - در زمان عمّش اسکندر از بیم او پنهان شد بعد از آن بر انطخس خروج کرد واو را بکشت وملك انطخس او را مسلّم شد باردیگر پادشاهان اطراف را مقرّر کرد که نام او در فرمانها بالای نامهای خود نویسند واو نیز از ایشان باج نخواهد ، وبوقت تشویش بلشکر مدد یکدیگر دهند وعزل ونصب هیچکس بدست دیگری نباشد مدّت پادشاهی او پانزده سال است -

اشك بن اشك بن دارا - بعد از پدر بحکم ارث پادشاه شد ومدّت هفت سال حکم کرد ودرگذشت -

شاپور بن اشك بن دارا - او را پادشاهی بزرگ خواند بعد از برادر پادشاهی بدو تعلّق گرفت واو بجنگ روم رفت وخلقی بسیار بقتل آورد از اموال وخزائن که اسکندر برده بود بسیار باز آورد ومدّت پادشاهی او شش سال بود ۰ -

بهرام بن شاپور بن اشك - بعد از پدر بحکم وصیّت پادشاه شد

ومدّت یازده سال پادشاه بود ودرگذشت -

بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر کار ملک بدو تعلّق گرفت ومدّت یازده سال بود ونماند -

هرمز بن بلاش بن بهرام - بعد از پدر پادشاهی یافت ومدّت شانزده سال حکومت کرد ودرگذشت .

نرسی بن بلاش - بعد از برادر پادشاه شد مدّت چهارده سال در پادشاهی بماند ودرگذشت -

فیروز بن هرمز بن بلاش - بعد از عمّ پادشاه شد ومدّت هفده سال در پادشاهی بماند ودرگذشت -

بلاش بن فیروز بن هرمز - بعد از پدر پادشاه شد مدّت دوازده سال حکم کرد وبگذشت -

خسرو بن بلاش بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد ومدّت بیست سال در پادشاهی بماند وبگذشت -

بلاشان بن بلاش بن فیروز - مرغزار بلاشان اصفهان بدو منسوب است بیست ودو سال در پادشاهی بماند ودرگذشت.

خسرو بن بلاشان - بعد از پدر پادشاه شد ومدّت سیزده

سال

سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته شد -

فرقهٔ سوّم اشغانیانند از نسل فریبرز بن کاوس هشت پادشاه

مدّت ملکشان صد و پنجاه و سه سال -

اوّل ایشان اشغ بن اشغ - با اشکانیان جنگ کرد و دولت از

خاندان ایشان بیرون آورد و ملک بر او قرار گرفت با ملوک طوائف

همان شرط کرد مدّت بیست و سه سال در پادشاهی بسر برد گذشت و در

بلاش بن اشغ - بحکم وصیّت بعد از پدر پادشاه شد دوازده

سال پادشاهی کرد و در گذشت عیسی پیغمبر (ع) در عهد او -

متولّد شد -

گودرز بن بلاش بن اشغ - او را گودرز بزرگ خوانند کین یحیی

از بنی اسرائیل او باز خواست ، مدّت سی سال پادشاه بود -

نرسی بن گودرز بن بلاش - بعد از پدر پادشاه شد مدّت

بیست و سه سال در پادشاهی بماند مؤبد و امین در عهد

او پادشاه خراسان بودند و از قبل او -

نرسی بن نرسی بن گودرز بن بلاش - بعد از پدر پادشاه شد

و مدّت ده سال حکم راند و نماند . -

اردوان بن نرسی بن نرسی بن گودرز بن بلاش . بعد انیدو
پادشاه شد قیصر روم بعهد او قصد ایران کرد و او از پادشاهان
طوایف مدد خواست و ایشانرا از ایران دفع کرد و مدّت یازده
سال در پادشاهی بماند و درگذشت -

نرسی بن نرسی - بعد از او پادشاه شد مدّت ده سال حکم
کرد و بگذشت -

اردوان بن نرسی بن نرسی - او آخر ملوک الطوایف بود
بعد از پدر پادشاه شد و مدّت سی و یکسال در پادشاهی بماند
و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک طوایف
سپری گشت . -

فصل چهارم
در ذکر ساسانیان

که ایشانرا اکاسره نیز خوانند - سی و یک پادشاه
مدّت ملکشان پانصد و بیست و یکسال

اردشیر بابکان بر جدّ مادری منسوبست بر بابک که از قبل اردوان
حاکم فارس بود و شهر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوبست

وپدر اردشیر ساسان نام داشت از نسل ساسان بن بهمن ، پدر
اردشیر شبانی بابك کردی بابك درحقّ او خوابی دید ، از نژادش
پرسید ، اظهار کرد ، بابك او را معزّز کرد و دختر خود بدو داد
اردشیر از او متولّد شد ، چون بحدّ بلوغ رسید بخدمت اردوان
رفت و با سریتی از سرار اوسر بر آورد و هر دو بگریختند وبفارس
رفتند اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر بر او مظفّر
شد وبجنگ اردوان رفت و او را بظاهر ری بعد از محاربه بکشت
و بر ملك مستولی شد و دخترش را زن کرد دختر بفریب برادر
اردشیر را زهر خواست داد و اردشیر فهم کرد و او را بوزیر داد
تابکشد زن گفت حامله ام چون اردشیر را فرزند نبود وزیر
او را زنها ر داد و خود را خصی کرد بعد از چند ماه شاپور از او
متولّد شد وزیر او را بپرورد و در ده سالگی در حالت گوی
باختن بر اردشیر ظاهر گشت وزیر احوال عرضه داشت اردشیر
وزیر را نوازش نمود آل برامکه از نسل آن وزیراند ، اردشیر
پادشاهان ملوك طوایف را هر کدام که مطاوعت او کردند و خراج
پذیرفتند بگذاشت و هر کدام که مخالفت کردند نگذاشت و اگر

بعد از معاویه بمطاوعت در آمدند مقبول داشت و از آثار اردشیر
خوره فارس است که عضد الدّوله دیلمی آنرا فیروز آباد نام کرد
و شهر گواشیر است که دار الملک کرمان است و در اوّل بود اردشیر
میخواندند و اهواز و بند رود مسرقان بخوزستان و جزیره
بدیار بکر و بحرین بدیار فارس و نوجر بقزوین که اکنون دیهی است
و بهیر بگیلان که اکنون گرجیان میخوانند و نیز در میان سیستان
و کرمان و شهری از مدائن سبعه بعراق و نرماشیر دربم، و
اکنون از آن اثری نیست، و آب زنده رود در اصفهان میان
رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرّر گردانید مدّت پادشاهی
اردشیر چهل سال و دو ماه بود و او پادشاهی بود با عدل
و سخاوت و رأی و شجاعت و در عدل و سیاست قاعده‌هائی
نهاد که پیش از وی ننهاده بودند و او را وصایا و عهود است
بغایت خوب و در اواخر سلطنت حکم وی بر اکثر ربع مسکون
نفاذ یافت .-

شاهپور بن اردشیر - پادشاهی بود بعدل و شجاعت و
سخاوت بعد از پدر (معروف) سی و یکسال و چندماه پادشاهی کرد

ودرجهان عمارت بسیار ساخت از جمله نیشاپور را که طهورث بناکرده
بود واسکند وخراب کرده آبادان گردانید ، درشعبی که از صوبهٔ آن
شهر است غاری هست وصورت شاپور از سنگ تراشیده وبشکل
ستونی درمیان غار ایستاده است وبرسر شعب صورتی چند کرده اند
وجند شاپور بخوزستان او ساخت وبهرولایت روستاهای بسیار
ساخت وشاپور یعنی پسر ملک . -

هرمز بن شاپور - مردی بود باجمال وقوّت وبها وعلم مدّت
دو سال پادشاهی کرد از آثار او شهر رام هرمز بخوزستان ودستگرد
میان بغداد وخوزستان است . -

بهرام بن هرمز - چون بعد از پدر پادشاه شد شیعهٔ مانی را
معزّز ومکرّم داشت وبخود شان نزدیک کرد تا مانی بروی اعتماد
کرد وپیش وی حاضر شد بهرام ویرا تعظیم کرد تا اتباع او را
جمله بدست آورد آنگاه حکما راجع کرد تا با مانی بحث کردند
وملزمش گردانیدند وکفر او مبیّن شد وتوبه بروی و
امّتش عرض کردند قبول نکرد . بهرام بفرمود تا پوستش
بیرون کندند وکاه درآکندند وبیاویختند وناپیانرا بفرمود

تا مانویا نرا هلاک کردند و از ایشان هرکه دعوت کرده بود بفرمود
تا در زندان محبوس داشتند و مذهب وی از این سبب برطرف شد
و گویند اثر او درچین مانده است و مدّت ملک او سه سال و سه
ماه بود از آثار او چیزی مشهور نیست . -

بهرام بن بهرام بن هرمز - مردی بغایت نیکو سیرت بوده مدّت
ملکش ببیست سال از آثار وی چیزی ظاهر نیست مقام وی بجند
شاپور بوده . -

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز - او را اشکانشاه خوانند
و بهرام بهرامیان نیز گویند بعد از پدر چهار ماه حکم کرد . -

نرسی بن بهرام بن بهرام - بعد از پدر بر سریر پادشاهی نشست
و مدّت نه سال در حکومت بماند و درگذشت . -

هرمز بن نرسی بن بهرام - بعد از پدر پادشاه شد و اوّل پادشاهی هم
از اکاسره که بنفس خود بدیوان مظالم بنشست او بود و سیرت
نیکو داشت و داد مظلوم دادی مدّت نه سال جهان در تحت فرمانش
بود و از آثار او روستاهای بسیار در ولایت خوزستان است

شاپور ذوالاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام - بوقت

وفات پدر او هنوز متولد نشده بود و هرمز هیچ فرزند نداشت ارکان دولت او احتیاط کردند مادر شاهپور حامله بود پادشاهی بدو دادند بعد از چهل روز شاهپور متولّد شد طفل را بر تخت خوابانیدند و تاج بر بالای سروی آویختند چون او کودک بود ملک پر آشوب شد، از عرب طایر غسانی لشکر کشید و تختگاه ساسانیان غارت کرد و خواهر هرمز را اسیر کرده و زن کرد چون شاپور بحدّ مردی رسید بجنگ طایر رفت و دختر طایر ملکه نام با او متّفق شد و او را در قلعه راه داد تا طایر را بکشت و بسیاری از قوم عرب را بقتل رسانید چون از قتل ملول شد فرمود تا شانهٔ اعراب بیرون میکردند و ایشان بسختی میمردند اعراب بدین سبب او را ذو الاکتاف خواندند از اجداد حضرت رسول صلعم مالک بن نضر پیش او رفت و او را از سبب آزار اعراب پرسید شاپور گفت از منجّمان شنیده ام که از عرب شخصی خیزد که ملوک عجم را براندازد بدین کینه این قتل میکنم مالک گفت شاید که قول منجّمان دروغ باشد و اگر راست است و البتّه بودنی است اولی آنکه این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت را نیز کینه کمتر بود بدین سخن

شاپور دست از آزار عرب برداشت ، شاپور بر سم رسل پیش قیصر روم رفت قیصر او را بشناخت ، بگرفت و محبوس کرد و بایران آمد و خرابی بسیار کرد و در این ملك متمکّن شد ، شاپور از زندان بمدد کنیزکی که برا و عاشق شد بگریخت و با آن کنیزك بایران آمد و تا زمین قزوین هیچ جا آرام نگرفت در آن زمین باغی که اکنون بر شاپوران مشهور است و شاپور ساخته و در آن وقت باغی کوچك و صومعهٔ یزدان پرستی بود نزول کرد از حال ایران استکشافی مینمود و صومعه دار با او گفت وزیر شاپور در روی بار است و امیر لشکر در سر و بار ، شاپور باستحضار هر دو اشارت کرد بخدمتش پیوستند باتّفاق بر قصد قیصر بجانب بغداد روان شدند و بر سر قیصر رسیدند و او را دستگیر کردند ، ملك شاپور را صافی شد ، شاپور زمین قزوین را بر خود مبارك دانست ، فرمود آنجا شهری بسازند معماران بعمارت مشغول شدند ، دیلمان مزاحم ایشان میشدند هر چه ایشان بروز میساختند دیلمان بشب خراب میکردند معماران بحضرت شاپور انها کردند ، شاپور بدفع

اعراب

اعراب و دیگر طامعان ملک مشغول بود و با کار دیلمان نمیپرداخت
جواب فرستاد که دیلمان را بمال مشغول کنید و شهر بسازید
چنین کردند و شهرستان بساختند ، آغاز عمارت قزوین در
- ۴۶۳ -
ماه ایار سنهٔ ثلاث وستّین واربعمائهٔ اسکندری بطالع جوزاء
جمعی از لشکریان جهت دفع شرّ دیلمان در آنجا ساکن شدند چون
شاپور دفع طامعان ملک کرد بجنگ دیلمان آمد و تا کنار دریای
خزر برفت و قتل عام کرد و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و هرچه بغارت
لشکریان از آن برده بودند بعضی بسوخت و بعضی در زیر گل کرد
و از بردن آن عار داشت ، در تاریخ گزیده آورده است که مانی
صورتگر در زمان شاپور ذوالاکتاف دعوی پیغمبری کرده
و بعضی گویند که در زمان شاپور بن اردشیر ، و صاحب نظام التواریخ
و حمزهٔ اصفهانی بر آنند که در زمان بهرام اوّل بوده چنانچه
مذکور شد و دعوی پیغمبری بآن کردی که خطهای دراز و کوتاه
کشیدی و دایره ها نمودی بی پرگار و مسطر چنانچه بر پرگار
و مسطر احتیاط دقیق تفاوت نبودی و صورت ربع مسکون و
سه ربع غیر مسکون بر گوئی (کره ای) نگاشته بود چنانکه تمامت

شهرها و دریاها و کوهها و رودها از آن معلوم میشد و پیراهنی
نیز ساخته بود که چون پوشیدندی مرئی بودی و چون از تن
برکندندی نامرئی، امّا در مناظره با علما دروغ زن شد
و کشته گردید، از آثار شاپور شارستان قزوین است که اکنون
محلّتی است از آن و شهرستان مداین و تجدید عمارت انبار و
خوره شاپور که آنرا سوس خوانند و چند شهر در سجستان و
هند بساخت مدّت عمر و پادشاهی او هفتاد و دو سال بود.
اردشیر نیکوکار برادر شاپور ذوالاکتاف بود از مادر
چون پسر شاپور کوچک بود پادشاهی بدو دادند تا چون
شاپور بن شاپور بزرگ شود پادشاهی بدو سپارد اردشیر
مردی عاقل بود و با مردم در دولت نیکو زیست و نیکوئی کرد
بدین سبب نیکوکار لقب یافت مدّت دولت او دوازده سال
شاپور بن شاپور ذوالاکتاف - بعد از عمّ پادشاه
شد شکار دوست بود در نخجیرگاه بادی سخت برآمد
وستون بارگاهش بشکست و بر سرش آمد و بدان درگذشت
مدّت پادشاهی او پنجسال و چهار ماه، شروین وحورین

معاصر او بودند، قیصر روم را پسری کوچک بود بوقت مرگ نزد
شاپور فرستاد که کسی را بفرستد تا ملک مضبوط نگاه دارد و چون
پسر بزرگ شود ملک تسلیم کند شاپور شروین را بفرستاد تا
بروم حاکم شد چون پسر قیصر بحد مردی رسید ملک بدو سپرد
او شروین را رخصت مراجعت نداد، شروین تا عهد بهرام گور
در روم بماند.

بهرام بن شاپور بن شاپور ذو الاکتاف - ظالم و جبّار صفت
بود داد کس ندادی، سیزده سال در پادشاهی بماند و در گذشت.
یزدگرد بن بهرام بن شاپور بعد از پدر پادشاه شد و
یک سال حکم کرد فارسیان او را در عداد پادشاهان نیاورده اند
امّا حمزهٔ اصفهانی و مورّخان بر درستی احوال او مبالغه نموده اند
یزدگرد بزه کار بن شاپور بعد از برادر زاده حاکم و پادشاه
شد عظیم ظالم و ستمکار بود فارسیان او را یزدجرد بزه کار
لقب دادند، مدّت پادشاهی او بیست و دو سال و نیم، در عهد
او اکثر ایران از ظلم خراب شد.

بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور - بعد از پدر شرکان دولت بسبب

ظلم بنیاد کرد او را اختیار نکردند و پادشاهی بکسری نامی دادند بهرام
با او منازعت کرد بمحاربت انجامید بهرام رنج لشکر نخواست
وگفت دعوی من و او را است و تاج بر تخت می نهیم و دو شیر
گرسنه بر پای تخت می بندیم هر که شیران را بکشت و تاج بر داشت
پادشاهی او را است کسری گفت من صاحب ملکم و تو مدّعی
بیّنه تو را باید. بهرام شیران را بکشت و تاج برداشت پادشاهی
بر او مقرّر شد. بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد-
و در عدل و داد کوشید و بکرد و نیکو مردم را هواخواه خود گردانید
بهرام بغایت مردانه بود و تیر او خطا نرفتی شکار دوست داشتی
و خر گور بسیار کشتی بدین سبب او را بهرام گور خواندند زمان
او زمان عشرت و طرب بود مردم تا نیم روز بکسب مشغول بودندی
و نیمهٔ دیگر بعشرت. کار مطربان رواج عظیم گرفت بهرام گور از
هند دوازده هزار لولی بجهت مطربی مردم بیاورد و نسل
ایشان هنوز در ایران مطربی میکنند. بهرام بعشرت مشغول
بود کار ملک بوزیر گذاشته بود وزیر ولایت خراب کرد و لشکر را
مرسوم نداده بود بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون رفت

برود خیمه چوپانی سگی را از درخت آویخته بود موجب پرسید
گفت این سگ برین گلّهٔ من معتمد من بود ناگاه نقصان دو گلّه
پدید آمد و موجب معلوم نمی شد متفحّص شده این سگ با
ماده گرگی الفت گرفته بود و با او در ساخته و گرگ گوسفندانرا
تلف میکرد ، بهرام ازین سخن متنبّه شد و متفحّص احوال
وزیر گشت وزیر گناه بسیار داشت او را سیاست کرد -
مدّت پادشاهی او شصت و سه سال ، بفرمود تا بر گورش
نوشتند که باآنکه ازین جهان همه کامی برداشتیم ناکام بگذاشتیم
یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بعد از پدر پادشاه شد
مدّت پادشاهی او هجده سال بود . -
هرمز بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر بحکم وصیّت
پادشاه شد برادر مهترش فیروز بر پادشاه هیتال التجا برد
و با برادر جنگ کرد و او را اسیر گردانید مدّت پادشاهی او یکسال
فیروز بن یزدگرد بعد از ظفر بر برادر پادشاه شد
در زمان او قحطی عظیمی پیدا شد هفت سال خراج موقوف
داشت تا ضعفا و رعیّت مستأصل نشوند سیرت پسندیده داشت

وداد مظلومان نیکو دادی و مجرم را بزندان نفرستادی وهم در مجلس حکم جزا بامضا رسانیدی واورا با خوشنواز ترک مصاف افتاد وکشته شد. مدّت پادشاهی او دوازده سال بود -

بلاش بن فیروز بن یزدگرد بعد از پدر پادشاه شد برادرش قباد ازاو بگریخت بعهد او سوفرای (سوخرا) که از پهلوانان جهان بود برفت وخوشنواز ترک را بکشت مدّت پادشاهی او پنج سال بود. -

قباد بن فیروز بعد از برادر پادشاه شد در زمان او مزدک دعوی پیغمبری کرد ومال وزن هم مشترک گردانید قباد بد و بگروید جهان بر قباد بشورید کنج عزلت گرفت و برادرش جاماسب بجای او بنشست. امّا مورّخین نام او را دراین پادشاهان نیاورده اند، باز بعد پادشاه هیتال قباد پادشاه شد وملک بر او قرار گرفت، نوشیروان بن قباد مزدک واتباع او را دفع کرد وجهان از شرّ او پاک شد از آثار قباد ارجان وحلوان وشهر آباد جرجان وچند موضع در طبرستان است، مدّت پادشاهی قباد شصت وچهار سال بود

انوشیروان بن قباد (عادل)، بعد از پدر پادشاه شد
و او را کسری گفتند و هر که بعد از او بود او را کسری خواندندی
انوشیروان عادت و آیین نیکو نهاد و ترتیب ملک و ضبط لشکر
بر گروه گروه او کرد و در دفتر عرض و عارض او پیدا کرد و ابوزرجمهر
را وزارت داد بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم را گرفت
و قیصر را در فرمان خود آورد و بر او خراج نهاد و روم بدو
باز گردانید بر قرار آنکه هر چند سال بدرگاه آید و چون از فتح روم
باز گشت بر ما وراء النهر رفت و با خاقان صلح کرد بشرط
آنکه تا فرغانه انوشیروان را باشد و دختری بخواست از خاقان
و باتفاق بر بحار بر هیاطله رفتند و ایشان را قهر کردند و
بجانب هند و چین رفتند و ایشان صلح کردند و خراج ممالکه
بر خود گرفتند، چون باز گشت از دربند خبر آمده بود که
قبچاق مستولی شده اند انوشیروان آهنگ ایشان کرد و آن
جماعت را قمع فرمود و دربند را معمور گردانید و جمعی از
لشکریان آنجا بداشت تا آن دربند نگاه میداشتند و فرمود
تا حصنها ساختند و پلها عمارت کردند و راهها نگاه داشتند

اندزدان ومفسدان ، گیلان ودیلمان اورا مسخّر شد. کتاب
کلیله ودمنه وشطرنج درعهد او ازهند بایران آوردند وزیراو
ابوزرجمهر درمقابل شطرنج نرد ساخت ، درایام او سیف ذی یزن
ازابناءِ ملوک حِمیَر نزد وی آمد واستمداد کرد برمسروق بن
ابرهه که سورةُ الفیل درشأن پدرش آمده است انوشیروان
او را مدد کرد تا یمن ازایشان مستخلص گردانید. وبالجمله
انوشیروان عادل جهان را بنام نیکو وداد وانصاف بگرفت.
وچون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارات عالم بدانجا
رسید که در ممالک او هرچند که امتحان را پنجاه جریب زمین
خراب جستند نیافتند وبهتر ومهتر آفرینش پیغمبر ما
صلوات الله وسلامه علیه وآله در آخر زمان او بوجود آمد
وآن روز آتشکده ها فرومرد ودریای ساوه خشک شد
ودوازده کنگره از ایوان کسری بیفتاد. وانوشیروان ازاین
متفکّر شد این حال را با سطیح کاهن گفتند سطیح گفت این
دلالت بر ولادت نبی عربی واستیلای امّت وی بر جمیع
آتشکده ها است وبعدد هر کنگره ای که افتاده است یکی

از

از قریش پادشاهی کند پس ایشان منقطع شوند - واز بناهای وی روشیر است که بشکل انطاکیه ساخته اند که بجنب مداین پیوسته ودر بارگاه وی چهار کرسی زرّین نهاده بودند یکی از برای ابوزرجمهر دوّم برای قیصر روم سوّم ازواسطه ملک چین چهارم ملک قپچاق را بودی ، مدّت ملکش چهل وهشت سال بود ، گورش بر جبل الحمری ، بفرمود تا بر گورش نویسند که هرچه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است پیش کسی که خوای نیکی نکاهد و بر بدی نیفزاید ، لایکون العمران حیث یجور السلطان

هرمز بن نوشیروان - بعد از پدر پادشاه شد بهرام چوبین را بجنگ ساوه شاه فرستاد که او را بکشت ودر زمان او پرویز پسرش بر ولایت ارمن رفت و بر دختر پادشاه آنجا شیرین نام عاشق شد ، مدّت سلطنت هرمز دوازده سال بود. بهرام چوبین بقولی از فرزندان گرگین میلاد وبقولی از تخم یزدگرد بزهکار بدعوی خدمتکاری هرمز بهوس پادشاهی بکین خواستن هرمز پیش رود نهروان رفت و او را با پرویز ملاقات افتاد و بمحاربه انجامید پرویز منهزم شد

بهرام بر ملک مستولی شد پرویز بر مدد خالان خود بندویه
و بسطام بر روم رفت و دختر قیصر روم مریم را بنکاح آورد
و بمدد لشکر قیصر بر ایران آمد و بر در او جان با بهرام جنگ
کرد و بهرام شکست یافته بر خراسان گریخت واز آنجا پیش بر
خاقان چین رفت و دختر او را بخواست، پرویز یکی را بفریب
فرستاد تا او را هم آنجا بکشت، مدّت استیلای بهرام بر ایران
دو سال و کسری بود.-

خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل از او تا
اردشیر هیجده پشت است که همه پادشاه بودند بعد از بهرام چوبین
پادشاهی بر او قرار گرفت کسانی که پدرش را کشته بودند اگر
چه خالان او بودند و او بسعی ایشان از وَرطهٔ بهرام چوبین
خلاص شده بود بقصاص پدر بکشت و فارسیان در شرح بزرگی
او مبالغه کرده اند، چنین گویند که ملوک شروان از نسل
اویند، گویند که پانزده هزار کنیزک مطرب و خدمتکار و
شش هزار خادم و حارس و بلبیت و سه هزار و پانصد اسب
بارگیر عربی و رومی زیر زین داشت و نهصد و شصت زنده

پیل در حضرت او می بودند غیر آنچه در شهرها داشت و چون سوار
شدی دویست کس با مجمره های زرّین در حوالی او رفتندی تا
باد بوی خوش بدو رسانیدی و هزار آدمی و چهارپای در
رهگذر وی آب پاشیدی تا گرد فرو نشستی و او بر روی خوب
و لطف و حسن خلق و زور و دلیری و قوّت و شهسواری سرآمد
زمان خود بود آنچه او را بود دیگری را نبود اول آنکه پاره ای
طلا داشت نرم چون موم هر شکل که خواستی از آن ساختی
بی حدّت آتش و دستی از عاج با پنج انگشت چون او را فرزندی
خواست شدن آن پنجه در آب نهادی چون فرزند متولّد شدی
آن انگشتان فراهم آمدی منجّم طالع گرفتی احتیاج نبودی از
حرم خبر پرسیدن، و کاسه ای داشتی که چون از آب تهی شدی
بی آنکه کسی پر کند پر شدی و پیل سفیدی در عهد او در ایران
بچه آوردی و بر ایران فیل را تولّد نمیشد، و باربد مطرب
که کس مثل او نبود و او را جهت بزم پرویز سیصد و شصت
و شش نوا بود که هر روز یکی را گفتی و استادان موسیقی را
قول او حجّت است، و گنج بادآورد آنچنان بود که میان او و قیصر

مخالفت افتاد پرویز آهنگ ملک او کرد و قیصر از بیم او خزاین
آباء و اجداد خود تمام در کشتی نهاد تا در جزایر دریا بنهد
باد کشتی ها را بمنزل پرویز رسانید و آنهمه خواسته روزی
او شد چون از ملک پرویز نوزده سال بگذشت پیغمبر ما
صلوات الله علیه بشرف وحی مشرف شد و چون از وحی نوزده
سال بگذشت بر پرویز نامه ای نوشت و نام خود را بر بالای
نام او نوشته بود. برنجید و نامه را بدرید و چون آن خبر
بحضرت رسالت رسید در حق او دعا فرمود و این دعا
مستجاب شد و پرویز به باوان که ملک یمن بود نامه نوشت
که بفرستد تا اینکه در تهامه دعوی پیغمبری میکند باز بدین خود
رود والا او را بر من بفرست، باوان فیروز دیلمی را با چند
معروف دیگر بفرستاد چون این حکایت بحضرت رسول گفتند
رسول فرمود که پرویز را دوش کشتند شما این حکایت برای که
میکنید ایشان ضبط تاریخ کردند بعد از مدتی خبر قتل او برسید
موافق قول حضرت رسول صلعم بود آن جماعت جمله مسلمان
گشتند و باعث کشتن پرویز آن بود که بدخوی بود لکا بود

خفیه باهم مواخاة کردند و پسرش شیرویه را بر آن داشتند که پدر را محبوس کرد و او را راضی کردند تا بفرمود بزه کمان او را هلاک کردند و این واقعه در شب سه شنبه بیستم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة النبویّة واقع شد شش ساعت از شب گذشته بود و از آثار وی قصر شیرین ، و ایوانی که در بیستون کوه میساخت تمام نشد ، مدّت پادشاهی پرویز سی و هفت سال بوده است .-

شیرویه بن پرویز - بعد از کشته شدن پدر پادشاه شد و سلطنت بر او قرار نمیگرفت بدین سبب برادران و اقربای خود را کشت آخر از بدکاری برنج تن مبتلا شد و بعد از شش ماه پادشاهی مرد ، مدّت عمر او بیست و دو سال و شش ماه بود .-

اردشیر بن شیرویه - بعد از پدر پادشاه شد کودک بود بعد از یکسال و نیم بدست یکی از بندگان کشته شد

فرایین - امیری بود از امرای پرویز بعضی نام او را شهرایران و بعضی شهرایدار نوشته اند حاکم ملک روم بود

چون دولت ساسانیان روی در انحطاط نهاد او طمع در ملک کرد و بتقلّب و استیلا پادشاه شد و مدّت یکسال حکم کرد ارکان دولت با او نساختند و او را بکشتند و رسنی در پای او بستند و در محلتها می کشیدند و منادی ندا میکرد که هر که نه از خاندان ملک باشد و دعوی پادشاهی کند سزای او این است .-

توران دخت بنت پرویز - چون از اهل بیت کسری کسی نیافتند پادشاهی بدو دادند زنی عاقله بود و پیغمبر[3] در عهد او بدار القرار رحلت فرمود مدّت پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود .-

آزرمی دخت بنت پرویز - بعد از خواهر پادشاه[5] شد بغایت جمیله و عاقله بود امیر لشکر خواست که با او عشقبازی کند او را بخلوت راه داد و بکشت مدّت حکمش چهار ماه بود

فرّخ زاد بن پرویز - از مطربه ای شکرنام اصفهانی حاصل شده بود نسب او را مصدّق نمیدانستند چون از آن نسل دیگری حاضر نبود بدو دادند قریب یک ماه حکم کرد

کرد و بروایتی شش ماه، و بدست بنده ای کشته شد. -

یزدگرد بن شهریار بن پرویز - آخر ملوک عجم بود

چون شیرویه بن پرویز اقربای خود را می کشت دایه او وا بر

فارس گریزانید و آنجا بپرورد واو عزلت خواستی چون در

آن نسل جزوی کسی دیگر نبود پادشاهی بدو دادند، در زمان

او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشت -

چون لشکر اسلام بجنگ او آمدند یزدگرد رستم فرّخ زاد را

برابر ایشان فرستاد رستم فرّخ زاد منجّم بود دانست که دولت

اکاسره بر آخر رسیده است میخواست که صلح کند میسّر نشد

و رستم فرّخ زاد در آن جنگ کشته شد لشکر اسلام قوّت گرفت

یزدگرد از عراق به خراسان رفت و پناه بر سر لشکر خود -

ماهوی سوری برد لشکر عرب بر خراسان رفتند و در مرو

الرّود دو ماه حرب کردند ماهوی او وا بر لشکر مدد داد و

هوس عراق کرد باز خبر یافت که بیژن پادشاه ترکستان بیرون

شده قصد ایران داره، بجنگ او رفت ماهوی با فرزندان

بیژن متّفق شده با یزدگرد حرب کردند و یزدگرد بکوبخیت

و در آسیائی پنهان شد کسی ماهوی را از حال او اعلام کرد و حکم
بر قتل او کرد و بفرمان ماهوی یزدگرد را در آن آسیا کشتند
و بیژن پادشاه ترکستان ماهوی را با فرزندانش بکشت و بسوخت
مدّت پادشاهی یزدگرد بیست سال بود که چهار سال رواج
داشت و شانزده سال دیگر را از این طرف بر آن طرف گریزان
بود تا در سنهٔ احدی وثلاثین هجری ۳۱ کشته شد و دولت اکاسره
سپری گشت .—

قسم سوّم

در ذکر جمعی که بعد از اسلام حکومت داشته اند
و آن مشتمل بر سه مقاله است و شش باب و بترتیب
گفته خواهد شد

مقالهٔ اوّل

در ذکر ابو بکر و عمر و عثمان که بحکومت نشسته اند

چون حضرت رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم از جهان فانی بر
نعیم باقی انتقال فرمود مصیبت زدگان اهل بیت بغسل
و تکفین و تجهیز و دفن آن حضرت مشغول بودند انصار در

سقیفۂ بنی ساعده جمع شدند و میخواستند که سعد بن عباده را
بر خود امیر گردانند چون این خبر بر ابوبکر رسید باتّفاق عمر
بدانجا رفت و بسعی عمر انصاریان بر ابوبکر بیعت کردند و اکثر
از مهاجرین نیز تابع شدند و ابوبکر را بر خود امیر ساختند
و او دو سال و سه ماه حکم کرد و در ماه جمادی الآخر سنۂ
-۱۳- ثلاث عشر من الهجرة النبویّه بدار باقی شتافت و در زمان
او قسمتی از عراق عرب و بعضی از شام بر دست مسلمانان
مفتوح گشت و مسیلمۂ کذّاب که در یمامه دعوی پیغمبری میکرد
کشته شد بعد از او عمر بوصیّت ابوبکر بر جای او نشست
و ده سال و نیم حکم کرد و در اواخر ذی حجّه سنۂ ثلاث و عشرین -۲۳-
ابولؤلؤ او را کارد زد و در مستهلّ محرّم سنۂ اربع و عشرین -۲۴-
دار فانی را وداع گفت در زمان عمر فارس و عراقین و مصر
و شام و آذربایجان و قسمتی از روم و دیار بکر بدست مسلمانان
فتح شد بعد از او عثمان بن عفّان بجای او نشست یازده سال
و دو ماه حکم کرد و بعد از آن جمعی از مسلمانان بعد خروج کردند
و در مدینه گرد خانۂ او را احصار کردند و بدرون خانه رفته

او را کشتند در نصف آخر ذی حجه سنه خمس و ثلاثین من الهجرة النبویة ۳۵، مسلمانان در زمان او خراسان بگرفتند، بعد از او حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بر التماس و شفاعت صحابه بر مسند خلافت نشست و بعد از این، مدت چهار سال و نیم بنور هدایت و امامت آن حضرت عالم نورانی بود چون احوال هدایت مآل آن حضرت در صدر کتاب مذکور شده بدان اکتفاء رفت.ـ

مقالهٔ دوم

در ذکر تسلط و تغلب بنی امیه که چهارده تن بوده اند و مدت حکومتشان نود و یکسال بوده است

اول ایشان معاویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة امارت شام یافت و چون در ربیع الاول سنه احدی و اربعین هجری ـ۴۱ـ حضرت امام حسن صلوات الله علیه طریق انقطاع مسلوک داشتند او بر جمیع ممالک اسلام حاکم شد و در زمان او عبید الله زیاد در سنه ثلاث و خمسین ـ۵۳ـ حاکم بصره شد و در سنه ست و خمسین ـ۵۶ـ معاویه بنام پسرش یزید از اهل

عالم بیعت گرفت همه کس بیعت کردند مگر پنج کس، حضرت امام
حسین علیه السّلام و عبدالله عبّاس و عبدالله زبیر و عبدالله
عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر، معاویه با این جماعت مضایقه کرد
و تکلیف کردن مصلحت ندید و در منتصف رجب سنهٔ ستّین
من الهجرة بمرد. -
دوّم .. یزید بن معاویه بن ابی سفیان بعد از پدر بحکومت
نشست در اوّل حکومتش بامر او حضرت امام حسین علیه السلام
با هفتاد و دو تن و بروایتی هشتاد تن از برادران و بنی عمّان و
شیعهٔ اهل بیت در دشت کربلا شهید شدند، و آخر در سنهٔ
طیبّه غارت و قتل عام کردند و قریب یازده هزار کس از مهاجر
وانصار و غیرهم را شهید کردند و خانهٔ کعبه را بنصب منجنیق
خراب ساختند و در آخر زمان او عبدالله زبیر خروج کرد
بر حجاز، وچون یزید در رابع عشر ربیع الاوّل سنهٔ اربع و
ستّین بمرد و بدوزخ رفت کار وی قوی گشت و جملهٔ اهل
حجاز و خراسان و یمن و عراق و فارس و آذربایجان و هرجا که
اسلام رسیده بود سوای دمشق تا ناحیهٔ اردن بر بیعت او

درآمدند وهشت سال ملک در دست او بماند تا ایّام عبدالملک بن مروان پس حجّاج بن یوسف را فرستاد تا با وی محاربه کرد و وی را در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاوّل سنهٔ ثلاث و سبعین -۷۳- در مکّهٔ معظمه از حلق بیاویخت .۰-

سوّم - معاویه بن یزید بن معاویه بعد از پدر چهل روز حکومت کرد و در جمادی الاوّل سنهٔ اربع وستّین -۶۴- بمرد وبعد از او برادرش خالد بن یزید را بر حکومت تعیین میکردند بسبب کمال صیلی که بعلم وحکمت داشت رغبت نکرد خالد بسیار عالم بود واشعار خوب دارد .۰-

چهارم - مروان بن حَکَم بن ابی العاص بن امیّه ، بسعی عبیدالله زیاد بحکومت قرار گرفت در زمان او سلیمان بن صُرَد و مسیّب بن لجیه وجمعی از شیعیان بر طلب خون امام حسین علیه السّلام خروج کردند از بنی امیّه هرکه را در کوفه یافتند بکشتند و در عین الورد با عبیدالله بن زیاد وحصین بن نمیر بیست روز جنگ کردند و سلیمان صرد ومسیّب بن لجیه کشته شدند وبعضی بر جزیره گریختند ومروان را در ماه

رمضان

رمضان سنهٔ خمس وستّین (۶۵) مادر خالد که در حبالهٔ او بود بالشی بر دهان نهاد و بر آن نشست تا بمرد ، هشتاد و یکسال عمر داشت

پنجم - عبدالملک بن مروان بن حکم - بعد از پدر پادشاه شد و در کوفه مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی در منتصف ربیع الاوّل سنهٔ ست وستّین خروج کرد و ابراهیم بن مالک اشتر علیهما الرحمة والرّضوان بمدد او شد و عراق و دیار بکر و اهواز و آذربایجان مسخّر کردند و بجدّ تمام در طلب خون حضرت امام حسین علیه السّلام ساعی شدند تا عمر سعد را با پسرش و شمر ذی الجوشن و هر که در کربلا با حضرت امام حسین علیه السّلام جنگ کرده بود میگرفتند و می کشتند عبد الملک عبید الله زیاد را با هفتاد هزار مرد بجنگ ایشان فرستاد و از جانب مختار ابراهیم بن مالک اشتر با - هفت هزار مرد بجنگ عبید الله زیاد رفت و در حدود موصل جنگ کردند ابراهیم مالک غالب شد و عبید الله زیاد بقتل آمد و اکثر شامیان کشته شدند ، عبید الله زیاده از چهارده سال امارت کرده بود ، مختار جزیره و موصل و آنحدود را بابراهیم داد ، بعد از این مصعب بن زبیر بر عراق باز رفت از جانب

برادرش عبدالله زبیر بجنگ مختار آمدند و در چهاردهم رمضان
-۶۷-
سنهٔ سبع و ستّین مختار کشته شد و عبدالملک بن مروان در
-۷۲-
جمادی الآخر سنهٔ اثنین و سبعین بجنگ مصعب بن زبیر بعراق
آمد و او را بکشت و عراق بتصرّف عبدالملک در آمد و بشام
مراجعت نمود و حجّاج بن یوسف را در ماه رمضان سنهٔ مذکوره
بجنگ عبدالله زبیر فرستاد حجّاج بر عبدالله ظفر یافت و او را
بکشت چنانچه مذکور شد و چندانکه عبدالله زبیر در حیات
بود پادشاهی بر بنی امیّه قرار نمیگرفت و چون او کشته شد
مردم طوعًا و کرهًا تابع ایشان شدند. عبدالملک در سنهٔ خمس
-۷۵-
و سبعین حجّاج را از حجاز عزل کرد و عراقین و پارس و خراسان
-۸۳-
و آنحدود بدو داد و در سنهٔ ثلاث و ثمانین شهر واسط او
بنا کرد و عبدالملک در دمشق در منتصف شوّال سنهٔ ستّ
-۸۶-
و ثمانین بمرد. بیست و یکسال و یک ماه پادشاهی کرد.

ششم - ولید بن عبدالملک بن مروان - بعد از پدر پادشاه
شد و مملکت و حکومت او زیاده بر عبدالملک بود و در زمان
او قتیبه بن مسلم از خراسان بر ترکستان رفت و ماوراء النهر

وخوارزم و دیگر ولایات در تصرّف خود درآورد و از طرف شمال
مسلمة بن عبدالملک عموریه و قسطنطنیه مسخّر کرد و مسجد
بنی امیّه در دمشق ولید ساخت و در سنهٔ ثمان و ثمانین -۸۸-
عمر عبدالعزیز را بمدینه فرستاد تا خانه‌های رسول صلّی الله
علیه و آله و سلّم شکافتند و داخل مسجد رسول کردند و در
آن روز اهل مدینه میگریستند و میگفتند این خانه‌ها را
نمی بایست شکافت تا مسلمانان که از اطراف بدینجا می آیند
میدیدند که پیغمبر خدای بچه نوع خانه در دنیا اکتفا کرده اند
وحجّاج بن یوسف در پنجم ماه رمضان سنهٔ خمس و تسعین -۹۵-
بمرد و بیست و یکسال امارت کرده بود و پنجاه و چهار سال
داشت و زیاده از صد هزار آدمی کشته بود بحضور خود بخلاف
آنانکه در جنگ کشته شده بودند و در روز مرگ او نود هزار
کس در بند او بودند ، و ولید بن عبدالملک در روز شنبه
منتصف جمیدی الاوّل سنهٔ ستّ و تسعین -۹۶- بمرد و مدّت نه سال
و هفت ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت .
هفتم - سلیمان بن عبدالملک بن مروان - بعد از برادر

پادشاه شد و در زمان او یزید بن مهلّب گرگان و طبرستان را
بگرفت و جعفر برمکی[1] وزیر سلیمان بود. بفرمود تا سکّهٔ نقرهٔ
تمام عیار زدند و پیش از آن در زمان عبدالملک کم عیار
مضروب کرده بودند بدین سبب زرّ جعفری بد و منسوبست
سلیمان عمر عبدالعزیز را ولیعهد گردانید و در روز
آدینه هشتم صفر سنهٔ تسع و تسعین -۹۹- هجری برنج ذات الجنب
بمرد و دو سال و هشت ماه حکومت کرده بود ..

هشتم - عمر بن عبدالعزیز بن مروان - بعد از عمّ زاده
پادشاه شد گویند بر اهل بیت نبی صلوات الله علیهم احترام
میکرد و مردم را از بی ادبی نسبت بایشان منع مینمود -
عمر عبدالعزیز باغ فدک را بر اولاد حضرت امیر ع داد و در
زمان او در سنهٔ مائهٔ هجری -۱۰۰- ابتدای دعوت بنی عبّاس من
عبدالمطّلب بود. و امام محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس داعیان
باطراف فرستاد و مردم را بخود دعوت کرد، عمر بن عبدالعزیز
روز آدینه بیست و پنجم رجب سنهٔ احدی و مأة -۱۰۱- بمرد و سبب

(۱) جعفر برمکی وزیر سلیمان نیست بلکه وزیر هرون خلیفهٔ عبّاسی است

موت او آنکه غلامی داشت که بسیار میل خاطر باو داشت و هشام
غلام را فریب داد تا او را زهر داد و بر آن در گذشت
مدّت پادشاهی او دو سال و پنج ماه بود و چهل سال
عمر داشت .-

نهم - یزید بن عبد الملک بن مروان است - بعد از
عمّ زاده بر حکومت نشست در زمان او در سنهٔ اثنان و ماهٔ ۱۰۲
ابو مسلم خراسانی بجهت بنی عبّاس بدعوت مشغول شد
و یزید چهار سال و یکماه حکومت کرد و در شب آدینه
بیست و یکم شعبان سنهٔ ۱۰۵ بمرد .-

دهم - هشام بن عبد الملک بن مروان - بعد از برادر
بحکومت نشست و خراسان بر نصر سیّار داد و عراقین
بر یوسف بن عمر و ثقفی ، در زمان او زید بن حضرت امام
زین العابدین علیه السّلام را در سنهٔ احدی و عشرین و ماه -۱۲۱-
در کوفه شهید کردند و هشام در سادس ربیع الاوّل سنهٔ
خمس و عشرین و ماهٔ بمرد و نوزده سال و هشت ماه حکومت کرد -۱۲۵-
یازدهم - ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از

عمّ پادشاه شد در زمان او در سنهٔ خمس و عشرین ومأة ‑۱۲۵‑ محمد بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس وفات یافت و پسر خود ابراهیم را ولیعهد کرد و بعد از او پسر دیگرش سفّاح ولیعهد شد که اوّل خلفای بنی عبّاس است، ولید طریق زناد قه پیش گرفت لشکریان بد و خروج کردند و او را در روز چهارشنبه بیست و یکم جمیدی الاوّل سنهٔ ست وعشرین ومأة ‑۱۲۶‑ بکشتند او مدّت یکسال و دو ماه حکومت کرد.

دوازدهم - یزید بن ولید بن عبدالملک - او در اوّل شب سنهٔ ست وعشرین ومأة بجای عمّ زاده نشست او را یزید ناقص خواندند بجهت آنکه وظائف مردم را کم کرد، مدّت شش ماه حکومت کرد و در بیستم ذی الحجّهٔ سنهٔ ست وعشرین ومأة ‑۱۲۶‑ در دمشق بطاعون بمرد عمرش بر چهل نرسیده بود -

سیزدهم - ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بعد از برادر بر حکومت نشست و دو ماه حاکم بود مروان حمار بر او خروج کرد و در صفر سنهٔ سبع وعشرین ومأة ‑۱۲۷‑ از مروان بگریخت و حکومت بمروان باز گذاشت و بعد از سه ماه کشته شد

چهاردهم - مروان بن محمّد بن مروان بن حکم بن عاص بعد از
فوت ابرهیم بن ولید حاکم شد و او را مروان حمار گویند چون
حکومت بنی امیّه با خور سیده بود در عهد او فتنه بسیار شده
در خراسان یکی از بنی مهلّب مشهور بکرمانی بر نصر سیّار
خروج کرد میان او و نصر سیّار محاربات رفت در آن اثناء
ابو مسلم در سابع و عشرین رمضان سنهٔ تسع و عشرین و مائه
(-۲۷- -۱۲۹-)
در دهی از مواضع مرو دعوت بنی عبّاس ظاهر کرد و با کرمانی
در جنگ نصر سیّار متّفق شد و نصر سیّار بجنگ ایشان رفت
و کرمانی کشته شد و نصر سیّار از ابو مسلم بگریخت و در سال
سنهٔ ۱۳۱ بمرد . ابو مسلم در این وقایع صد هزار کس از اتباع
بنی امیّه بکشت و خراسان بر ابو مسلّم و صافی گشت قحطبه بن
شبیب طائی را بجانب عراق فرستاد و او بلاد عراق مسخّر کرد
و از عراق عزم کوفه نمود . یزید بن عمر بن هبیره که مقدّم لشکر
مروان بود از واسط بجنگ قحطبه آمد در کنار فرات بهم رسیدند
شب بود جنگ در پیوست قحطبه در آب غرق شد امّا لشکرش
ندانستند و جنگی عظیم کردند و یزید بن هبیره را شکستند

چون روز شد و قحطبه غرق شده بود حسن بن قحطبه را
بر خود امیر کردند ، بکوفه شدند و سفّاح بن محمّد بن علی
بن عبدالله بن عبّاس را بیرون آوردند و بمسجد بردند
و تمام اهل کوفه با او بیعت کردند و چون مروان واقف
شد ابراهیم بن محمّد برادر سفّاح را که در بند داشت و
محبوس بود بکشت و لشکر بجنگ سفّاح کشید ، سفّاح
اعمام خود عبدالله و عبدالصّمد پسران علی بن عبّاس را
بجنگ او فرستاد و بر کنار فرات جنگ کردند مروان منهزم
شد لشکر بنی عبّاس از عقب او رفته او را در حد و مصر
در ماه ذی قعدهٔ سنهٔ اثنی و ثلثین و مأة -۱۳۲- بکشتند و مدت حکو
بنی امیّه بسر آمد ، سفّاح اولاد بنی امیه را طلب کرد
هشتاد کس بیافتند فرمود تا همه را بقتل رسانیدند و -
پادشاهان بنی امیّه را بغیر از عمر عبدالعزیز از گور بیرون
آورده بسوخت . -

مقالهٔ سوم

در ذکر خلفای بنی عبّاس و ایشان سی و هفت کس بودند و زمان حکومتشان پانصد و بیست و چهار سال

السّفّاح - عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس در ثالث عشر ربیع الاوّل سنهٔ اثنین و ثلاثین و مأة -۱۳۲- با او بیعت کردند و او مصر و شام و مغرب به عمّ خود عبدالله بن علی داد و حرمین به عمّ دیگر داود بن علی، و برادر خود ابوجعفر را بجنگ یزید بن هبیره به واسط فرستاد که از جانب مروان حاکم بود ابوجعفر کار او بساخت و پیش برادر آمد سفّاح او را ولیعهد کرد و به خراسان فرستاد تا از کار ابومسلم واقف باشد و بیعت از او ستاند ابومسلم با ابوجعفر تواضع کرد و اعزاز بجدّ و نهایت نمود و بیعت کرد، -

سفّاح وزیر خود ابوسلمهٔ خلّال را بکشت و وزارت بخالد برمکی داد و در ثالث عشر ذی حجّهٔ سنهٔ ستّ و ثلثین و مأة -۱۳۶- وفات یافت، مدّت حکومتش چهار سال و نه ماه بود. -

المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله

بن عبّاس بعد از برادر بحکم وصیّت بحکومت نشست و چون
ابو مسلم غالب مطلق بود ابو جعفر تکبّر و استغنای او میدانست
بحیله او را نزد خود طلبید و در رومیّۀ مداین او را بکشت
و در پادشاهی و حکومت مستقل گشت و صولت و هیبت او
در دلها نشست، از علویان محمّد بن عبدالله بن امام حسن علیه السلام
در مدینه و برادرش ابراهیم در بصره بر ابو جعفر خروج کردند
و بعد از محاربات مغلوب گشتند و بعزّ شهادت رسیدند
-۱۴۵-
ابو جعفر در سنۀ خمس و اربعین و مأة شهر بغداد را ساخت
-۱۵۸-
و در سادس ذی حجّه ثمان و خمسین و مأة در بئر میمون بمرد
و پسر خود ابو عبدالله را ولیعهد ساخت و او را المهدی بالله
لقب کرد و مدّت عمرش شصت و سه سال و مدّت حکومتش
بیست و دو سال بود ۰ -

المهدی بالله - ابو عبدالله محمّد بن منصور بعد از پدر
حاکم شد و در زمان او مردی در خراسان خروج کرد نام او
حکم بن هاشم، سازندۀ ماه نخشب بود اصلش از ده کارنه
بولایت بادغیس، اوّل در دیوان ابو مسلم کاتب بود و در جنگ

بچشمش آمد وکور شد برقعی برآن چشم گذاشت و او را بدین سبب
برقعی گفتند بسیار کریه منظر بود و دعوی خدائی کرد خلق بسیار
بر او جمع شد در ولایت کش و نخشب قلاعی چند فرو گرفت
المهدی بالله مسیّب بن زهیر را بجنگ او فرستاد و چون تنگ
آمد اقربای خود را در شراب زهر داد تا بمردند و خود را در
میان ادویهٔ حارّه بسوخت چندانکه از اعضا و جوارح او هیچ
باقی نماند بدین سبب اتباع او گمراه شدند و گفتند او بآسمان
رفت و این واقعه در سنهٔ اثنی وستّین ومأة -۱۶۲- وبروایتی سنهٔ
ثلاث وستّین ومأة -۱۶۳- بوده ، مهدی در روز پنجشنبه ۲۲
محرّم الحرام سنهٔ تسع وستّین ومأة -۱۶۹- درگذشت ، ده سال
ویك ماه حکومت کرد وچهل و سه سال عمر داشت .-
الهادی بالله - موسی بن مهدی بعد از پدر حاکم شد و
یکسال و سه ماه حکومت کرد و مردی دراز بالا ولب زیرینش
کوتاه بود چنانکه لب بالائین بر لب زیرین نرسیدی و بدخو
و درشت سخن بود در شانزدهم ربیع الاوّل سنهٔ سبعین
ومأة -۱۷۰- فوت شد .-

الرّشید باللّه - هارون بن مهدی - بعد از برادر بجای
او نشست، او را چهار پسر متولّد شد یکی را محمّد امین
نام کرد و دیگری را مأمون، ولایت شرقی را بمأمون داد
و غربی را از عقبۀ حلوان تا چند انکه اسلام رسیده بود
بر محمّد امین، و روم و دیار بکر و آذربایجان بر پسر دیگر
قاسم داد و او را مؤتمن نام کرد و پسر دیگرش معتصم را در حساب
نیاورد امّا خدای تعالی چنان خواست که حکومت بد و رسید
لاجرم آنچه خدای خواهد تغییر نتوان داد و بعد از مأمون
بخلافت نشست و در نسل او ماند هارون در سنۀ سبع صفر
وثمانین ومأة -۱۸۷- بر آل برمک غضب کرد و ایشانرا برانداخت
و وزارت بر فضل بن ربیع داد و در سنۀ تسعین ومأة -۱۹۰-
قیصر روم بجنگ بیرون آمد، بعد از محاربه صلح کردند
بر آنکه قیصر هر سال سیصد هزار دینار بدهد قیصر نقض
عهد کرد و تعرّض بر دیار اسلام نمود، زمستان سخت بود
هارون در آن سرما بر روم رفت و بسیاری از رومیان
بکشت قیصر دیگر باره صلح کرد، و در سمرقند رافع بن لیث بن

نصر سیّار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد هارون بجهت دفع او عزیمت خراسان کرد و چون بطوس رسید بیمار شد و شب شنبه ثالث ربیع الآخر سنۂ ثلاث و تسعین ومأة ۱۹۳ در گذشت ولادتش بری بیست و هفتم ذی حجّة سنۂ سبع و اربعین ومأة -۱۴۷- بوده مادر او خیزران است و او جاریۂ مهدی بود و او را آزاد ساخت و بعد از آن نکاح کرد و هارون مردی دراز بالا و فربه و سفید پوست بود اندک احولی در یک چشم داشت .-

الامینُ بالله - محمّد بن هارون الرّشید ، هارون او را ولیعهد کرد و مأمون را بر سلطنت خراسان فرستاد پس چون امین پادشاه شد علی بن عیسیٰ را با لشکری تمام بر حرب مأمون فرستاد مأمون طاهر بن حسین را که عامل ری بود پذیرهٔ لشکر فرستادی و میان ایشان مقاتله رفت و لشکر امین منهزم گشت او از پی ایشان بر بغداد رفت و امین را هلاک کرد ، مدّت چهار سال و هفت ماه حکومت کرده در خامس محرّم سنۂ ثمان و تسعین ومأة -۱۹۸- کشته شد ولادتش در شوّال سنۂ سبعین ومأۂ بوده .-

المأمونُ بالله - ابو العبّاس عبد الله بن هرون بعد از قتل

براد رحکومت یافت وچون منصب امارت ووزارت بفضل بن
سهل تفویض شد اورا ذوالرّیاستین لقب کردند فضل بن
سهل سعی کرد تا مأمون ولایت عهد بر حضرت امام علی بن
موسی الرّضا علیه السّلام داد بدین سبب بنی عبّاس مأمونرا
برفضل بن سهل متغیّر گردانیدند وفضل را در سرخس
درحمّام بکشتند ومأمون قاتلان را بقصاص بکشت مأمون
فرمود تا کتب اوایل از حکمت ونجوم وهندسه واقلیدس
وفلسفه ومنطق وغیر آن از سریانی بعربی نقل کردند
ودر شهور سنهٔ خمس ومأتین -۲۰۵- خراسانرا بطاهر ذوالیمینین
داد واحوال او بعد از این خواهد آمد ودر زمان او ودر
سنهٔ احدی ومأتین -۲۰۱- بابك خرّم دین در آذربایجان
خروج کرد مأمون لشکر بدفع او فرستاد ومنهزم شدند
وبابك قوّت گرفت وفتنهٔ او تا زمان معتصم باقی بود
مأمون در سابع عشر [۱۷] رجب سنهٔ ثمان عشر ومأتین -۲۱۸- وفات
کرد بیست وهفت سال وهفت ماه حکومت کرد ولادتش
در سنهٔ سبعین ومائه بود .ـ

المعتصم بالله - ابو اسحق بن هارون بعد از مأمون بر خلافت رسید و در سنهٔ عشرین و مأتین شهر سامره را بنا کرد و دفع بابك را سعی تمام کرد و مال بسیار بر لشکر خرج کرد و پس از زحمت بسیار بابك را گرفته نزد معتصم آوردند و در ثالث صفر سنهٔ ثلاث و عشرین و مأتین -۲۲۳- فرمود تا دست و پایش را بریدند و او را بدار آویختند بعد از این معتصم بر روم رفت و فتح کرد و در ربیع الاوّل سنهٔ سبع و عشرین و مأتین -۲۲۷- وفات کرد و لادت او در سنهٔ ثمانین و مائه -۱۸۰- بود ، معتصم را خلیفهٔ مثمّن خوانند زیرا که هشتم است از اولاد عبّاس و هشتم خلیفه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار غلام ، و هشت فتح بزرگ کرد و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت .-

الواثق بالله - ابو جعفر هارون بن معتصم بجای پدر نشست مدّت پنج سال و نه ماه حکومت کرد و در آخر ذی حجّه سنهٔ اثنی و ثلاثین و مأتین -۲۳۲- بمرض استسقاء درگذشت .-

المتوکّل علی الله - جعفر بن معتصم بعد از برادر بجای و نشست

وبا اهل بیت نبی عداوت بسیار داشت وآب در صحرای کربلا افکند
آب آنجا که اکنون مشهد مقدّس است حیرت آورد وبا لیستاد
بدین سبب آنرا مشهد حائر خوانند مدّت حکومت متوکّل
پانزده سال بود ودر منتصف شوّال سنۀ سبع واربعین ومائتین -۲۴۷-
بدست غلامان کشته شد باغوای پسرش منتصر، بعد از متوکّل
دولت عبّاسیان ضعیف شد وقریب نود سال عزل ونصب
ایشان در دست غلامان بود .-

المنتصر بالله - ابوجعفر محمّد بن متوکّل بعد از پدر حکومت
بد وتعلّق گرفت، شش ماه حکم کرد ودر منتصف ربیع الآخر
سنۀ ثمان واربعین ومائتین -۲۴۸- بمرض سرسام درگذشت .-

المستعین بالله - ابوالعبّاس احمد بن محمّد معتصم - بعد از
عمّ زاده حکومت براو قرار گرفت سه سال ونه ماه حکومت
کرد ودر آخر محرّم سنۀ اثنی وخمسین ومائتین -۲۵۲- غلامان بر
مستعین خروج کردند واورا خلع نمودند ومحبوس گردانیدند
وطعام ازوی باز گرفتند تا وفات یافت، در زمان او الداعی
الی الحقّ حسین بن زید العلوی که در سنۀ خمس ومائتین در طبرستان

خروج

خروج کرده بود جبل و دیلم با او یکی شدند و از ملک ری تا کنار
سفید رود بگرفتند و تا سنهٔ احدی وسبعین ومأتین -۲۷۱- حکومت
طبرستان در دست داعی بود .-

المعتزّ بالله - ابو عبدالله زبیر بن متوکّل بعد از مستعین
بخلافت نشست و معتزّ سه سال و شش ماه و بیست روز حکم
کرد و بعد از آن غلامان بر معتزّ خروج کردند و او را فرمودند
خود را خلع کرد و هرچه داشت بزور گرفتند و او را در حمّام گرم
آب یخ زهرآلود دادند تا بمرد و بروایتی در حبس از گرسنگی بمرد
این حال در سابع عشر شهر رجب سنهٔ خمس وخمسین ومأتین -۲۵۵-
بود ، معتزّ بالله موسی بن بوغا را در سنهٔ ثلاث وخمسین -۲۵۳-
ومأتین بجنگ داعی علوی فرستاد و ری و قزوین و ابهر و زنجان
از تصرّف او بیرون آورد و داعی منهزم شده بطبرستان قناعت
نمود و در سنهٔ احدی وسبعین -۷۱- و بروایتی سبعین ومأتین -۲۷۰- بود
بعد از آن بر دست محمّد بن هارون سرخسی صاحب امیر اسمعیل
سامانی کشته شد .-

المهتدی بالله - ابو اسحق محمّد بن واثق بن معتصم بعد از

معتزّ یازده ماه حکومت کرد غلامان او وا نیز گرفته حبس کردند
بعد از آن بکشتند، در ثامن عشر رجب ستّ وخمسین ومأتین -۲۵۶-
المعتمد علی الله - ابو العبّاس احمد بن متوکّل بعد از مهتدی
بخلافت نشست وبیست وسه سال حکم کرد وبرادرزادهٔ خود
احمد بن طلحة بن متوکّل را بر یمن وحجاز فرستاد ودر عهد او
بعراق عجم حسن بن علیّ بن عمر بن الامام زین العابدین علیه السلام
خروج کرد تا در سنهٔ سبع وثمانین که زمان معتضد خلیفه
بود بدیلمان رفت وخلق را بخود دعوت نمود کار او آنجا
بلند شد مردم جیلان او را ناصر الحقّ وناصر الاسلام گویند
وامام ومقتداشان اوست وقول او نزد ایشان اعتبار عظیم
داشت وبمذهب او عمل نمایند واو در ثالث عشرین شعبان
سنهٔ اربع وثلاثمأة در آمل وفات یافت .- -۳۰۴-
المعتضد بالله - ابو العبّاس احمد بن موفّق بن متوکّل
بعد از معتمد خلافت بدو تعلّق گرفت، عالی همّت وکامل
وعاقل وصاحب تجربه بود، پیش از خلافت بخواب دید
که بر کنار دجله مردی نورانی دست در دجله کردی وکف آب

بر داشتی در دجله آب نماندی باز آن آب بوبختی دجله بر قرار روان شدی معتضد از احوال او پرسیدی گفتندی امیرالمؤمنین است معتضد بر او سلام کردی آنحضرت او را اکرام نمودی و گفتی چون خلافت بتو رسد فرزندان مرا نیکو حرمت دار که زحمتی بدیشان نرسد، معتضد بدین سبب رعایت علویان بغایت کردی و اموال بسیار بخشیدی و حکم کرد که بر سر منابر بر معاویه لعنت کنند ارکان دولت مانع شدند و گفتند موجب خروج علویان میشود و بدولت مضرّت دارد، و معتضد مدّت نه سال و نه ماه در خلافت بماند، در اواخر ربیع الاوّل سنهٔ تسع وثمانین ۸۹ از افراط مباشرت فوت شد. —

المکتفی بالله — ابو محمّد احمد بن معتضد بعد از پدر بخلافت رسید در زمان او قرامطه خروج کردند و راه حجّ مسدود گردانیدند مکتفی ایشانرا بر انداخت، شش سال و هفت ماه و بیست روز خلافت کرد و در ثالث عشر ذی حجّهٔ سنهٔ خمس وتسعین ومأتین درگذشت. —

المقتدر بالله — ابو الفضل جعفر بن معتضد بوصیّت

برادر خلافت بدو قرار گرفت در عهد او قرامطه قوّت گرفتند
و در مکّه قتل عام کردند و حجر الاسود را از مکّه بکوفه نقل کردند
در زمان او بفرمودهٔ وزیر او حامد، منصور بن حسین حلّاج
را بکشتند مقتدر بدست بعضی از خواصّ در سابع عشرین شوّال
سنهٔ عشرین و ثلاثمائه کشته شد، ۳۲۰- بلیست و پنج سال خلافت
کرده بود.-

القاهر بالله - ابو منصور محمّد بن معتضد، بعد از برادر
او را نامزد خلافت کردند، بعد از یکسال و نیم خلع کردند و میل
کشیدند در اواسط جمیدی الاوّل سنهٔ اثنی و عشرین و ثلاثمائه ۳۲۲-
الرّاضی بالله - ابو العبّاس محمّد بن مقتدر، بعد از عمّ به
خلافت رسید ابن مقلهٔ خطّاط وزیر او بود، بحکم ماکانی
که منصب امیر الامرائی داشت دست ابن مقله را بسبب آنکه مکتوبی
نوشته بود و دیگری را بر امیر الامرائی خوانده ببرید و این واقعه
در سنهٔ ستّ و عشرین و ثلاثمائه بود، ۳۲۶- راضی شش سال و دو ماه
خلافت کرد و در سابع عشرین ربیع الاوّل سنهٔ تسع و عشرین
و ثلاثمائه در گذشت، از خلفا کسی که در اوّل پیشنمازی و

خطابت

خطابت تعیین کرد او بود .۰.

المتّقی باللّه - ابو اسحٰق ابراهیم بن مقتدر بعد از راضی بخلافت نشست در عهد او در بغداد قحطی عظیم پدید آمد چنانکه مردم یکدیگر را دفن نمیکردند و میخوردند و در اثناء قحط وبا نیز پیدا شد ، قریب چهار سال متّقی خلافت کرد بعد از آن در عشرین صفر سنهٔ ثلاث و ثلاثین و ثلاثمائة -۳۳۳- او را از خلافت معزول کردند و میل کشیدند ، بیست و چهار سال بزیست و در شعبان سنهٔ سبع و خمسین و ثلاثمأة -۳۵۷- درگذشت

المستکفی باللّه - ابو القاسم عبد اللّه بن مکتفی بعد از متّقی بر خلافت نشست و چون یکسال و چهار ماه خلافت کرد معزّ الدّوله آل بویه او را بگرفت و خلع کرد و میل کشید و اینصورت در اوایل جمادی الاوّل سنهٔ اربع و ثلثین و ثلاثمأه بود .۰.

المطیع باللّه - ابو القاسم فضل بن مقتدر بعد از مستکفی بسعی معزّ الدّوله بخلافت رسید و با قرامطه صلح کرد و حجر الاسود را از ایشان بخرید و بمکّه فرستاد ، مطیع مدّت بیست و نه سال و نیم در خلافت بماند پس مفلوج شد و خود را خلع کرد

وخلافت را بر پسر خود طائع داد واین صورت در اواخر ذی قعده سنهٔ ثلاث وستّین وثلاثمأة بود مطیع دو ماه دیگر بزیست ۳۶۳- ودر محرّم سنهٔ اربع وستّین وثلاثمأة وفات یافت -- ۳۶۴-

الطّائع بالله - عبدالکریم بن مطیع، بواسطهٔ وصیّت پدر خلافت بدو قرار گرفت وهفده سال ودو ماه درخلافت بماند ودر آخر شعبان سنهٔ احدی وثمانین وثلاثمأة بر الزام ۳۸۱- بهاء الدّولهٔ دیلمی خود را خلع کرد --

القادر بالله - ابو العبّاس احمد بن اسحٰق بن مقتدر بعد از طائع خلافت بنام او مقرّر شد، در عهد او سلطان محمود سبکتکین درخراسان پادشاه شد، قادر چهل ویکسال وچهار ماه خلافت کرد ودر پانزدهم ذی حجّه سنهٔ اثنی و عشرین واربعمائه درگذشت ۴۲۲-

القائم بامر الله - ابو جعفر عبدالله بن قادر بعد از پدر حکومت بر او قرار گرفت، در ایام او طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق خراسان فرو گرفت وقائم بامر الله او را خلعت فرستاد وبر رکن الدّین لقب کرد بعد از آن بساسیری که

سرهنگ دیلم بود دعوت اسمٰعیلیان پذیرفته قصد قائم بامر الله کرد و او را در خانه محبوس کرد قائم از طغرل بیک طلب استعانه نمود طغرل بیک با لشکری تمام برفت و با بساسیری در میانه واسط و کوفه جنگ کرد و بساسیری بهزیمت رفت سلطان قائم را بدار السّلام آورد و بمسند حکومت رسانید و مال بغداد به تصرّف سلطان طغرل آمد و قائم چهل و چهار سال و هشت ماه حکومت کرد و در اواسط شعبان سنه سبع و ستّین ۴۶۷ - و اربعماة درگذشت

المقتدی بامر الله - ابو القاسم عبد الله بن احمد بن قائم بعد از جدّ بحکومت قرار گرفت مردی صالح و روشن رأی و صاحب کرامات بود و در روزگار او خراسان را ملکشاه داشت اقارب بغداد و کوشک سلطان او بنا کرد. مدّت نوزده سال و پنج ماه سلطنت کرد و در اواسط محرّم سنه سبع و ثمانین ۴۸۷ - و اربعماة بموت فجاءه درگذشت در روز فوت او پانزده پادشاه مثل ترک و هند و غیره از دنیا رحلت کردند. -

المستظهر بالله - ابو العبّاس احمد بن المقتدی، بوصیّت پدر بحکومت قرار گرفت، باروی شرقی بغداد و خندق

و دروازه ها را مستظهر ساخت ببیست و پنج سال و سه ماه۔
حکومت کرد او و او در زمان حکومت هیچ تشویشی نرسید و در
-۵۱۲-
ربیع الآخر سنۂ اثنی عشر و خمسمائہ درگذشت۔۔

المسترشد باللّٰه - ابو منصور فضل بن مستظهر بعد از
پدر بحکومت قرار گرفت، صولتی و شکوهی تمام داشت
سلاطین سلجوقی را محلّی ننهادی بنا برین میان او و
سلطان مسعود سلجوقی بر محاربہ انجامید و مسترشد بدست
دست مسعود گرفتار شد و در سراپردۂ مسعود محبوس بود
-۵۲۹-
و این صورت در رجب سنۂ تسع و عشرین و خمسمائہ واقع شد
بعد ازین ملاحدہ مسترشد را در حد و مراغہ کارد
زدند و درگذشت مدّت هفده سال و دو ماه حکومت کرده بود

الرّاشد باللّٰه - ابو منصور جعفر بن مسترشد
چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد در بغداد
حکومت بدو دادند او نام سلجوقیان را از خطبہ بیفکند و
بانتقام پدر آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد سلطان مسعود
نیز بر مقابلہ در آمد راشد از سلطان مسعود بگریخت و

حدود

حدود اصفهان آمد ملاحده او را نیز بکشتند در سابع عشرین رمضان سنۀ اثنی وثلاثین وخمسمائه -۵۳۲- مدّت حکومتش هشت ماه در عراق عرب، و در دیگر ولایات یکسال و چهار ماه بود.-

المقتفی بأمر الله - ابو عبدالله محمّد بن مستظهر - چون راشد بگریخت سلطان مسعود با مقتفی بیعت کرد تا سلطان مسعود در حیات بود سلطنت او رواجی نداشت، چون سلطان درگذشت کار او رونق گرفت و بیست و چهار سال و یازده ماه حکومت کرد و در اوایل سنۀ خمس و خمسین و خمسمائه -۵۵۵- درگذشت.-

المستنجد بالله - ابوالمظفّر یوسف بن المقتفی بعد از پدر بحکومت قرار گرفت و کیاست و وقار تمام داشت و لطیف طبع بود و اشعار نیکو دارد، یازده سال حکومت کرد، در اوایل ربیع الاوّل سنۀ ستّ و ستّین و خمسماة -۵۶۶- درگذشت

المستضیٔ بنور الله - ابو محمّد الحسن بن مستنجد بعد از پدر حکومت بد و تعلّق گرفت، بزرگ منش و بسیار عطا

بود، ابن عطا وکیل خود را گفته بود که کم از دو هزار دینار
اگر باشد بر مستضیء نگفته بر مستحقّان رساند وچون بر
دو هزار رسد اجازت طلبد، مستضیء نه سال وهشت
ماه حکومت کرد ودر آخر شوّال سنهٔ خمس وسبعین وخمسمائه -۵۷۵-
درگذشت .-

النّاصر لدین الله - ابو العبّاس احمد بن مستضیء بعد از
پدر خلیفه شد دلاور ودانا بود ودر عهد او بغداد و
ملک عرب آبادانی تمام یافت، مدّت چهل سال ویازده
ماه در حکومت بماند در عهد او خوارزمشاهیان سلطنت از
دست سلجوقیان بیرون بردند، چنگیزخان بر ممالک توران
وایران مستولی شده قتل عام کرده وفات ناصر در غرّهٔ شوّال
سنهٔ اثنی وعشرین وستمائه بوده است .- -۶۲۲-

الظّاهر بالله - ابو نصر محمّد بن ناصر بعد از پدر حاکم شد
بحسن سیرت او هیچکس از خلفای بنی عبّاس نبود امّا کارش
رواجی نداشت ومدّت نه ماه وسیزده روز در خلافت
مهلت یافت ودر ثالث عشر رجب سنهٔ ثلاث وعشرین وستمائه -۶۲۳-
درگذشت .-

المستنصر بالله

المستنصر بالله - ابو جعفر منصور بن ظاهر - بعد از پدر بخلافت

نشست و او مردی کریم و وجیم بود گویند مالی که در مدّت

پانصد سال اولاد بنی عبّاس جمع کرده بودند جمله را ببخشید

در عهد او ملک عرب رشک بهشت شد و نشان خرابی در

آن مملکت نماند. در زمان او مغول مستولی شدند و جرماغون

نوبین از مغول ببغداد رفت و با شرف الدّین اقبال شیرانی محاربه

کرد و منهزم گشت مدّت حکومت او هفده سال بود. در آخر

جمادی الاوّل سنهٔ اربعین و ستّمائهٔ درگذشت .-

المستعصم بالله - ابو محمّد عبدالله بن مستنصر بعد از

پدر بخلافت نشست آخر خلفای بنی عبّاس و مردی متورّع

بود امّا رائی نداشت، مدّت پانزده سال و هفت ماه

حکومت کرد از پادشاهان مغول هولاکو خان لشکر بجنگ

او آورد، در اوایل صفر سنهٔ ستّ وخمسین و ستّمائه او را

با اکثر اهل بغداد بکشت، و در این باب گفته اند -

-.. شعر ..-

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش روز یکشنبه چهارم از صفر

شد خلیفه پیش هولاکو دوان   دولت عبّاسیان آمد بسر (۱)

در تاریخ مرآت الجنان چنین مذکور است که در بغداد هزار هزار و هشتصد هزار آدمی کشته شدند و دولت عبّاسیان بآخر رسید و بعد از این مغول بر عراق عرب مستولی گشت.

---

(۱) دولت عبّاسیان در سال ۱۳۲ هجری تشکیل شد و بر سال ۶۵۶ خاتمه یافت که ۵۲۴ سال قمری بطول انجامید (عبس) که مساوی عدد ۱۳۲ است واوّل سورهٔ (اعمی) قرار گرفته مادّهٔ تاریخ جلوس آنان دانسته اند - و (خون) فارسی که عددش ۶۵۶ است برای انقراض آنان که خون مستعصم ریخته شده است گذارده اند. ج-ت

توضیح - بنظر میرسد کلمهٔ خون (مادّهٔ تاریخ انقراض بنی عبّاس) بمناسبت خونریزیهای زیادی است که در فتح بغداد بامر هلاکو رخ داده و مورّخین تعداد کشته شدگان را هشتصد هزار نفر و مؤلّف اینکتاب بنقل از مرآت الجنان یک ملیون و هشتصد هزار نفر گفته اند و با توجّه باینکه طبق بعضی از روایات مستعصم را در نمد پیچیده و مالش داده اند تا جان سپرده و خونش ریخته نشده است این نظریّه بیشتر تأیید میشود م . ب . ن - کاتب

باب اوّل

در ذکر طبقات سلاطین ایران که در زمان بنی عبّاس متصدّی امر سلطنت بوده اند وآن بر یازده فصل است وبترتیب گفته خواهد شد

فصل اوّل

در ذکر طاهریان وایشان پنج تن بوده اند وآن جمله را شاعری در دو بیت ذکر کرده

در خراسان ز آل مصعب شاه　　طاهر و طلحه بود و عبد الله

باز طاهر دگر محمّد دان　　کو بیعقوب داد تخت و کلاه

اوّل ایشان طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی است که او را ذو الیمینین میخوانند واو در زمان مأمون منصب امیر الامرائی داشت ومحمّد امین برادر مأمون بر دست او کشته شد وبسعی او مأمون بخلافت رسید واو را ذو الیمینین بنا بر آن میگویند که چون با حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بیعت میکرد گفت دست راست من در بیعت مأمون مشغول است و بدست چپ با حضرت امام (ع) بیعت کرد وگفت بسیاری که بر

بیعت امام مشغول شد آنرا نیز یمین توان گفت ، یک چشم او از
نور بهره نداشت و شاعری در این باب گفته -

"یَا ذَا الیَمِینَینِ وَعَینٍ وَاحِدَةٍ نُقصَانُ عَینٍ وَیَمِینٌ زَائِدَة"

مأمون با طاهر ذوالیمینین جهت کشتن برادر خود محمّد امین
سوگران بود ، او را از پیش خود دور کرد و غسّان بن عباد
را از خراسان عزل فرمود و حکومت خراسان بدو تفویض
نمود در سنهٔ خمس و مأتین -۲۰۵- ، طاهر ذوالیمینین در اندک
وقتی در خراسان مستقل شد و در سنهٔ سبع و مأتین -۲۰۷-
وفات یافت ، آورده اند که در وقتی که مأمون طاهر را به
جنگ علیّ بن عیسیٰ که از جانب محمّد امین می آمد فرستاد
فضل بن سهل که وزیر مأمون بود منجّم بی قرینه بود و او را
بطالعی خجسته روان کرد و گفت لوای تو بطالعی بسته ام که آنرا
تا قرب شصت سال هیچکس نتواند گشود و چنین بود ، از این
وقت تا زمان غلبهٔ بنی لیث صفّار پنجاه و شش سال حکومت
خراسان در دست طاهریان بود و بعضی مورّخان این طائفه
را در عداد سلاطین نیاورده و اخبار ایشان را در ضمن احوال

بنی عبّاس.

بنی عبّاس ذکر کرده اند امّا چون طاهر ذو الیمینین که مقدّم
این طائفه است در آخر عمر دعوی سلطنت و استقلال کرد بعد از
مدّتها حکومت خراسان در خانوادهٔ او بود بعضی دیگر ذکر
ایشان علیحده ایراد فرموده اند .-

طلحة بن طاهر - بعد از پدر بحکم مأمون حاکم خراسان شد
در زمان او شخصی حمزه نام در ولایت سیستان خروج کرد
طلحه لشکر بدانجانب کشید و بعد از محاربات ظفر یافت و سیستان را
ضبط نمود و بر خراسان مراجعت کرد و در سنهٔ ثلاث عشر و مائتین -۲۱۳-
وفات یافت ، علیّ بن طلحه بجای پدر نشست در اندک وقتی
جمعی بد خروج کردند و او را در حوالی نیشابور بکشتند
مدّت حکومت طلحه شش سال بود -

عبد الله بن طاهر - بعد از فوت طلحه و پسرش علی بحکم مأمون
والی خراسان گشت بغایت ادیب و فاضل بود و سخاوت بینهایت
داشت ، در عدل و داد کوشید خراسان در زمان او معمور و
آبادان گشت و عبد الله هفده سال حکومت کرد و در سنهٔ
ثلاثین و مأتین وفات یافت .-

طاهر بن عبدالله بن طاهر - بعد از پدر بحکم واثق حکومت خراسان بدو تعلّق گرفت او نیز سیرت پدر داشت، هیجده سال حکومت کرده و در سنهٔ ثمان واربعین ومائتین -۲۴۸ھ- وفات یافت -

محمّد بن طاهر - بعد از پدر بحکم مستعین بحکومت نشست بعقل وادب موصوف بود و بلهو وعشرت وطرب مایل، در زمان او یعقوب بن لیث صفّار که در سیستان خروج کرده بود لشکر بر خراسان کشید واز علویان حسن بن زید الحسینی که بداعی کبیر مشهور است و بر طبرستان مستولی شده بود برجرجان آمد چون محمّد بن طاهر را از دو طرف دشمن پیدا شد متزلزل گشت و نزد یعقوب بن لیث رسولی فرستاد و پیغام کرد که اگر منشوری از خلیفه داری بنمای تا اطاعت کنم و اگر منشوری نداری بی فرمان خلیفه کجا می آئی ؟ یعقوب چون پیغام بشنید شمشیر از زیر مصلّی بیرون آورد وگفت منشور من اینست و بر نیشابور درآمد در سنهٔ تسع وخمسین ومائتین -۲۵۹ھ- محمّد بن طاهر را با صد وشصت نفر

از اقارب و عساکر او بگرفت و بر سیستان فرستاد و دولت
طاهریان در خراسان بسر آمد و ایشان همه پادشاهان عادل
و کریم و هنرپرور بودند خراسان در ایّام حکومت این طبقه
در نهایت معموری و آبادانی بود، واللّه اعلم.-

فصل دوّم
در ذکر صفّاریان

از ایشان سه کس بسلطنت رسیدند و مدّت حکومتشان
سی و چهار سال بود

یعقوب بن لیث رویگر بچّهٔ سیستانی بود چون در خود نخوتی
میدید بر رویگری ملتفت نشده بر سلاح ورزی مشغول شد
و از آنجا به عیّاری و راهزنی افتاد امّا در آن طریق انصاف
سپردی و مال کس بیکبارگی نبردی بعد از آن بر ملازمت
درهم بن نصر که والی سیستان بود رفت و پیش او مرتبه
و عزّ و جاه یافت و امیر لشکر شد، یعقوب پس از وفات
درهم بن نصر بر پسرانش خروج کرد و بر سیستان مستولی شد
در سنهٔ ثلاث و خمسین و مأتین -۲۵۳- روز بروز او ترقّی گرفت

-۲۵۹-

تا در سنهٔ تسع وخمسین ومأتین بر خراسان دست یافت ومحمّد
بن طاهر را در نیشابور بگرفت وبند فرمود وسلطنت خراسان
یافت وبعد از تسخیر خراسان عزیمت فارس کرد وبشیراز رفت
ومسخّر کرد وکرمان نیز بدست آورد ومعتزّ خلیفه او را منشور
سلطنت وخلعت فرستاد واو هر جا گنجی که داشت از مال وغیره
بزور بستد ومالهای جهان بر او جمع شد. آهنگ عراق وسازندران
کرد با هفتاد هزار مرد بجنگ داعی کبیر حسن بن زید الحسینی
رفت ومظفّر شد پس از آن هوس ملک عرب کرد وبجنگ معتمد
خلیفه رفت معتمد برادر خود موفّق را بجنگ او فرستاد و

-۲۶۲-

بین الفریقین در ماه رجب سنهٔ اثنی وستّین ومأتین در حدود
واسط محاربهٔ عظیم واقع شد وسه تیر بر حلق وتن یعقوب
زدند ولشکر یعقوب منهزم شده یعقوب بر خوزستان رفت
وبعد از مدّتی بمرض قولنج وفات یافت در رابع عشر شهر شوّال

-۲۶۵-

سنهٔ خمس وستّین ومأتین، یعقوب بغایت زیرک وعاقل
بود وسیاست وسخاوتی بکمال داشت هر اسب که لشکری
داشت ملک او بود وعلیق از خاصّهٔ خود میداد وبر تخت چوبین
وبلندی که بر همهٔ لشکر مشرف بودی نشستی وآنچه از اوضاع

لشکر

لشکر در نظرش ناپسند بودی تغییر فرمودی و دو هزار مرد

جلد را بهر کدام چماقی زرّین داده بود که هر یک هزار مثقال وزن

داشت، و هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و با کس مشورت

نمیکرد و چون دشمن او بهزیمت میرفت از لشکریان او کسی زهره

نداشت که دست بغارت برآورد و مدّت سلطنت یعقوب دوازده

سال بود .-

عمرو لیث - بعد از برادر پادشاهی بر او قرار گرفت و بلبیست و

دو سال حکم کرد و کار او عروج تمام یافت، بر خراسان و عراق

و کرمان و فارس و سیستان و قهستان و مازندران و غزنین

مستولی شد و در بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن

در خطبه جز خلیفه را دعا نکردندی، عمرو لیث طمع در خوزستان

و عراق عرب کرد و با معتضد خلیفه طریق منازعت سپرد

خلیفه اسمٰعیل سامانی را که والی ماوراء النّهر بود بجنگ عمرو

امر فرمود و امیر اسمٰعیل از آب آمویه گذشته با دوازده هزار

مرد مسلّح بر بلخ آمد چون فریقین صف بیاراستند و طبل

جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث لشاط کرد و او را در ربود

ومیان لشکر اسماعیل سامانی آورد، بی جنگ گرفتار شد

-۲۸۷-
واینصورت در منتصف ربیع الآخر سنهٔ سبع وثمانین ومأتین

واقع شد واسمعیل عمرو لیث را مقید کرده بنزد خلیفه

فرستاد، خلیفه او را محبوس کرد ودو سال در حبس بود

ودر وقت وفات معتضد خلیفه او را فراموش کردند از

گرسنگی بمرد - عجب آنکه در زمان پادشاهی سیصد شتر

در زیر بار مطبخ او میرفت وقبل از آنکه این قضیه او را روی

دهد وزیرش یکروز پیشتر بحضور آمده بعرض رسانید

که سیصد شتر یراق مطبخ را بر میدارد هنوز کافی نیست

چه میفرمایند، عمرو مقرر کرد که صد شتر دیگر اضافه کنند

آورده اند که چون عمرو لیث گرفتار شد اسمعیل او را بر یکی

از مردم خود سپرده مقید ساخت همانا که جهت او طعامی

در سطل طویله کرده داده بودند سگی در این اثنا پیدا میشود

وبخوردن آن طعام مشغول میگردد حضار در مقام منع

میشوند در وقت گریز دستهٔ سطل در گردن سگ در می آمد

وکشان کشان میبرد عمرو را خنده میگیرد وتعجب دست می دهد

حضار

حضّار حقیقت معلوم می کنند که چرا خنده کردی میگویید که دیروز
وزیر من این نوع حرفی گفت و آن نوع جواب شنید امروز
ملاحظه میکنم که یراق مطبخ را سگی برداشته و میبرد غرض خنده
همین است ، عمرو اعور بود و بغایت قهّار و قتّال ، از آثار
او مسجد جامع عتیق شیراز است .-
طاهر بن محمّد بن عمرو - چون عمرو اسیر شد طاهر بکر بخت
و بر سیستان رفت ارکان دولت او را بپادشاهی نشاندند
بعد از یکسال امیر اسمٰعیل سامانی براو غلبه کرد و از او
پادشاهی بستد و ایّام دولت صفّاریان سپری گشت .-

فصل سوّم

در ذکر سامانیان

مدّت ملکشان صد و دو سال و شش ماه ، حدّ ملک ایشان
اندیار ترک تا حدود هند و فارس و عراق بود دار الملک
ایشان بخارا و شاعری اسامی ایشان در این دو بیت بنظم آورده

.- شعر .-

نه تن بودند ز آل سامان مشهور هر یک بامارت خراسان مذکور

اسمعیلی واحمدی ونصری دو نوح ، دو عبدالملك ودو منصور

سامان از تخم بهرام چوبین بود، پیش از اسلام اجدادش بشیه حکّام ماوراء النّهر بودند بعد از اسلام ، صاحب لشکر بید سامانرا روزگار مخالف شد ، بر ساربانی افتاد ، سامان گوهر بزرگ بود ، سر بکار شتربانی در نیاورد و بر عیّاری مشغول شد پسرش اسد بن سامان را در عهد مامون خلیفه حرمتی پیدا شد بعد از او پسرانش را بولایت امارت داد در -۲۶۱- سنهٔ احدی وستّین ومأتین معتمد خلیفه تمامت ماوراء النّهر بر نصر بن احمد بن اسد بن سامان تفویض نمود، چون -۲۷۹- در سنهٔ تسع وسبعین ومأتین نصر درگذشت تمامت کار بر اسمعیل قرار گرفت .--

امیر اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان مردی فرزانه وبا شکوه بود ، اوّل کسی از سامانیان که پادشاهی کرد او بود ملك ماوراء النّهر در عهد او معمور گشت ، چون بنی لیث صفّار دست بر آوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشانرا بر انداخت چنانکه گذشت وملك بنی لیث بر او مسلّم

داشت

داشت واسم پادشاهی براو اطلاق رفت واو در خیرات ومبرّات مساعی جمیله بتقدیم رسانیدی ودر عدل وداد کوشیدی، مدّت حکومت او در ایران هشت سال، ووفاتش در رابع
-۲۹۵-
عشر صفر سنهٔ خمس وتسعین ومأتین بود. -

احمد بن اسمعیل - بعد از پدر بحکم وراثت مدّت شش سال وشش ماه بر اسم پادشاهی قیام نمود وبعد از آن بدست جمعی
-۳۰۱-
از بندگان کشته شد در سنهٔ احدی وثلاثمأة. -

نصر بن احمد بن اسمعیل - بعد از پدر بپادشاهی نشست تمامی غلامان که قصد پدرش کرده بودند بکشت ومدّت سی سال در عدل وداد وراستی پادشاهی کرد ودر ماه شعبان ۳۳۱ به مرض سل درگذشت. -

نوح بن نصر بن احمد - بعد از پدر پادشاه شد دوازده سال وهفت ماه در جهانداری بسر برد ودر تاسع عشرین ربیع الآخر
-۳۴۳-
سنهٔ ثلاث واربعین وثلاثمأة رحلت کرد. -

عبدالملك بن نوح بن نصر - بعد از پدر هفت سال ونیم پادشاهی کرد ودر حالت اسب تاختن بیفتاد وبدان درگذشت

در منتصف شوّال سنهٔ خمسین وثلاثمائه ۳۵۰ ..

منصور بن نوح - مدّت پانزده سال بعد از برادر پادشاهی
کرد وداد عدل واحسان داد در منتصف شوّال سنهٔ ۳۶۵
وفات یافت ..

نوح بن منصور - بعد از پدر پادشاه شد امرای
خراسان بروی عاصی شدند واو بر امیر سبکتکین که
شحنهٔ غزنه بود نامه کرد تا شرّ ایشان از وی کفایت کند
وسرکشان خراسان را تنبیه نمود این صورت در سنهٔ ۳۸۴
واقع شد، امیر نوح امارت بعضی از خراسان را بر امیر
سبکتکین وبعضی را بر پسرش سلطان محمود تفویض
کرد وابتدای دولت سلطان محمود غزنوی از اینجا است
مدّت ملک امیر نوح بیست ویکسال وهفت ماه بود
وفات او در روز جمعه ثلاث عشر رجب سنهٔ ۳۸۷ بود
منصور بن نوح - بعد از پدر پادشاه شد ویکسال و
هفت ماه حکم کرد بعد از آن بیکتوزون که غلام پدر او بود
ومرتبهٔ امیر الامرائی رسیده بود او را در سرخس بگرفت

ومیل

ومیل کشید در روز چهارشنبه ثامن عشر صفر سنهٔ ۳۸۹ -
عبدالملک بن نوح - بعد از برادر پادشاهی بر او تعلّق گرفت
خواست که امارت خراسان را از سلطان محمود سبکتکین بستاند
بدین سبب میانهٔ ایشان محاربات ومقاتلات واقع شد -
عبدالملک بر هزیمت به بخارا رفت وملک ترک ایلک خان
بروی مسلّط شد وماوراء النّهر فروگرفت ودر ثانی عشرین
ذی الحجّه سنهٔ تسع وثمانین وثلاثمائه ۳۸۹ بود بعد از آن ایلکخان
عبدالملک را بدست آورد وبه اوزکند فرستاد وآنجا
شعلهٔ دولت او سپری شد ودولت سامانیان برطرف شد
مدّت حکومت عبدالملک هشت ماه وهفده روز بود . -

فصل چهارم

در ذکر غزنویان

عدد ایشان چهارده تن ، مدّت ملکشان صد وپنجاه وپنج سال
اوّل ایشان سبکتکین واو غلام البتکین مملوک سامانیان
بود البتکین در زمان سامانیان مدّت شانزده سال
در غزنه وحدود هند پادشاهی کرد وبعد از او حکومت

آن ملک به سبکتکین رسید، در سنهٔ ۳۸۴ امارت خراسان
یافت و در ماه شعبان سنهٔ ۳۸۷ درگذشت و پسرش سلطان
محمود بجای او نشست و بعد از انقراض دولت سامانیان از
دار الخلافه بر سلطنت خراسان منصوب گشت.-

السّلطان یمین الدّوله ابو القاسم محمود بن سبکتکین
پادشاهی مشهور است پیوسته در هند با کفّار غزا میکرد
و مادرش دختر رئیس زابل بود او را بدین سبب زابلی
میگویند چنانکه فردوسی طوسی گوید -

-.(شعر).-

خجسته درگه محمود زابلی دریاست چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُر گناه بخت من است این گناه دریا نیست

سلطان محمود شش ماه راه از هند مسخّر کرد و بسیاری از کفّار
بکشت و بسیاری بر اسلام در آورد و خوارزم نیز در تصرّف
آورد و در سنهٔ سبع و تسعین و ثلاثمائه -۳۹۷- میان او و ایلکخان
که پادشاه ماوراء النّهر بود در بلخ جنگ واقع شد، سلطان
محمود ظفر یافت و ایلک خان بر ماوراء النّهر گریخت و در

سنهٔ ثلاث و اربعمائه -۴۰۳- وفات یافت، بعد از این قدرخان و ارسلانخان
از ماوراء النّهر و ترکستان باتّفاق یکدیگر قصد خراسان
کردند چون بر بلخ رسیدند سلطان محمود با ایشان مصاف
کرد و جنگ عظیمی واقع شد و در آن روز سلطان محمود
بر پیل سپید نشسته بود و حمله بر دشمنان میکرد و ایشانرا
منهزم گردانید چهار دانگ لشکر ایشان وقت گریز در آب
آمویه غرق شدند و سلطان محمود از جیحون بگذشت و در
ماوراء النّهر خرابی بسیار کرد و باز بخراسان معاودت نمود
و این واقعه در سنهٔ ۴۱۰ واقع شد، سلطان محمود در آخر
عهد در سنهٔ عشرین و اربعمائه -۴۲۰- بر عراق عجم مستولی
شد و والی آنجا مجد الدّوله رستم بن فخر الدّوله را در
خوار ری بگرفت و در خفیه بکشت و عراق بر پسر خود
مسعود داد و او تمامی عراق در ضبط آورد و هر کس
سرکشی کرد سیاست نمود و چهار هزار کس از اعیان اصفهان
بقتل رسانید و در غیبت او از مردم قزوین مخالفت ظاهر
شده بود ایشانرا نیز گوشمالی عظیم داد و سلطان محمود از

ولایت ری معاودت نموده بر غزنین رفت و روز پنجشنبه
سیزدهم ماه ربیع الاوّل سنهٔ ۴۲۱ وفات کرد عمرش شصت و
یکسال و مدّت سلطنتش سی و یکسال، و او را در قصر فیروزهٔ
غزنین دفن کردند.-
مسعود بن محمود- بحکم وصیّت پدر سلطنت خراسان و
عراق و خوارزم بدو تعلّق گرفت و دیار هند و غزنی را
برادرش محمّد بن محمود داشت مسعود از برادر بزرگ التماس
کرد که او را در خطبه شریك گرداند محمّد اجابت نکرد مسعود
آهنگ غزنه کرد و پیش از وصول او یوسف بن سبکتکین
محمّد را اسیر کرده میل کشید و بقلعهٔ ملباد فرستاد نه سال
محبوس بود. و سلطان مسعود بر جمیع ممالك پدر مستولی شد
و چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد مسعود از
ایشان منهزم شده بر غزنین رفت و محمّد مکحول را از قلعه
بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد چون از رود دیلم
بگذشت لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمّد مکحول را بستدند
و بر تخت نشاندند و در لشکر گردانیدند و مسعود را گرفته

پیش محمّد آوردند محمّد او را بقلعه فرستاد در راه لشکر او را
بکشتند در ماه جمادی الاوّل سنهٔ ۴۳۳ ، مدّت سیزده
سال پادشاهی کرد پس از آن محمودیان بغزنین قناعت کردند
و ایشانرا بدین سبب غزنوی گویند و در آن ملك آثار
ایشان بسیار است .-

محمّد بن محمود بن سبکتکین - در حیات برادر در اوّل عهد
چهار سال در غزنین پادشاهی کرد پس از آن بحکم برادرش -
مسعود نه سال محبوس بود و بعد از قتل مسعود یکسال دیگر
حکومت کرد و در سنهٔ اربع و ثلاثین (۴۳۴) و او بعمائر بر دست
برادر زاده کشته شد .-

مودود بن مسعود بن محمود - بر عمّ خروج کرد و بتصاص
خون پدر او را با تمامت اولاد و هر که در خون پدرش ساعی
بود بکشت و دختر جغربیك را بخواست و از وی پسری آمد
مسعود نام کرد و مدّت هفت سال پادشاهی کرد و در رجب
سنهٔ ۴۴۱ بدیدن جغربیك عزیمت خراسان کرد در راه
بزحمت قولنج در گذشت .-

مسعود بن مودود - بعد از پدر طفل بود چند روزی پادشاهی باسم او موسوم بود ارکان دولت او را قبول نکرده بر عمّ او علی اتّفاق کردند .-

علیّ بن مسعود بن محمود - چون نوبت پادشاهی بدو رسید عبد الرّشید بن محمود که سالها در قلعه محبوس بود خلاصی یافت و لشکر جمع کرد و او را در سنهٔ ۴۴۳ منهزم گردانید

عبد الرّشید بن محمود - بعد از برادر زاده بپادشاهی نشست و در سنهٔ ۴۴۵ وفات یافت .-

فرّخ زاد بن مسعود - بعد از عبد الرّشید پادشاه شد و چون زابلستان خراب شده بود خراجش بخشید و با خلق نیکوئی کرد و در طاعت و عبادت درجهٔ عالی داشت سه ماه روزه داشتی و بیشتر از شب نماز کردی و در سنهٔ خمسین و اربعمائه ۴۵۰ بزحمت قولنج در گذشت .-

ابراهیم بن مسعود - بعد از فرّخ زاد پادشاه شد در از عمر بود و مدّت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات کوشید مسجد و خانقاه و رباط بسیار ساخت ، گویند

از

از ولایت نصیبی داشت، شبها گرد محلّات غزنین گردیدی و
بیوه زنان و محتاجان را طعام و دینار دادی و رعایت خاطر
نمودی، در عهد او داروی چشم و شربت بیماران و غذای
پرهیزگاران از خزانهٔ او بودی و او را سی و شش پسر بود-
همه را نام در کتب تاریخ آورده اند و چهل دختر داشت همه را
بسادات کرام و علمای عظام داد، خرابیها که در ملک افتاده بود
در زمان او بر آبادانی مبدّل شد و چند قصبه بنا فرموده شدند
خیرآباد و ایمن آباد و غیر ذلك، و او را سیّد السلاطین نو
در غایت هنر و استعداد بود و خطّ را خوب نوشتی و در هر
سال یك مصحف بخطّ خود نوشتی و با اموال فراوان بمکهٔ
معظّمه فرستادی و سه ماه رجب و شعبان و رمضان روزه
داشتی، وفات او در خامس شوّال سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمأهٔ -۴۹۲-
بوده است ۰-

مسعود بن ابراهیم بن مسعود - بعد از پدر پادشاه شد
خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح آورد و مدّت شانزده
سال پادشاهی کرد و در سنهٔ ثمان و خمسمأهٔ ۵۰۸ بدار البقاء پیوست

شیرزاد بن مسعود - بحکم پدر پادشاه شد ویکسال حکم کرد وبرادرش ارسلان شاه براو خروج کرد واو را بکشت در سنهٔ تسع وخمسمائه -۵۰۹- .-

ارسلان شاه بن مسعود - بعد از برادر پادشاه شد میان او وبرادر دیگرش بهرامشاه نزاع شد بهرامشاه پناه بر سلطان سنجر برد که خال او بود بموافقت او بغزنه آمد وبا ارسلان محاربه کرد ونصرت یافت وارسلان هزیمت کرد وسلطان سنجر بهرامشاه را بر تخت نشاند وباز بر هستان رفت ، ارسلان مراجعت کرد وبهرامشاه ازوی گریخته بخدمت سنجر آمد وازوی لشکر بستد و بغزنه رفت وبر ارسلان مسلّط شده اورا هلاک کرد واین صورت در ۵۱۲ بود .-

بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم - بعد از برادر پادشاهی بدو قرار گرفت ، بزرگ منش وعالم پرور بود وفضلای جهان بنام او کتب بسیار تصنیف کرده اند از آن جمله کلیله ودمنه است که ادیب نصرالله بن عبدالحمید بعبارتی

که

که اکنون مشهور است بنام او ساخته و شیخ سنائی کتاب
حدیقه بنام او نظم کرده ، در زمان دولت او امن و راحت
بودی ، مدّت سی و دو سال پادشاهی کرد و در آخر عهد
علاءالدّین حسین بن حسین که اوّل ملوک غور است بروی
خروج کرد بهرامشاه از وی منهزم شد؛ بجانب هند رفت
علاءالدّین حسین برادر خود سوری را در غزنین پادشاهی
داد و مراجعت بر فیروزکوه کرد و در راه برادر دیگرش
سام بمرد و بهرامشاه بغزنه آمد و با سوری جنگ کرد
سوری در دست او گرفتار شد بهرامشاه فرمود تا او را
برگاو نشاندند و در شهر گردانیدند و بعد از خواری
تمام او را بکشت و سرش نزد سلطان سنجر فرستاد و چون
این خبر بر علاءالدّین حسین رسید بر افروخت و بالشکری
گران عزیمت غزنه کرد و پیش از رسیدن او بهرامشاه در
سنهٔ ۵۴۴ درگذشت . -

خسروشاه بن بهرامشاه - بعد از پدر بحکم وراثت پادشاهی
بدو دادند چون علاءالدّین حسین بجنگ او آمد بگریخت

وبه یارهند رفت ، بعد از فرار او علاء الدّین حسین غزنه را
غارت کرد وخلق بسیار بقتل آورد وبرادرزاده اش غیاث الدّین
ابو الفتح محمّد بن سام به نیابت در غزنه پادشاهی کرد ، و
غیاث الدّین خسروشاه را بر مواعید بر خود ایمن گردانید
بعد از آن او را دستگیر کرده وبقلعه فرستادند واین صورت
در سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه بود ، ده سال در قلعه
محبوس بود ودر سنهٔ ۵۶۵ درگذشت ودولت غزنویان
سپری شد وملک ایشان بغوریان رسید واز نسل
محمودیان کسی نماند .-

فصل پنجم
در ذکر غوریان

پنج تن بوده اند ، مدّت ملکشان شصت وچهار سال
اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان
محمود غزنوی او را برانداخت نبیرهٔ او سوری از بیم سلطان
بهندوستان گریخت واورا پسری بود سام نام مسلمان شد
وتجارت میکرد ، سام را پسری بود حسین نام بهمه هنری آراسته

سام

سام با پسر و اتباع آنچه داشت براه دریا عزم غور کرد باد
مخالف برآمد و کشتی غرق شد. حسین بن سام دست بر
تخته پاره‌ای زد که بکنار افتد ببری درنده در کشتی بود
او هم دست در این چوب زد باقی مردم در گرداب فنا غوطه
خوردند، حسین با ببر سه روز در آب بماند چون بساحل
رسیدند ببر بجست و حسین را زخم زد و حسین بهر نوع
بود خود را خلاص کرد و در ساحل دریا بشهر رسید بدکان خبازی
بخفت عسس او را بگرفت و زخمهای طرفه در او مشاهده
کرد او را در بند کرد و مدّت هفت سال در زندان بماند
بعد از هفت سال پادشاه رنجور شد بصدقه زندانیان را
رها کردند حسین نیز آزاد شد و متوجه غزنین گشت چون
بدانجا رسید جمعی از قطّاع الطّریق او را جوانی خوب
صورت دیدند و در او آثار پهلوانی مشاهده کردند
اسب و سلاح بدو دادند شب پیش ایشان بود برحسب
اتّفاق در آن شب طایفه‌ای از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی
که مدّتی بود در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند

وهمرا بکشتند چون جلاّد چشم حسین ببست گفت الٰهی
میدانم که بر تو غلط روا نیست چو لست که مرا بیگناه می کشند
جلاّد احوال او پرسید هٔ گذشتہ ها را باز گفت حکایت او
بسمع سلطان رسید بر حالش رقّت کرد واو را نوازش
فرمود و در مرتبۂ حجّاب آورد واز اقربای خود زنی بنکاح
او در آورد چون سلطنت بر مسعود بن ابراهیم رسید
او را امارت غور داد، کارش بلند شد بعد از او پسرش
حسین بن حسین بر جای او نشست . ـ

علاء الدّین حسین بن حسین بن سام - چون دولت -
غزنویان روی در نقصان داشت او بر مملکت ایشان مستولی
-۵۵۱-
شد و در سنۂ احدی وخمسین وخمسمائه فوت شد . ـ

سیف الدّین محمّد بن علاء الدّین حسین بن حسین بن سام
بعد از پدر پادشاه شد جوانی صاحب کمال وکریم الطّبع بود
بغایت عادل ورعیّت پرور وبخشنده ودریادل ومتواضع
بود ملک غزنین بر پسر عمّ خود غیاث الدّین محمّد بن سام داد
بعد از سلطان سنجر سلجوقی بلخ را نیز مسخّر کرد غزان به

جنگ او آمدند سیف الدّین در آن جنگ کشته شد در سنهٔ
-۵۵۸-
ثمان وخمسین وخمسمائه ، مدّت سلطنت او هفت سال بود

غیاث الدّین ابو الفتح محمّد بن سام بن حسین - بعد از
عمّ زاده پادشاهی بر او تعلّق گرفت و با غزان جنگ عظیم
کرد و بسیاری از ایشان بکشت، بقایای ایشان زینهار خواستند
وخراج پذیرفتند، سلطان غیاث الدّین برادر خود سلطان
شهاب الدّین ابو المظفّر را در هرات نیابت داد و خود غزنین را
دار الملك ساخت وچهل سال در پادشاهی بماند در سنهٔ
-۵۹۸-
ثمان وتسعین وخمسمائه فوت شد ومسجد جامع هرات
-۹۰۴-
از آثار او است که در سنهٔ اربع وتسعمائه امیر علیشیر او را
بتجدید تعمیر کرد -.-

شهاب الدّین ابو المظفّر بن سام بن حسین بعد از برادر -
پادشاه شد ومدّت چهار سال پادشاهی کرد در حالت
نماز کردن فدائیان هندی او را کشتند ودر تاریخ وفات او
شاعری گفته: -.(شعر).-
شهادت ملك بحر وبرّ شهاب الدّین کز ابتدای جهان مثل او نیامد یك

سوم ذی‌الحجه شعبان سال ششصد و دو نهاد در روه غزنین بمنزل دم ملک
محمود بن محمد بن سام - بعد از عمش سلطنت بر او قرار گرفت
مدت هفت سال پادشاهی کرد در سنه ۶۰۹ تسع وستمائة روزی
او را در خانه کشته یافتند وکس ندانست این کار که کرده و مملکت
غوریان بر خوارزمشاهیان منتقل شد .-

فصل ششم

در ذکر آل بویه

ایشانرا ملوک دیالمه نیز گویند عدد ایشان هفده نفر
مدت ملکشان صد و بیست و هفت سال

صابی دبیر در نسب آل بویه آورده که بویه از نسل بهرام گور است
چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی شد و بعد از یکسال
بردست قرامطه کشته گشت مرداویج بن زیار بحکومت در آمده
بجای او نشست و بعد از یکسال بر رود بار و طالقان ودستمدار
مستولی شده در ضبط آورد پس مازندران و ملک ری وابهر
وزنجان وطارمین مستخلص کرد و بر تسخیر دیگر بلاد کوشید
ودر همدان قتل عام و غارت کرد مرداویج علی بن بویه را با برادران

به کوج فرستاد وخود بر اصفهان رفت بعد از آن علیّ بن بویه
وبرادران بفارس رفتند و در ضبط آوردند ومرداویج را
در صفاهان غلامانش در حمّام بکشتند در سنهٔ احدی و
عشرین وثلاثمائه - ۳۲۱ - واز پادشاهی فرو نشست وعلیّ بن بویه
باصفهان رفت وبا وشمگیر بن زیار حرب کرد واو را
منهزم گردانید ووشمگیر بطبرستان رفت وملک فارس
وعراق علیّ بن بویه را مسلّم شد .
عماد الدّوله علیّ بن بویه - در حادی عشر ذی قعدهٔ -۱۱-
سنهٔ ۳۲۱ بپادشاهی نشست وعراق بر برادر کهتر حسن
داد واو را رکن الدّوله لقب کرد وبرادر کوچک احمد را به
استخلاص کرمان فرستاد واو را معزّ الدّوله گفت مدّت
شانزده سال ونیم پادشاهی کرد ودر جمادی الاولی سنهٔ
ثمان وثلاثین وثلاثمائه درگذشت وبرادر زادهٔ خود
عضد الدّوله بن رکن الدّوله را ولیعهد کرد .
رکن الدّوله حسن بن بویه بحکم برادر در عراق عجم چهل و
چهار سال پادشاهی کرد وعمر او از نود سال زیاده بود

در شب بیست و پنجم محرّم سنهٔ ستّ و ستّین و ثلاثمائه در گذشت -۳۶۶-

سر پسر داشت، عضدالدّوله و مؤیّدالدّوله مادر ایشان ترکی

بود و فخرالدّوله از دختر حسن بن فیروزان که پسر عمّ ماکان

بن کاکی پادشاه طبرستان بود بوجود آمد، رکن الدّوله

بعد از وفات عمادالدّوله مملکت بر پسران قسمت کرد یزد

و اصفهان و قم و کاشان و جربادقان (گلپایگان) و نطنز

بر مؤیّدالدّوله ابونصر داد و ری و همدان و قزوین

و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی کردستان به

فخرالدّوله علی، و پسر مهتر عضدالدّوله فناخسرو را

همان که عمّش داده بود یعنی ملک فارس بر او مسلّم داشت.

معزّالدّوله احمد بن بویه - بفرمان برادر به

استخلاص کرمان رفت و مسخّر گردانید و از آنجا بخوزستان

رفت و بگرفت و ملک واسط و بصره مسلّم گردانید -

مستکفی استدعای حضور او کرد، در سنهٔ ۳۳۴ ببغداد

رفت و در ضبط آورد و مستکفی خلیفه را میل کشید و

خلافت بمطیع داد چنانکه گذشت - معزّالدّوله ۲۱ سال

پادشاهی

پادشاهی کرد سه سال معاصر عماد الدّوله و هجده سال
معاصر رکن الدّوله ، در ربیع الاوّل سنهٔ ستّ وخمسین
وثلاثمائه بمرض اسهال درگذشت پنجاه و چهار سال -۳۵۶-
عمر داشت ، معزّ الدّوله چون سایر آل بویه اثنی عشری بود
اقامت بر صلوٰة غدیرخم در هجدهم ماه ذی الحجّه کرد و در
روز عاشوراء تعزیت حضرت امام حسین علیه السّلام او
بنیاد نهاد در سنهٔ ۳۵۲ -۰
عضد الدّوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدّوله -
حسن بن بویه بعد از عمّ بحکم وصیّت در فارس در سنهٔ
۳۳۸ بر پادشاهی نشست ، مدّت سی و چهار سال در پادشاهی
بماند ، مانند او در دیالمه نبود و خلاصهٔ آن قوم بود -
عضد الدّوله در سنهٔ ۳۶۷ بر بغداد رفت و با عمّ زادهٔ
خود عزّ الدّوله بختیار بن معزّ الدّوله جنگ کرد و او را
بکشت و بغداد مستخلص کرد و در روز دخول او ببغداد
خلیفه باستقبال بیرون آمد ، اکابر زمان در دولت او
آسایشها کردند و د. و عدالت ید بیضا نمود از آثار او مشاهد

امیر المؤمنین علی و امام حسین علیهما السّلام و دار الشّفای بغداد و باروی مدینهٔ حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم و بند امیر است که بر رود خانهٔ کر ساخته و کربال از آن آب میخورد در سنهٔ ۳۴۳ و شهری در قبلی شیراز که اکنون مزرعه ایست و آنرا سوق الامیر میخوانند، عضد الدّوله در سنهٔ ۳۷۲ بمرض صرع درگذشت و در مشهد مقدّس امیر المؤمنین علی علیه السّلام مدفون شد، ولادت او در یوم الاحد خامس ذی قعده سنهٔ اربع و عشرین و ثلاثمائه ۳۲۴ بوده در اصفهان.

عزّ الدّوله بختیار بن معزّ الدّوله - بعد از پدر در بغداد یازده سال امارت داشت بعد از آن بحکم عضد الدّوله کشته شد در سنهٔ ۳۶۷ چنانکه گذشت.-

مؤیّد الدّوله ابو نصر بن رکن الدّوله در ایّام پدر در اصفهان میبود چون پدرش درگذشت بمدد عضد الدّوله بری رفت و بجای پدر هفت سال و نیم سلطنت کرد و میان او و فخر الدّوله و شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که والی طبرستان بود محاربات رفت و در جمله ظفر او را بود فخر الدّوله

وقابوس دو نوبت از مؤیّد الدّوله شکست یافتند دو نوبت
اوّل روز چهارشنبه ۲۲ رمضان سنهٔ ۳۷۲ واقع شد
بعد از آن گریخته بر خراسان رفتند قابوس هجده سال و -
فخرالدّوله سه سال درخراسان بماندند و مملکت ایشان
بتصرّف مؤیّد الدّوله در آمد، صاحب عباد که از وزراء
مشهور است در خدمت او می بود، مؤیّد الدّوله در سنهٔ
ثلاث وسبعین وثلاثمائه درگذشت ۰ -

فخرالدّوله علی بن رکن الدّوله - بمقتضای وصیّت
پدر در همدان میبود پس مؤیّد الدّوله بمدد عضد الدّوله
او را اخراج کرده بر نیشابور رفت وچون مؤیّد الدّوله
نماند صاحب اسمٰعیل بن عباد استدعای حضور او کرده بر
سنهٔ ۳۷۳ بسر مملکت آمد وچهارده سال دیگر در -
سلطنت بماند، در شوّال سنهٔ سبع وثمانین وثلاثمائة درگذشت
امّا صاحب بن عباد بوفور فضایل وکمالات موصوف بود
گویند چهارصد شتر کتابخانهٔ او می کشید وبا وجود آنکه امور
کلیّه وجزویّه بدو مفوّض بود وکما ینبغی بآن میرسید همه

روزه افاده میفرمود و درس میگفت و از جمیع علوم بهره مند
بود و مصنّفات خوب دارد و در فروع اثنی عشری بود
و در اصول معتزلی و در سنهٔ ۳۶۷ بعد از وزیر ابو الفتح
بن العمید وزارت بدو دادند هجده سال وزارت کرد
و در شب جمعه ۲۴ صفر سنهٔ ۳۸۵ در ری وفات یافت
تابوت او را به اصفهان بردند و در محلت ذریه دفن کردند
صاحب عباد شیرازیست (خ.ل - رازیست) و بعضی گفته اند
اصفهانیست ..

مجد الدّوله ابو طالب رستم بن فخر الدّوله - بعد از پدر
پادشاهی عراق بد و تعلّق گرفت چون کودک بود مادرش
سیّده کفیل مصالح ملک شد و تا سیّده در حیات بود
مدّت بیست و هفت سال ملک مجد الدّوله پر رونق بود
چون در سنهٔ ۴۱۵ در گذشت کارها دست از هم بداد
و ملک بشورید ، سلطان محمود غزنوی آهنگ عراق کرد
مجد الدّوله با پسرش ابو دلف گرفتار شدند و ملک در تصرّف
سلطان محمود آمد مدّت سلطنت مجد الدّوله سی و سه سال

بود.

بود، وی مرض مالیخولیا داشت شیخ ابو علی سینا معالجت کرد
در اوّل دولت او قابوس بن وشمگیر باز لسلطنت رسید
ودر شعبان سنه ۳۸۸ گرگان وطبرستان ومازندران را
بتصرّف خود درآورد وبر گیلان نیز مستولی شد وپانزده
سال در سلطنت بماند فضائل بسیار داشت وخطّ نیکو نوشتی
امّا سفّاك بود بدین سبب لشکریان خروج کردند اورا
گرفته محبوس ساختند وپادشاهی بر پسرش منوچهر دادند
قابوس در سنهٔ ۴۰۳ در حبس درگذشت.
امّا شیخ ابو علی سینا پسر عبد الله سینا است واو از جملهٔ
عمّال بلخ بود ودر زمان نوح سامانی بر بخارا رفت و
در آنجا ستاره نام عورتی را بعقد آورد وشیخ بو علی در
سنهٔ ۳۷۳ متولّد شد وبعد از پنج سال در بلخ اورا
بمعلّم سپرد وشش سال بواسطهٔ کمال رشد علم اصول و
فروع را ضبط نموده پیش محمود مسّاح که در علم حساب ماهر
بود بمطالعهٔ آن علم مشغول شد ودر اندك وقتی مدّعا
حاصل کرد علم فقه را نزد اسمٰعیل زاهد کسب نمود بعد از آن

بعلم طبّ اشتغال نموده در اندک وقتی بمرتبه‌ای رسانید که هیچکس قرینهٔ او نبود و در فنّ منطق و اقلیدس بی بدل روزگار شد، آورده اند که در ایّام تحصیل هرگز شب خواب نکردی و در روز با مردیگر نپرداختی چون در مسئله‌ای متردّد گشتی بعد از طهارت بمسجد رفتی و دو رکعت نماز گذاردی و باستغاثه مشغول شدی تا حلّ آن مشکل نمودی بر اتّفاق مورّخین در سنّ هجده سالگی تکمیل جمیع علوم نموده بود در آن وقت امیر نوح سامانی را مرض صعب روی نمود و اطبّاء از علاج عاجز گشته بودند شیخ بوعلی او را در اندک فرصتی بحالت صحّت آورد بتوفیق الله تعالی ملازم درگاه پادشاه شد و کتب بی نهایت در خزانهٔ او جمع بود شبی آتش در کتابخانه افتاد و هرچه بود نابود شد مردم نسبت این عمل بشیخ دادند و گفتند شیخ میخواهد علوم را بخود نسبت دهد، بعد از آن بر تصنیف مشغول شد و در ۲۲ سالگی پدرش فوت شد و پریشانی بسیار بحال او راه یافت بر خوارزم نزد علی مأمون که در آن زمان خوارزمشاه

بود رفت و در آنجا بصحبت ابو سهل و ابو ریحان و ابو نصر و
ابو الخیر رسید پادشاه همه را کما ینبغی رعایت نمود ، مردم
بعرض سلطان محمود غزنوی رسانیدند که این نوع مردی
پیدا شده و بد مذهب است سلطان ابو الفضل بن
میکائیل را نزد خوارزمشاه فرستاد که شیخ ابو علی را ارسال
دارد خوارزمشاه قبل از رسیدن ابو الفضل شیخ را گریزانید
و شیخ بدحال و بیمار خود را بر ابیورد رسانید و از آنجا به
استرآباد رفت و در آنجا بمعالجهٔ خود و مردم مشغول شد
و خواهر زادهٔ قابوس بیماری پیدا کرده بود حکما از معالجهٔ
آن عاجز بودند چون شیخ بو علی حاضر شد و او را نمودند
فرمود که این شخص غیر عشق مرضی ندارد و او انکار نمود
شیخ فرمود که نام محلّات و کوچه ها و خانه ها و کدخداهای آن
بنویسند و اسامی آن کسانی که در خانه ها نشسته اند تحقیق
نمایند بموجب فرموده عمل کردند شیخ نبض مریض گرفته شخصی
تعداد میکرد همین که نام محلّهٔ مطلوب و کوچه و خانه و نامش
مذکور شد یافت که چه حالت است و بعرض قابوس رسانید

که خواهر زادهٔ تو در فلان محل عاشق است قابوس بقرینه یافت
و در علاج او و رعایت شیخ کما ینبغی کوشید و شیخ از آنجا
بری رفت و مجد الدوله را مالیخولیا بود ید بیضاء موسوی
نموده او را نیز علاج کرد، آورده اند که ابو الفضل میکائیل
که بطلب شیخ ابو علی آمده بود از جانب سلطان محمود، برگشته
خبر فرار نمودن شیخ بعرض رسانید سلطان فرمود که
مصوران صورت بو علی را کشیده بر هر محل نزد حکام فرستادند
که او را شناخته عرض نمایند و صورتی نیز بقابوس فرستاده
بود همین که چشم قابوس بصورت افتاد دانست که بو علی است
فاما به هیچکس ظاهر نساخت اما سلطان محمود در آن سال
رایت بعزم تسخیر عراق برافراشت شیخ ابو علی از ری به
قزوین آمده و از آنجا بر همدان رفت و حاکم آنجا را قولنجی
روی نمود بر یمن اهتمام بو علی شفا یافت حاکم که عبارت
از شمس الدوله باشد منصب وزارت بر بو علی رجوع نمود
بعد از چند روز آشوبی در آنجا روی نمود و بعضی از
لشکریان سرای بو علی را غارت کردند و قصد قتل او

نمودند

نمودند بو علی گریخته چهل روز در خانهٔ ابو سعید نامی پنهان
شد و در آن مدّت مرض شمس الدّوله نکث کرد بعد از جهد
بسیار بو علی را یافتند و مراسم اعتذار بجای آوردند و بار
دیگر بو علی علاج آنمرض نمود باز از روی کراهیّت وزارت
با و رجوع شد فقیر زمان ابو عبید التماس شرح کتب
ارسطو کرد شیخ فرمود فرصت ندارم امّا در علم مناظره
و مجادله آنچه معلوم من شده باشد کتابی تصنیف کنم -
گویند که شفا را نوشت ، در روز بانجام مهمّ وزارت
مشغول بود اوّل شب بعلماء درس و بحث داشت و بعد
از آن سازنده ها جمع شده بشرب شراب مشغول میشد
تا وقت صبح ، در آن اثنا میان شمس الدّوله و فخر الدّوله
مخالفت روی نمود شمس الدّوله متوجّه بغداد شد و در
راه بمرض قولنج گرفتار و متوجّه سفر آخرت شد و مردم
همدان پسرش را بحکومت قبول نموده کس بطلب شیخ بو علی
فرستادند جهت وزارت ، شیخ قبول نکرد و از ترس در خانهٔ
پنهان شد و بر تصنیف طبیعیّات و الٰهیّات مشغول بود که

تاج الملک نامی از امرای پسر شمس الدوله شیخ را گرفته در
قلعه محبوس ساخت شیخ ادویهٔ قلبیه را در آنجا تالیف نمود
بعد از مدتی تاج الملک شیخ را بر همدان آورد بهر تقدیر
شیخ در کسوت قلندری با دو غلام و برادر خود محمود
متوجه اصفهان شد همین که خبر بر علاء الدوله رسید
اسب و خلعت و نوازشها باستقبال فرستاده شیخ را به
منزل عالی فرود آوردند و هر شب جمعه بمجلس علاء الدوله
حاضر گشتی و هرگاه که شیخ متکلم شدی هیچکس را یارای سخن
گفتن نبودی و در سنه ۴۲۰ که سلطان محمود غزنوی و پسرش
سلطان مسعود بعراق آمدند شیخ بوعلی بوزارت علاء الدوله
اشتغال داشت پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم
شده بجانب شاپور رفتند پس از آنکه سلطان محمود ایالت
آن مملکت را به مسعود گذاشته مراجعت نمود، علاء الدوله
پسر خود را با تحف و هدایای بسیار بر سلطان مسعود
فرستاد اینمعنی او را پسند افتاده حکومت اصفهان بدستور
معهود بدو داد چون چندی رفت حکومت کرد و استقلال

پیدا

پیدا کرد سلطان مسعود بما فی الضمیر واطلاع پیدا کرده روی توجه باصفهان آورده علاء الدوله بدستور معهود بگریخت و خواهر علاء الدوله بدست سلطان افتاد شیخ ابو علی بواسطهٔ آنکه بی ناموسی بعلاء الدوله نرسد بسلطان نوشت که خواهر او جمیله است اگر او را بحبالهٔ نکاح آوری ولایت اصفهان را بتو گذارد سلطان سخن شیخ قبول کرده او را عقد نمود بعد از آن شنید که او ارادهٔ مقاتلة وجنگ دارد سلطان پیغام فرستاد که خواهر ترا بدست اوباش لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت که جواب بنویس شیخ نوشت اگر این زن خواهر او است اما زن تست واگر طلاقش دهی مطلقهٔ تو است وغیرت ضعفا بر ازواج است نه بر اخوان واین جواب مؤثر افتاد خواهر را نزد برادر فرستاد بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بخراسان رفته ابو سهل را والی عراق گردانید ومیان ابو سهل و علاء الدوله محاربه روی نمود علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل بر اصفهان در آمده امتعهٔ شیخ بغارت رفت و باز علاء الدوله بر اصفهان عود نموده بمسند ایالت نشست

نقلست که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بواسطهٔ
همین، ضعف بر مزاج وی مستولی بود. در سفری زحمت
قولنج عارض او گشت و در یکروز هفت مرتبه حقنه کرد و در
آن ایّام بحسب ضرورت کوچ واقع شد علّت صرع علاوهٔ
آن شد دیگر نوبت خدّام را امر فرمود که بترتیب حقنه قیام
نمایند و دو دانگ تخم کرفس داخل کنند و شخصی که مرتّب حقنه
بود بعمد یا بسهو پنج درم تخم کرفس با سایر ادویه ضمّ کرده
بدان واسطه ضمیمهٔ امراض دیگر گشت و دیگری از خدّام
که در مال شیخ خیانتی داشت بر معجون متروديطوس که جهت
دفع صرع میخورد افیون ضمّ نمود لاجرم مرض اشتداد یافت
شیخ را بر محفّه‌ای نهادند و به اصفهان بردند و همان روز
که از راه رسید با وجود بی قوّتی باز در مقام معالجه شد
و فی الجمله روی بصحّت نهاد بعد از آن علاء الدّوله متوجّه
اصفهان شد در راه شیخ قولنج گرفته همین که عود کرد بهمدان
رسید شیخ از معالجه دست باز داشته غسل کرد و از جمیع مناهی
توبه کرد و غلامان خود را آزاد کرد و آنچه داشت بمردم

محتاج

محتاج صدقه کرد وبه تلاوت مشغول شد ودر جمعه رمضان

سنهٔ ۴۲۷ وفات یافت واین قطعه را گفت وفرمود که بجایم نویسند

-- قطعه --

حجة الحقّ ابو علی سینا ۳۷۳ در شجع آمد از عدم بوجود

در شصا ۳۹۱ کسب کرد جمله علوم در تکز ۴۲۷ کرد این جهان بدرود

ومصنّفات شیخ ابو علی بسیار است --

شرف الدّوله ابو الفوارس شیر ذیل بن عضد الدّوله در

کرمان بعد از پدر پادشاه شد چون چهار سال ونیم بر آمد

به بغداد رفت برادرش صمصام الدّوله استقبال نمود شرف الدوله

او را بگرفت ومیل کشید وبقلعهٔ کبوسان فرستاد واینواقعه

درسنهٔ ۳۷۶ بود --

صمصام الدّوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدّوله بعد از

برادر ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند وبپادشاهی

نشاندند نه ماه پادشاهی کرد وبرادرش بهاء الدّوله

با او مخالفت کرد صمصام الدّوله بگریخت وهشت سال دیگر

بزیست تا در ۳۸۸ بردست پسران عزّ الدّوله بختیار کشته شد

بهاءالدّوله بن عضدالدّوله - بعد از برادر در صفر سنهٔ ۳۸۰ پادشاه شد مدّت ۲۴ سال و سه ماه در پادشاهی بماند و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدّین لقب کرد و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست در ربیع الاوّل سنهٔ ۴۰۴ در اوجان فارس فوت شد.-

سلطان الدّوله بن بهاءالدّوله بن عضدالدّوله - بحکم وصیّت پدر پادشاه شد مدّت دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند برادرش قوام الدّین ابو الفوارس بر او خروج کرد سلطان الدّوله بر او غالب آمد در شعبان سنهٔ ستّ عشر و اربعمائه در فارس وفات یافت.-

مشرّف الدّوله حسن بن بهاءالدّوله - بعد از پدر در بغداد بنیابت برادرش سلطان الدّوله امارت داشت در آخر خطبه بنام خود کرد، در سنهٔ ۴۱۰ فوت شد، مدّت حکومتش شش سال و دو ماه بود.-

جلال الدّوله بن بهاءالدّوله - از قبل برادران حاکم بصره بود بعد از ایشان در بغداد امارت یافت، کار او رواجی نداشت

مدّت ۲۵ سال امارت کرد و در سنهٔ ۴۳۵ درگذشت .-

عمادالدین الله عزّ الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاءالدوله - بعد از پدرش در فارس در سنهٔ ۴۱۶ بپادشاهی نشست میان او و عمّش جلال الدوله که در بغداد امیر بود محاربات رفت پس صلح کردند ، بعد از جلال الدوله بغداد را در تصرّف آورد امّا کارش استقامتی نداشت و ترکان او را اعتباری نمیکردند و از خوف ترکان از شیراز رفت اسمعیل شبانکاره بر او خروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد عمادالدّین در سنهٔ ۴۴۰ درگذشت .-

الملک الرّحیم ابو نصر بن عمادالدین الله - بحکم پدر امارت بغداد بدو تعلّق گرفت هفت سال حکومت کرد و در سنهٔ ۴۴۷ سلطان طغرل بیک سلجوقی ببغداد رفت و او را بگرفت و بقلعهٔ طبرک فرستاد و آنجا محبوس بود تا درگذشت .-

الملک المنصور بن عمادالدین الله - بعد از پدر بحکم وصیّت در فارس حاکم بود فضلویه شبانکاره بر او خروج کرد ، در سنهٔ ۴۴۸ او را بگرفت و بقلعهای محبوس کرد و همانجا درگذشت

و فارس بتصرّف فضلویه درآمد و هم درآن چند گاه سلجوقیان در ضبط آوردند ۔۔

و از آل بویه ملک ابو علی بن عماد الدین الله بعد از برادر قریب چهل سال بزیست و بندجان فارس و کرمانشاهان اقطاع او بودند و سلاطین او را عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند و در سنهٔ ۴۸۷ درگذشت و دولت آل بویه سپری شد ۔۔

فصل هفتم

در ذکر سلجوقیان

ایشان چهارده نفر بودند مدّت ملکشان صد و بیست و یکسال و آل سلجوق بر سی و چهار پدر به افراسیاب میرسند و سلجوق را چهار پسر بود ۔ میکائیل و اسرافیل و موسی بیغو و یونس و ایشان مال بینهایت داشتند ، از ترکستان جهت تنگی چراگاه در سنهٔ ۳۷۵ بر ما وراء النّهر آمدند در حد و بخارا و سمرقند مقام ساختند و بعد از مدّتی از سلطان محمود غزنوی رخصت طلبیدند که از آب آمویه گذشته بخراسان آیند ارسلان جاذب که والی طوس بود ایشانرا رخصت دادن مصلحت ندید

وگفت عدد ایشان بحد وشمار است مبادا از ایشان در خراسان
فتنه ظاهر شود سلطان قبول نکرد وایشانرا رخصت داد ایشان
از ماوراء النهر بخراسان آمدند ودر حدود نسا وباورد مقام
ساختند ، میکائیل را دو پسر بود طغرل بیک وجغر بیک
پیشوای آن قوم شدند وآثار دولت وسلطنت از جبین ایشان
ظاهر بود اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند وبعد از سلطان
محمود داوریها پیش ایشان میبردند سلطان مسعود غزنوی لشکر
بجنگ ایشان فرستاد وسلجوقیان را ظفر بود سلطان مسعود میخواست
که بانتقام سلجوقیان رود اورا از طرف هند تشویشی رسید
وبه هند رفت وسوباشی که امیر خراسان بود بفرمودهٔ
سلطان بجنگ ایشان رفت ، رفتن وشکست خوردن یکی بود

سلطان رکن الدین ابو طالب طغرل بیک محمد بن میکائیل
بن سلجوق در نیشابور در سنهٔ ۴۲۹ در غیبت سلطان غزنوی
بر تخت نشست سلطان مسعود بعد از سه سال در سنهٔ ۴۳۲
در مرو بصحرای زندقان با سلجوقیان حرب کرد وشکست یافته
بغزنین رفت بعد از هزیمت او سلجوقیان بر ملک مستولی شدند

و قائم خلیفه بجهت ایشان منشور سلطنت مصحوب قاضی ابوالحسن
باوردی که از فحول علمای زمانه بود بخراسان فرستاد، پس
ولایت بایکدیگر بخش کردند، خراسان به جغربیک دادند و عراق
عجم و آنچه مستخلص شود - طغرل بیک اختیار کرد و مقامش در
همدان بود و بغداد را فتح کرد و قائم خلیفه را از بند بساسیری
خلاص کرد چنانچه گذشت و آل بویه را بر انداخت، در خراسان
جغربیک در سنه ۴۵۳ وفات یافت و طغرل بیک جای او به
پسرش الب ارسلان تفویض کرد و طغرل بیک در روز جمعه
۱۸ رمضان ۴۵۴ درری وفات یافت، پادشاهی نیکوسیرت
بود همیشه پنج وقت نماز بجماعت گزاردی و پنجشنبه و دوشنبه
روزه داشتی و هر وقت خواستی که از جهت خود خانه‌ای سازد
اوّل مسجدی ساختی بعد از آن بعمارت پرداختی مدّت ملکش
بیست و شش سال و مدّت عمرش هفتاد سال بود. -
سلطان عزّالدین ابوشجاع الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل
مردی مهیب و باشکوه بود در زمان سلطنت خود بر اطراف
تاختن کرد، فارس را از فضلویه شبانکاره انتزاع نمود

وارمانوس پادشاه روم را در جنگ بگرفت و بقرار آنکه
هزار هزار دینار خراج بدهد اورا امان داد و باز بروم
فرستاد و بر غزای گرجستان رفت و بعضی از امرای گرجستان
در دست وی اسیر شدند و بعضی مسلمان گشتند و بجای
حلقهٔ بندگی نعل اسب در گوش کردند . گویند از پادشاهان
ترك اوّل کسی که از آب فرات عبور نمود او بود ، ابونصر
عمید الملك کندری وزیر پدرش بود بعد از وفات پدر
در شهر نسا اورا بکشت و سر او را به نیشابور فرستاده و
وزارت به خواجه نظام الملك طوسی که از مشاهیر عالم است
تفویض فرمود و در آخر عهد بقصد تسخیر ماوراء النّهر
با دویست هزار سوار از جیحون عبور کرد که در کنار آب
قلعهٔ برزم را مستخلص نمود . یوسف کوتوال خوارزمی را
از قلعه بیرون آوردند و در برابر تخت پادشاه بداشتند
سلطان از وی سخنان می شنید و او را تهدید میداد در این
اثنا یوسف کارد بکشید و آهنگ سلطان کرد سلطان بنا
بر اعتمادی که بر شست خود داشت غلامان را از قصد او

منع کرد و سر تیر بر او انداخت هر سر تیر خطا شد یوسف به سلطان رسید و سلطان را زخم زد و حاضران از هول این زخم پراکنده شدند یوسف همچنان کارد در دست بیرون رفت جامع، فرّاش نیشابوری میخ کوبی بر سرش زد و بکشت و سلطان نیز از آن زخم درگذشت و این واقعه در روز سه شنبه سلخ شهر ربیع الاوّل سنهٔ ۴۶۵ بود ولادت او شب آدینه محرّم سنهٔ ۴۲۱ و مدّت سلطنت او ده سال و شش ماه و مدّت عمرش ۴۴ سال و سه ماه و قبرش در مرو است .-

سلطان جلال الدّین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان بعد از پدر بسعی نظام الملک پادشاه شد، بخت موافق و روزگار مساعد داشت ممالک ایران و توران در تحت تصرّف آورد و حکم او به روم و شام نیز جاری شد، چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم او بودندی و اقطاعات ایشان در ممالک پراکنده بود تا هر جا که رسیدندی درماندگی نبود و اصفهان را دار الملک ساخت از حکما عمر خیّام و ابو العبّاس لوکری همیشه ملازم او بودند، شکار دوست

بود.

بود و در سنهٔ ۴۷۹ بزیارت بیت الله الحرام رفت و در آن راه خیرات بسیار کرد و در بادیهٔ راه حجّ خانها ساخت و رباطها پرداخت و در آخر عهد خواجه نظام الملک را از وزارت عزل کرد و جای او را بتاج الدّین ابو الغنائم داد و خواجه نظام الملک را بفرمودهٔ حسن صبّاح در حدود نهاوند در ماه رمضان سنهٔ ۴۸۵ فدائیان ملحد شهید کردند و سلطان نیز در شوّال همین سال در بغداد وفات یافت و مولانا معزّی شاعر درین باب قطعهٔ گفته:

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

ولادت سلطان ملکشاه در جمادی الاوّل سنهٔ ۴۴۵ و وقوع یافت مدّت سلطنتش بیست سال و قبر او در اصفهان است. --

سلطان رکن الدّین ابو المظفّر برکیارق بن ملکشاه ولی عهد پدر بود بعد از پدر بسلطنت قرار گرفت پادشاه بخشنده و خوشخو بود در زمان او حوادث و وقایع بسیار دست داد و او را با برادران و اعمام محاربات واقع شد و بیشتر ظفر او را بود

در سنهٔ ۴۸۹ امارت خراسان به برادر خود سلطان سنجر تفویض
فرمود چون ۱۲ سال و هشت ماه پادشاهی کرد در ۱۲ ماه
جمادی الآخر سنهٔ ۴۹۸ در بروجرد درگذشت و ولادتش
در اصفهان در محرّم سنهٔ ۴۷۴ واقع شده .-

سلطان غیاث الدّین ابو شجاع محمّد بن ملکشاه - بعد از
برادر سلطنت بر او مقرّر شد و او پادشاهی بود بعدل و
داد موصوف و بدین و دیانت معروف در دفع ملاحده که
در آن عهد قوّت تمام یافته بودند سعی بلیغ فرموده بر نیّت
غزا بر هند رفت و با کفّار محاربات کرد و مظفّر شد و چون
سیزده سال حکومت کرد در ۲۴ ذی حجّه سنهٔ ۵۱۱ درگذشت
آورده اند که در وقت وفات این ابیات انشا کرد .-

-.(نظم).-

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخّر من شد چو تن مسخّر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی حصار گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدا یست و ملک ملک خدای

ولادت سلطان محمّد در شعبان سنهٔ ۴۷۴ بوده .-

سلطان معزّ الدّین ابو الحارث سنجر بن ملکشاه - بعهد برادران
برکیارق و محمّد بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از ایشان
چهل و چهار سال و چهار ماه سلطان سلاطین جهان از حد ود
ختا و ختن تا اقصای مصر و شام و از خزر تا یمن در حوزهٔ تصرّف
او بود نوزده مصاف معتبر کرد و در هفده مصاف مظفّر و
منصور شد و او پادشاه مهیب و با وقار و کرم و حیا بود بر رعیّت
شفقت تمام داشتی و در ملبوس تکلّف زیاد نکردی و نیمچه
پوستین برّه پوشیدی امّا پوستر بر تخت نشستی و آنچه از
خصائص سلاطین باشد فروگذاشت نکردی ، بعد از وفات
برادرش محمّد بعراق آمد و برادرزاده اش محمود بن محمّد با او
حرب کرد و منهزم شد باز بخدمتش آمد و عذر خواست -
سلطان سنجر بد ودل خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک
شام او را داد ، و سلطان در پنجم صفر سنهٔ ستّ و ثلاثین و خمسمائه -۵۳۶-
در ماوراء النّهر با گورخان جنگ کرد و شکست یافت و بخراسان
آمد و قریب سی هزار کس در این جنگ کشته شده بودند ، و
ماوراء النّهر از تصرّف سلطان بیرون رفت ، ترکان خاتون

که زن سلطان بود و امیر قماج و امیر ابو الفضل حاکم نیمروز
در این واقعه گرفتار شدند و بعد از مدّتی خلاص شدند
فرید الدّین کاتب در آن وقت گفته - رباعی -

شاها ز سنان تو جهانی شده راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست
آنکس که بیک حال بماندست خداست

سلطان سنجر سه نوبت بر سر آتسز خوارزمشاه که نوکر و نوکرزادهٔ
او بود و یاغی شده بود بر خوارزم رفت و در نوبت آخر در
روز دوشنبه ۱۲ محرّم سنهٔ ۵۴۳ چون آتسز انقیاد نمود
بصلح بازگشت ، و در آخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند
و حشم سلطان از ایشان در زحمت بودند سلطان آهنگ
جنگ غزان کرد ایشان زنان و طفلان را در پیش داشتند ، و
تضرّع کنان قبول کردند که از هر خانه یکمن نقره بدهند تا
سلطان از سر گناه ایشان بگذرد سلطان خواست که باز گردد
امرا نگذاشتند غزان چون نا امید گشتند دل بر جنگ نهادند
و بجان کوشیدند و سلطان را در شهور سنهٔ ۵۴۸ اسیر کردند
و خلقی بیشمار را شهید کردند و سلطان چهار سال در میان

ایشان بماند بعد از آن جمعی از ممالیک سلطان که با غزان در آمیخته
بودند موکّلان سلطان را فریب دادند و با سلطان بر سبیل شکار
بلب جیحون آمدند بجدّ ترمذ رسیدند سلطان را از میان ایشان
بیرون آوردند و بقلعهٔ ترمذ برفتند و سلطان از آنجا بیرون رفت
وچون عمرش بآخر رسیده بود اندوه بر او غلبه کرد و بمرض الموت
گرفتار شد و در ۲۶ ربیع الاوّل سنهٔ ۵۵۲ در گذشت هفتاد و
دو سال عمر داشت و ولادتش در سنجار شام بوده روز جمعه ۲۵ رجب
سنهٔ ۴۷۹ مدّت سلطنتش ۶۲ سال - بعد از این دولت سلجوقیان
از خراسان منقطع شد و خواهرزاده اش محمود خان بن محمّد خان را
از نسل بغراخان در خراسان پادشاهی دادند پنج سال و نیم
حکم کرد مؤیّد آیبه که از غلامان سلطان سنجر بود در رمضان سنهٔ
۵۵۷ بر او خروج کرد و او را بگرفت و میل کشید پادشاهی خراسان
بعضی بر مؤیّد آیبه و بعضی بر خوارزمشاهیان و بعضی بر غوریان
رسید .-

سلطان مغیث الدّین ابوالقاسم محمود بن محمّد بن ملکشاه بعد از
پدر پادشاه شد در اوایل شهور سنهٔ ۵۱۳ در حدود ساوه

با سلطان سنجر جنگ کرد و ظفر سلطان سنجر را بود و بعضی امرا
درمیان افتادند در مقام صلح شدند و سلطان محمود در مقام
عذر آمد و دوری بخدمت سنجر رسید و یکماه ملازمت
کرد سلطان خاطر با او صاف کرد و ملک عراق تا حدود روم
و اقصای شام بر او مسلّم داشت چنانکه گذشت و سنجر دختر
خود بدو داد و برادرش سلطان مسعود دو نوبت با او جنگ
کرد و منهزم شد سلطان محمود سیزده سال و دو ماه پادشاهی
کرد صورت خوب و سیرت نیکو داشت لطیف طبع و خوش سخن
بود و حرکات موزون با حسن خطّ و عبارت جمع کرده بود
با زنان انس و الفتی داشت و بر طیور شکاری و سگهای معلّم
مولع بود - گویند چهارصد فرسنگ موضع شکار او بود و چهار صد
سگ تازی با قلاده های مرصّع و جلهای زربفت در سلسلهٔ
او بود و از علم نحو و شعر خبری داشت و بر دقایق امور و جناب
ملک هیچ پادشاه چون او واقف نبود و در تاریخ یازدهم شوّال
سنهٔ ۵۲۵ برهمدان درگذشت ولادتش در سنهٔ تسع و تسعین
و اربعمائه بود عمرش بسیت و هفت سال -

سلطان

سلطان رکن الدّین ابو المظفّر طغرل بن محمّد - باشارت سلطان سنجر مدّت سه سال درعراق و در حدود مصر و شام پادشاهی کرد و بعدل و سیاست و حیا و کرم موصوف بود و شجاعت بر اخلاق او غالب و از هزل و فواحش آزرده بود در همدان در محرّم سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه -۵۲۹- فرمان یافت بیست و پنج سال عمر داشت .-

سلطان غیاث الدّین ابو الفتح مسعود بن محمّد - بعد از برادر ملک بر او قرار گرفت و او پادشاهی بود با فرّ و شکوه و رحیم دل و عادل در آل سلجوق بشجاعت او پادشاهی نبود که بیک حمله سپاهی را شکستی و بزخمی شیری کشتی خوشخوی و ظریف و هزل دوست بود در عهد او خلایق آسوده بود و رعیّت در امن و فراغت و راحت بودندی عالم دوست و درویش بخشای بود و با دیوانگان و مرغان انسی خوش داشت از تنعّم و تکلّف دور بود و از شکار سیری نداشت و در مصافها خود جنگ کردی و حمله آوردی هرگز ذخیره ننهاد و خزانهٔ او اکثر اوقات خالی بود هر چه از اطراف آوردندی هم در بارگاه بخشیدی میان

او و برادرش محاربات رفت و همیشه ظفر او را بود در زمان
او سلغریان در فارس خروج کردند و سلطنت بنام خود نمودند
سلطان مسعود هجده سال و نیم پادشاهی کرد و در غرّهٔ
-۵۴۷-
رجب سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه بجد و د همدان فوت شد
مدّت عمرش چهل و پنج سال بود.-

سلطان مغیث الدّین ابو الفتح ملکشاه بن محمود بن محمّد -

بعد از عمّ پادشاهی بد و دادند، پادشاهی سخی و خوشخوی
و هزل دوست و لشکار و شراب حریص و بلهو و لعب و طرب
مایل بود امراء را کمتر بار دادی بعد از آنکه چهار ماه پادشاهی
کرد امیران متّفق شدند و بضیافتش بردند و موکّل بر وی
گماشتند و او را حبس کردند و این صورت در شوّال سنهٔ سبع
و اربعین و خمسمائه بود از حبس بگریخت و بخوزستان رفت و بعد
از وفات برادرش محمّد که احوال او بعد از این خواهد آمد باصفهان
رفت و لسلطنت قرار گرفت و بعد از پانزده روز وفات یافت در
-۵۵۵-
۱۱ ربیع الاوّل سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه، مدّت عمرش
سی و دو سال و مدّت اقامتش بعد از پادشاهی در خوزستان هشت سال.

سلطان

سلطان غیاث الدّین ابو شجاع محمّد بن محمود بن محمّد بن ملکشاه چون برادرش را محبوس کردند او از خوزستان بیامد و بپادشاهی نشست، پادشاهی لطیف خلق بود عقل کامل و رأی صائب داشت محبّ علما و فضلا بود مدّت هفت سال پادشاهی کرد و در ذی الحجّة سنهٔ اربع و خمسین و خمسمائه -۵۵۴- درگذشت

سلطان معزّ الدّین ابو الحارث سلیمان شاه بن محمّد بن ملکشاه چون سلطان محمّد درگذشت امرا چند روز مشورت نمودند و بر وی اتّفاق کردند و کس فرستادند تا او را از موصل بیاوردند و بر تخت نشاندند همه روزه بعشرت مشغول بود و از مردمان متنفّر، و پادشاهی بود خوشخوی و معاشر طبع امّا اقبال نداشت پس از شش ماه امیران او را بگرفتند و بقلعه بردند و سلطنت به برادرزاده‌اش سلطان ارسلان دادند، ولادت او در رجب سنهٔ احدی عشر و خمسمائه -۵۱۱- و وفات او در دوازدهم ربیع الاوّل سنهٔ ستّ و خمسین و خمسمائه ۵۵۶ بود.

سلطان رکن الدّین ارسلان بن طغرل بن محمّد بن ملکشاه - پادشاهی خوب صورت و نیکو سیرت با حیا و رحمت

ورحیم، هیچ سائل از او حرف لا نشنید وهیچ خدمتکاری از او جفا وخواری ندید واز کار دخل وخرج وضبط اموال خزائن ووظایف متغافل واز تفحّص آن مسامح ومساهل، تنعّم دوست وظرفه خوی ودر خورش وپوشش تکلّف بغایت رساندی لباسهای فاخر واکسونهای ملوّن وکسوت ختائی وزرکشیده های مصقّل در عهد او قیمت گرفت وآن لباسها که او پوشیدی درهمان دم بخشیدی، وهرگز در مجلس بزم او فحش وحشو نگذشتی واز حضار مجلس او حرکت ناپسندیده سر نزدی پانزده سال وهشت ماه پادشاهی کرد ودر منتصف جمادی الآخر سنهٔ احدی وسبعین وخمسمائه درگذشت. -۵۷۱-

سلطان مغیث الدّین طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمّد بن ملکشاه - بعد از پدر پادشاه شد پادشاهی خوب طلعت نیک سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود ودر آل سلجوق بر کمال وعقل وعدل وچابکی ونیزه داری وسپهسالاری ممتاز بود جمله اسلحه را کار فرمودی ودر بزم بر فضلا نکته ها گرفتی واین نظم او را است. -

رباعی

-- (رُباعی) --

دیروز چنان وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که در دفتر عمرم ایّام آنرا روزی نویسد این را روزی[1]

حضرت شیخ نظامی علیه الرّحمه کتاب خسرو و شیرین را بنام او گفته

و در زمان او در ماه شعبان سنهٔ اثنی و ثمانین و خمسمائه -۵۸۲- هفت کوکب سیّاره در سوّم درجهٔ میزان در یک دقیقه جمع شدند

و آن اوّلین قران بود از مثلّثهٔ هوائی منجّمان قتل عام و نهب و غارت که در زمان چنگیز خان در توران و ایران واقع شد از نتایج

آن گفته اند ، سلطان طغرل قریب بیست سال سلطنت کرد

و در آخر ربیع الآخر سنهٔ تسعین و خمسمائه -۵۹۰- سلطان تکش از خوارزمشاهیان دوری با او جنگ کرد و او را بکشت و سرش به بغداد نزد خلیفه فرستاد و تنش را در ری بردار کردند ، شاعری

در این معنی گفته - (رباعی) -

---

(۱) رباعی ذیل نیز از اوست -

آئیم در اینجهان چو ائیم و چمان بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان

نه مال همی ماند و نه خان و نه مان چون عمر نمیماند گو هیچ ممان

-.(رباعی).-

امروز شها ملک جهان دلتنگی است منصوبهٔ چرخ هر زمان دو رنگی است
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز ز سر تا بر تنت فرسنگی است

دولت سلجوقیان در عراق بسر آمد امّا بعد از این تاریخ فرقهٔ دیگر از سلجوقیان در روم قریب صد و ده سال پادشاهی کردند

فصل هشتم

در ذکر خوارزمشاهیان

و ایشان نه نفرند مدّت ملکشان صد و سی و هشت سال اصل ایشان از انوشتکین غرجه است و او غلام بلکاتکین و او غلام سلطان ملکشاه سلجوقی بود، سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین جای او به انوشتکین داد چون در آنوقت مال خوارزم در وجه طشت خانه مقرّر بود طشت داری و شحنگی خوارزم تعلّق بدو گرفت و او تا آخر عمر شحنهٔ خوارزم بود بعد از او پسرش قطب الدّین محمّد در زمان سلطان برکیارق حاکم و والی خوارزم شد و او را خوارزمشاه خواندند در سنهٔ ۴۹۱ سی سال ملازمت سلجوقیان میکرد در سنهٔ احدی وعشرین

وخمسمائه [٥٢١] درگذشت. -

سلطان آتسز بن محمّد بن انوشتکین - بعد از پدر با سلطان
سنجر یاغی شد و مدّتها باستقلال پادشاهی کرد و هیچ قدم
از جادّهٔ عدالت و اتّباع سیرت پدر انحراف ننمود و در سنهٔ ٥٥١
در خرّم درهٔ خبوشان بموت فجاءه درگذشت رشید وطواط
از مدّاحان اوست، در آنوقت که نعش آتسز را برداشتند
رشید این دو بیت بگفت -

-.(بیت).-

شاها فلک از سیاستت میلرزید   پیش تو بطوع بندگی می‌ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد   تا آن همه سلطنت باین می‌ارزید؟

سلطان ایل ارسلان بن آتسز - بعد از پدر پادشاه شد
و بسی از بلاد خراسان او را مسخّر شد و در تحت تصرّف درآمد
و بسبب ضعف سلجوقیان او را استقلال تمام پدید آمد و در
تاسع عشر [١٩] رجب سنهٔ ٥٥٨ وفات یافت مدّت سلطنتش
هفت سال بود. -

سلطانشاه بن ایل ارسلان بن آتسز بن محمّد - بعد از پدر بحکم

وصیّت پادشاه شد سلطان تکش که برادر مهتر بود بروی خروج
کرد تا مدّت ده سال میان ایشان محاربات بود در سنهٔ ثمان
وستّین وخمسمائه -۵۶۸- سلطان تکش بروی غالب آمد وخوارزمشاهی
براو مقرّر گشت وسلطانشاه در خراسان وبعضی از ولایات
حاکم گشت مدّت بیست ویکسال دیگر زنده بود در سلخ رمضان
سنهٔ ۵۸۹ در گذشت وملکت او بتصرّف تکش خان آمد

سلطان تکش بن ایل ارسلان بن آتسز بعد از انهزام
برادر در ۱۲ ربیع الآخر سنهٔ ۵۶۸ پادشاه شد رشید الدین
وطواط در تهنیت او گفت -

.-(رباعی)-.

جدّت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکسته ها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

خوارزم وبعضی از خراسان در حکم او بود ودر سنهٔ ۵۹۰ که
سلطان طغرل سلجوقی را بکشت مملکت عراق را هم بتصرّف در آورد
وحکیم خاقانی در این باب می گوید - (نظم) -

مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت

ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشاد   موزچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

وکمال اسمعیل را در مدح او قصیده ایست که مطلعش اینست .-

ای ز رایت ملک ودین در نوازش ودر پرورش .-

ای شهنشاه فریدون فرّ اسکندر منش

سلطان تکش بیست وهشت سال ونیم پادشاهی کرد ودر تاسع عشر رمضان سنهٔ ستّ وتسعین وخمسمائه در منزل چاه عرب از حدود خوارزم بر مرض خناق درگذشت .-

سلطان قطب الدّین محمّد بن تکش خان بن ایل ارسلان بعد از پدر بسلطنت قرار گرفت ودولت این دودمان در زمان او بدرجهٔ اعلی رسید وکوکب طالع او بغایت ارتفاع پیوست وتمام خراسان وحدود هند وبلاد ماوراء النّهر مسخّر کرد وبجانب آذربایجان وعراق وبغداد حرکت کرد واز حکّام آذربایجان وفارس خراج گرفت وهیچ آفریده با وی قوّت مقاومت نداشت چون مدّت بیست سال از پادشاهی او بگذشت آفتاب دولتش آهنگ غروب کرد ولشکر مغول بحکم پادشاه جهانگیر چنگیزخان از جانب مشرق بروی خروج کردند وسلطان از ایشان منهزم شد واز ماوراء النّهر

بخراسان رفت لشکر مغول بخراسان آمدند واز خراسان بعراق توجه
نموده بشهر قزوین آمد مغول از عقب او بعراق آمدند واز قزوین
بگیلان رفت مغول از عقبش بگیلان رفتند از آنجا بمازندران
رفت و بجزیرهٔ آبسکون گریخت و در آنجا وفات یافت در سنهٔ
۶۱۷ - مدت سلطنتش بیست ویکسال بود و مغول در این ممالک
قتل کردند اما چنگیزخان از بلخ پیشتر نیامد. -

سلطان جلال الدین منکبرنی بن محمد بن تکش - پادشاهی
شجاع و دلیر بود، بشجاعت هیچ پادشاهی چو او نبود بعد از
وفات پدر از جزیرهٔ آبسکون بمیان قشلاق رفت واز آنجا
بر خراسان آمد واز آنجا بر غزنین رفت و در این سفر او را
هفت جنگ با مغول واقع شد در شش جنگ غالب آمد و در
نوبت آخر که چنگیزخان با لشکر بیکران ایلغار کرده در کنار
آب سند بدو رسید ومیان ایشان محاربهٔ عظیم رفت مغلوب
افتاد و بر هند رفت وتمامت هند را فرو گرفت و دو سال
در هند سلطنت کرد وچون آگاهی یافت که چنگیزخان از ایران
بازگشت از راه کج ومکران بر کرمان آمد واز کرمان آهنگ
عراق کرد برادرش سلطان غیاث الدین در عراق پادشاه

بود سلطنت بد و تسلیم نمود سلطان جلال الدّین بعراق رفت و
با لشکر ناصر خلیفه در آنجا جنگ کرد و مظفّر شد واز عراق عرب
بآذربایجان آمد و در ضبط آورد واز آذربایجان بگرجستان
رفت و مسخّر گردانید وامرای گرجی را بکشت وچون شنید
که لشکر تتار بعراق آمده اند باصفهان آمد و در ماه رمضان
سنهٔ ۶۲۴ در حد دستین ویلهار با لشکر تتار جنگ کرد
وکفّار بجانب خراسان گریختند وسلطان نیز بلرستان گریخت
وبعد از چند روز بصفاهان آمد وعراق در ضبط گرفت و
از آنجا به آذربایجان رفت واخلاط را در حصار گرفت وفتح
فرمود پس از این بجنگ سلطان کیقباد بروم رفت وبسبب
بیماری منهزم شد وبدیار بکر آمد در این وقت اوکتای
قاآن پسر چنگیزخان جرماغون نوئین را با لشکر بسیار
بر سر او فرستاده بود در منتصف شوّال سنهٔ ۶۲۸
شبیخون بر سر او بردند، در پای خیمه مست خفته بود به
هزار حیلت بجست، دیگر کس او را ندید بعضی گفتند بناشناخت
در دست کردان کشته شد. —

سلطان غیاث الدّین وبرادرش رکن الدّین پسران سلطان محمّد بن
تکش - قبل از آمدن سلطان جلال الدّین از هند هریک چند
روزی در فترت مغول درعراق حکومت کردند در آخر رکن الدّین
در دست مغول کشته شد وسلطان غیاث الدّین را براق حاجب
درکرمان بکشت وبعد از سلطان جلال الدّین ملک بتصرّف
مغول درآمد ودولت خوارزمشاهیان سپری شد.

فصل هُم

در ذکر اتابکان

ایشان سه شعبه اند

شعبهٔ اوّل بفارس وایشان معروفند به سلغریان وعدد
ایشان یازده است مدّت ملکشان صدوبیست سال بوده
اوّل ایشان اتابک مظفّر الدّین سنقر بن مودود است که
درعهد سلطان مسعود سلجوقی خروج کرد وملک فارس
مسخّر او شد، واو درعدل وداد کوشید ودرشیراز رباط
ومسجد ومنارهٔ رفیع بساخت ومدّت سیزده سال پادشاهی

کرد ودرسنهٔ ستّ وخمسین وخمسمائه درگذشت.

اتابک

اتابک مظفّر الدّین زنگی بن مودود - بعد از برادر سلطنت فارس برا و مقرّر شد و او بخدمت سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید و او نیز ملک را برا و مسلّم داشت مدّت چهارده سال پادشاهی کرد و خیرات کرد و در سنۀ ۵۷۰ درگذشت .-

اتابک مظفّر الدّین تکله بن زنگی - وارث تخت و تاج پدر گشت، بغایت عادل بود و سیرت نیکو داشت مدّت بیست سال پادشاهی کرد خواجه امین الدّین کازرونی که حاتم زمان بودی وزیر وی بود وفاتش در سنۀ تسعین و خمسماۀ ۵۹۰ بود.

اتابک قطب الدّین طغرل بن سنقر بن مودود - پادشاه هنرمند بود بعد از عم زاده حکومت بد و تعلّق گرفت میان او و عمو پسرش (عم زاده اش) سعد بن زنگی محاربات رفت فارس در آن فترات خراب شد و مدّت حکومت او نه سال در سنۀ تسع و تسعین و خمسماۀ ۵۹۹ بدست سعد بن زنگی اسیر شد

اتابک مظفّر الدّین ابو شجاع سعد بن زنگی بعد از طغرل پادشاهی برا و قرار گرفت او در سخاوت حاتم روزگار

بود و در شجاعت رستم کارزار و در عدل و داد یگانۀ جهان
ملک کرمان نیز تسخیر کرد و مملکت فارس در عهد او آبادان شد
اتابک در سنۀ ثلاث عشر و ستمائة ۶۱۳ بعراق آمد و باهزار کس
خودرا بر سپاه سلطان محمّد زد و اسیر گشت سلطان اورا
اکرام کرد و بقرار آنکه هرسال دو دانگ محصول فارس بخزانه
رساند او را باز بملک خود فرستاد و پسرش ابوبکر او را در
شیراز راه نداد و بجنگ انجامید و تیری باتابک رسید
اهل شیراز او را در شب بشهر بردند و او پسر را بگرفت و
محبوس کرد مدّت هفت سال در زندان بماند، اتابک سعد
بیست و هشت سال پادشاهی کرد و در شیراز مسجد و رباط
ساخت و وفاتش در سنۀ ۶۲۸ بود ۰-

اتابک مظفر الدّین ابوبکر قتلق خان بن سعد بن زنگی-
بعد از پدر بپادشاهی رسید پادشاه عادل و عاقل بود
اخبار عدل و آثار فضل او در جهان شایع گشت در حقّ
اهل علم و مشایخ مملکت خود انعامات فرمودی و بدیگر
ممالک نیز بجهت این طبقه وظائف فرستادی و از اقالیم

افاضل و اکابر احرام خدمتش بستندی و در بعضی از بلاد هند بالقاب او خطبه کردند و در زمان او ملک فارس رونق تمام یافت و او عمارات بسیار کرد و مساجد و مدارس شیراز که خراب گشته بود معمور گردانید و خانها و بازارها در شیراز بساخت و بموافقت او جمله اعیان دولت بقعه ها ساختند و حضرت شیخ سعدی کتاب گلستان بنام او تصنیف کرده مدت سی سال سلطنت کرد و در جمادی الاول سنهٔ ثمان و خمسین وستمائه /۶۵۸/ در گذشت . -

اتابک مظفر الدین سعد بن ابو بکر بن سعد بن زنگی بعد از پدر دوازده روز پادشاهی کرد و در گذشت . -

اتابک محمد بن سعد - چون پدرش وفات یافت او کودک بود پادشاهی بنام او مقرر شد مادرش ترکان خاتون مدبر ملک بود بعد از دو سال و هفت ماه در ذی الحجهٔ سنهٔ ستین وستمائه /۶۶۰/ گلبرگ عمرش ناشکفته فرو ریخت . -

اتابک محمد شاه بن سلغوشاه بن سعد بن زنگی بعد از اتابک محمد پادشاه شد هشت ماه حکم کرد و شب و روز بعیش و طرب

مشغول و از کار مملکت غافل بود ترکان خاتون در روز جمعه عاشر رمضان سنهٔ احدی وستین وستمائه ۶۶۱ با او حرب کرد و او را اسیر گردانیده بمنزل فنا رسانید .-

اتابک مظفر الدین سلجوقشاه بن سنقرشاه بر فارس مستولی شد و ترکان خاتون را بخواست و بکشت برادر ترکان خاتون علاء الدولهٔ یزدی پناه بر هلاکوخان برد لشکر مغول بکین ترکان خاتون بجنگ سلجوقشاه رفتند بعد از محاربه از ایشان منهزم شد و بکازرون رفت و لشکر مغول از پی او رفتند و او را از مسجد کازرون بیرون آوردند و بکشتند .-

اتابک ابش خاتون بنت سعد بن ابی بکر بعد از سلجوقشاه پادشاهی بدو دادند بعد از آن او را جهت شاهزاده منکوتمر خان بن هولاکوخان بخواستند و فارس بتصرف مغول دادند، قریب بیست سال حکومت بنام او بود پس نام سلغریان از عالم برافتاد .-

.-، شعبهٔ دوم به شام و دیار بکر ،.-

نه تن بودند - مدت ملکشان صد و هفتاد و هفت سال و ایشان از تخمهٔ آق سنقر غلام سلطان ملکشاه سلجوقیند

آق سنقر.

آق سنقر - در سنهٔ ۴۸۱ بحکم سلطان ملکشاه حاکم حلب شد ده سال والی آنجا بود و در سنهٔ ۴۹۱ درگذشت ۰-

عماد الدّین زنگی بن آق سنقر - در سنهٔ ۵۲۱ بحکم سلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه سلجوقی والی ولایت عراق عرب شد وبعد از یکسال حاکم موصل فوت شد حکومت آن موضع نیز تعلّق بدو گرفت وبعد از آن بطرف شام لشکر کشید و شهر حلب بگرفت و در سنهٔ ۵۲۴ با فرنگ که بشام آمده بودند جنگ کرد و غالب شد و دو نوبت دمشق را محاصره کرد از آنجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را در ضبط آورد و در سنهٔ ۵۴۱/ احدی و اربعین و خمسمائه او را بکشتند ، مدّت سلطنتش بلیست و سه سال بود ۰-

نور الدّین محمود بن عماد الدّین زنگی - بعد از پدر بر حلب و حمص استیلا یافت و لشکر بر سنجار کشید و آن دیار را مسخّر گردانید و در سنهٔ ۵۴۹ دمشق بگرفت ، حکومت نور الدّین محمود در بلاد شام چنان قوّت گرفت که عضد خلیفه که آخرین پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر ، جهت دفع فرنگ از وی

استمداد نمود واو صلاح الدّین یوسف بن ایوّب را بمصر فرستاد تا دفع فرنگ کرد بعد از آن ملکت مصر از اسماعیلیّه بصلاح الدّین منتقل شد وصلاح الدّین بر ملک ناصر ملقّب گشت -

نور الدّین محمود پادشاه عابد وعادل وخیّر بود واو را از جملهٔ چهل تنان شمرده اند، گویند دعا نزد قبر او مستجاب است ولادتش در سنهٔ احدی وعشر وخمسمائه (۵۱۱) بود وفاتش در ۱۱ شوّال سنهٔ تسع وستّین وخمسمائه (۵۶۹) - بدمشق مدفون است. -

ملک صالح بن نور الدّین محمود - در روز وفات پدر یازده ساله بود اعیان شام با او بیعت کردند وصلاح الدّین یوسف نیز در مصر خطبه بنام او خواند چنانکه باسم پدرش خوانده بود مدّت هشت سال زمان پادشاهی اوست در سنهٔ ۵۷۷ درگذشت. -

سیف الدّین غازی بن عماد الدّین زنگی، بعد از فوت پدر بحکم برادرش نور الدّین محمود حاکم مملکت دیار بکر وجزیره وبعضی از کردستان بود واکثر اوقات بغزای فرنگ مشغول بود، در سنهٔ ۵۴۴ وفات یافت. -

قطب الدّین

قطب الدّین مودود بن عماد الدّین زنگی بعد از برادر سیف الدّین غازی بجای او نشست و مدّتها پادشاهی کرد و در سنهٔ ۵۶۵ وفات یافت .-

سیف الدّین غازی بن قطب الدّین مودود بن عماد الدّین زنگی بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت وشوکت قرار گرفت و یازده سال حکم کرد و در سنهٔ ۵۷۶ وفات کرد .-

عزّ الدّین مسعود بن قطب الدّین مودود بعد از فوت برادر متصدّی حکومت گشته وحلب را نیز بگرفت و در میان او وصلاح الدّین ملک ناصر منازعات ومحاربات واقع شد و در بیست و نهم شعبان سنهٔ ۵۸۹ وفات کرد ملک ناصر نیز در همان سال درگذشت .-

نور الدّین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود بن زنگی بعد از وفات عزّ الدّین مسعود پادشاه شد هجده سال سلطنت داشت و در سنهٔ ۶۰۷ وفات یافت .-

عزّ الدّین مسعود بن نور الدّین ارسلان شاه - بعد از پدر بجای او نشست و بدر الدّین لؤلؤ مدیر ملک ایشان بود بعد از اندک مدّتی وفات یافت وایالت موصل بر بدر الدّین لؤلؤ

قرار گرفت و او در سنهٔ ۶۰۹ وفات یافت نود و شش سال عمر
داشت و بعد از بدرالدّین لؤلؤ پسرش ملک صالح برجای او
نشست و چون ملک صالح با هلاکوخان یاغی شد امرای مغول
چند ماه اورا در موصل محاصره کردند و با وقحط در موصل
پیدا شد بالضّروره ملک صالح بیرون آمد و برا شدّ عذاب
بقتل آمد در سنهٔ ۶۶۰ ، بعد از این دیوان مغول دیار
بکررا متصرّف شدند .-

شعبهٔ سوّم شش تن به عراق و آذربایجان
در حکومت مستولی شدند

اوّل ایشان اتابک ایلدگز است و او غلام سلطان مسعود سلجوقی است
و بجهت قابلیتی که داشت بمرتبهٔ امارت رسید سلطان مسعود
زن برادر خود طغرل را که مادر سلطان ارسلان بود بدو
داد اتابک ایلدگز را از مادر سلطان ارسلان دو پسر متولّد
شد، جهان پهلوان اتابک محمّد و قزل ارسلان و مرتبهٔ اتابک
چنان بلند شد که جمیع امراء و سرحدّ نشینان سر برخطّ فرمان
او نهادند و در زمان سلطنت سلطان ارسلان جمیع امور کلیه

وجزویه مفوّض بحسن تدبیر او بود و سلطان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی اتابک ایلدگز مدّت سیزده سال مطاع و مطیع بود بعد از آن والدهٔ سلطان ارسلان در سنهٔ ۵۶۸ درگذشت و اتابک ایلدگز نیز بعد از او بسیاه نماند و قاضی رکن الدّین جوینی در این معنی گفت -

-۰ شعر ۰-

دردا که زمانه را نکو خواه برفت وانذر پی او چو شمس دین شاه برفت
در گردش دهر کس نداده است نشان در پانصد سال آنچه در این ماه برفت

جهان پهلوان اتابک محمّد بن ایلدگز - بعد از فوت سلطان ارسلان در عراق پادشاه شد و سلطان طغرل بن سلطان ارسلان را به آذربایجان فرستاد و اساس ملک چنان مشیّد گردانید که ملوک شرق و غرب از او حسابها گرفتند و بنا بر رنجشی که از خلیفه داشت نام خلیفه را یکسال از خطبه بینداخت و خلیفه مال بسیار فرستاد تا اتابک محمّد بر سر رضا آمد و بار دیگر نام خلیفه را بخطبه آورد بالجمله مدّت ده سال زمام سلطنت در دست او بود و در سنهٔ اثنی و ثمانین و خمسمائه ۵۸۲/ وفات یافت

وازاو چهار پسر ماند اتابک ابوبکر و قتلق اینانج و میر میران پهلوان وازیک ابوبکر از قتنه خاتون بنت اینانج در وجود آمد

اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز۔ بعد از فوت اتابک محمدؒ از تبریز بعراق آمد و قتنه خاتون را در نکاح آورد و متصدّیٔ امور سلطنت گشت و سلطان طغرل اسمی بیش نبود بعد از مدّتے سلطان طغرل قزل ارسلان را دکمین بود قزل ارسلان ازآن واقف شد اورا بگرفت وبقلعۂ کهرام فرستاد و محبوس کرد و لسلطنت نشست و درهمان شب اورا کشته یافتند پنجاه زخم کارد خورده ، لسبت قتل او بفدائیان ملحد کردند و اینصورت در شوّال سنۂ ۵۸۷ بود۔

اتابک ابوبکر بن اتابک محمّد ۔ بعد از قتل قزل ارسلان در تبریز لسلطنت نشست و عمّ دفتنہ خاتون و پسرش قتلغ اینانج متصدّی ایالت عراق گشت مقارن این حال سلطان طغرل از قلعۂ که محبوس بود باتّفاق کوتوال بعراق آمد و بر تخت نشست و قتنه خاتون را بخواست ، اینانج با برادرش ابوبکر در کار آذربایجان تنازع کردند و در یکماه چهار نوبت

حروب کردند و در همه اتابك ابوبکر غالب آمد و اتابك ابوبکر

بیست سال پادشاهی کرده بآذربایجان ، و در سنهٔ سبع و

ستّمائه ۶۰۷ در گذشت ۰-

قتلغ اینانج بن اتابک محمّد - چون سلطان طغرل مادر او را

بخواست پسر و مادر باتّفاق زهر در طعام سلطان کردند

و سلطان طغرل را شخصی از آن آگاهی داده بود سلطان

تکلیف کرد تا فتنه خاتون از آن طعام تناول کرد خوردن همان

و مردن همان بعد از آن قتلغ اینانج بحکم سلطان محبوس شد

و بشفاعت ارکان دولت خلاصی یافت و بخدمت خوارزمشاه

رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل ، تکش اصفهان بدو

ارزانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتّب گردانید بعد

از آن بر شآمت کفران نعمت در شهور سنهٔ اربع و تسعین و خمسمائه ۵۹۴

بر دست میاجق که از جانب خوارزمشاه والی ری بود کشته شد

و سرش بخوارزم نزد سلطان تکش فرستادند و گفتند در خیال

او خلاف بود ۰-

اتابك مظفّر الدّین ازبك بن اتابك محمّد - بعد از اتابك ابوبکر

در آذربایجان پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد در سنهٔ ۶۲۲
چون خوارزمشاه سلطان جلال الدّین منکبرنی بر ملک
آذربایجان مستولی شد او در قلعهٔ النجق بوبخ قولنج درگذشت
و ملک در تصرّف خوارزمشاه درآمد و روزگار اتابکان آمد

فصل دهم

در ذکر اسماعیلیان - و ایشان دو شعبه‌اند

شعبهٔ اوّل - طبقه‌ای از اولاد اسمعیل بن امام جعفر صادق
علیه السّلام که در مغرب و مملکت مصر پادشاهی کرده اند چهارده
تن - مدّت ملکشان دویست و شصت و شش سال این طبقه
هرچند در ایران پادشاهی نکردند و مقصود از این مختصر احوال
حکّام ایران است امّا چون اعیان ایشان در ایران حکومت کردند
و بروایات مجهول نسب خود بر ایشان میرسانند از احوال
ایشان نیز شمّه‌ای بر سبیل استطراد آورده میشود .-

ابو القاسم محمّد بن عبد اللّه - نخستین کسی که از ایشان
متصدّی منصب حکومت گشت او بود و زعم باطنیّه آنست
که محمّد مهدی که در اخبار آمده عبارت از اوست و در عیون

التواریخ نسبش بدین نوع آورده : محمد بن عبداللہ بن قاسم
بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیہ السلام
و بعضی او را از نسل عبداللہ بن میمون قداح میدانند
و او داعی اسمٰعیل بن امام جعفر صادق علیہ السلام بود و
در ربیع الآخر سنۂ تسعین و اربعمائۃ ۴۹۰ در بغداد علما و اکابر
قدح در نسب ایشان کردند و محضری در این باب نوشتند
و مقدم السادات و الاکابر و المجتهدین السید المرتضی و
اخوه الشریف الرضی الحسینی و الشیخ ابو حامد الاسفرائینی
و القاضی ابو محمد الاکفانی و ابو الحسن القدوری و خلق
بسیار بر آن محضر خط نهادند و بالجملہ محمد بن اسماعیل کہ جد
او است از خوف بنی عباس بری گریخت و بر محمد آباد مدفون است
و آن ده بدو منسوب است و فرزندان او بولایت قندهار افتادند
و نسل او در آنجا مشهور است - ابو القاسم در سنۂ ست و تسعین
و مائتین ۲۹۶ در مغرب خروج کرد و خود را مهدی خواند و در تقویت
دولت خود از حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم روایت کرد
عَلیٰ رَأسِ ثَلٰثمِائَۃٍ تَطلُعُ الشَّمسُ مِن مَغرِبِہا و کار او در آنجا بالا

گرفت و در سنهٔ ۳۰۲ بر بنو اغلب که از قِبَل مقتدر خلیفه
حاکم آنجا بودند خروج کرد و ایشانرا مقهور گردانید و بلاد
افریقیّه و قیروان در تحت تصرّف آورد و در حدود قیروان
قلعهای در غایت حصانت بنا کرد و آنرا مهدیّه نام نهاد و در
سنهٔ احدی و عشرین و ثلثمائه ۳۲۱ وفات یافت و در مهدیّه
مدفون گشت .-
القائم بامر الله نزار بن محمّد برجای او نشست و دوازده
سال حکم کرد و در سنهٔ اربع و ثلاثین و ثلاثماه ۳۳۴ وفات یافت
المنصور بقوّة الله اسماعیل بن قائم بن محمّد بعد از
پدر هفت سال پادشاهی کرد و در سنهٔ احدی و اربعین
و ثلاثمائه ۳۴۱ در گذشت بر مهدیّه .-
المعزّ لدین الله ابو تمیم معزّ بن منصور بن قائم بن محمّد
برجای پدر نشست پادشاهی صاحب رأی بود ملک از او
وسعتی یافت و مصر از گماشتگان بنی عبّاس بیرون آورد
و در سنهٔ اثنی و ستّین و ثلاثمائه ۳۶۲ آغاز عمارت قاهره کرد
و آنرا دار الملک ساخت و حجاز را نیز از بنی عبّاس بستد

وچون ۲۴ سال حکم کرد روز جمعه ۱۱ ربیع الآخر سنه ۳۶۵ وفات یافت

العزیز بالله ابو منصور نزار بن معز برجای پدر

پادشاه شد و البتکین مغربی را که از قبل طایع خلیفه حاکم شام

بود بکشت و ملک شام در تصرف آورد چون بیست و یکسال

در حکومت بماند در رمضان سنه ست و ثمانین وثلاثمائه ۳۸۶

از دنیا رحلت کرد ..

الحاکم بامر الله ابو علی بن عزیز بن معز بن منصور - بعد از

پدر بحکومت قرار گرفت و در امر بمعروف ونهی از منکر مبالغه

کرد بجدی که جهت شرب خمر بسیاری تاک ببرید وحکم کرد که

آشکارا موزه زنان ندوزند و زنان از خانه بیرون نروند

مدت بیست و پنجسال حکومت کرد و در سنه احدی عشر و

اربعمائه غلامان او را بکشتند ..

الظاهر بالله ابو الحسن علی بن حاکم - بجای پدر بنشست

وچون فرصت یافت قاتلین پدر خود را بکشت مدت شانزده

سال حکومت کرد و در منتصف شوال سنه سبع وعشرین و

اربعمائه ۴۲۷ بمرض استسقاء در گذشت ..

المستنصر بالله ابو تمیم معدّ بن ظاهر - در هفت سالگی
بپادشاهی رسید، و مدّت شصت سال در سلطنت بماند
و او را سه پسر بود نزار و احمد و عبدالحمید در اوّل
نزار را ولیعهد کرده بود و بامیری لقب فرموده و در آخر
از او برنجید و او را خلع کرد و ولیعهدی باحمد داد و مستعلی
لقب کرد، اسمٰعیلیان دو گروه شدند آنچه متابعت احمد کردند
ایشانرا مستعلوی گفتند و آنهائی که پیروی نزار کردند
امرائی خواندند حسن صبّاح گوید اعتبار نصّ اوّل دارد
و تابع نزار است و در ایران بنام نزار دعوت کرد نزاری
قهستانی بدین سبب تخلّص کرده مستنصر در سنهٔ سبع و ثمانین
و اربعمائهٔ /۴۸۷/ وفات یافت -

المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن مستنصر - برجای پدر
پادشاه شد و برادر خود را بگرفت و در قاهره محبوس کرد
تا متوفّی شد، در عهد مستعلی در سنهٔ ۴۹۲ فرنگان
به بیت المقدّس مستولی شدند و هفتاد مسلمانرا در
مسجد اقصیٰ شهید کردند، مستعلی هفت سال حکومت کرد

۴۹۵
و در سنهٔ خمس و تسعین و اربعمائه درگذشت.

الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی - بعد از پدر بیست و نه سال حکومت کرد و در رابع ذی قعده سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه جمعی از مریدان نزار او را بکشتند -

الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن مستنصر برجای برادر زاده پادشاه شد مدّت بیست سال حکم کرد و
۵۴۴
در جمادی الآخر سنهٔ اربع و اربعین و خمسمائه درگذشت - عمرش هفتاد سال -

الظّافر بالله ابو منصور بن محمّد بن حافظ بن مستنصر - بعد از او بر تخت سلطنت قرار گرفت در عهد او فرنگان مستولی شده ، و وزیرش عبّاس بن تمیم بسبب آنکه ظافر نظری با پسر او داشت و مردم در این باب سخنان میگفتند ظافر را در سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائه بکشت -

الفائز بالله ابو القاسم عیسی بن ظافر بعد از پدر بسلطنت برسید شش سال پادشاهی کرد و مصروع بود در سنهٔ
۵۵۵
خمس و خمسین و خمسمائه فوت شد. -

العاضد لدین الله ابو عبدالله محمّد بن فائز بن ظافر - بعد از
پدر بسلطنت قرار گرفت ، در عهد او در سنهٔ اربع وستّین
وخمسمائه ۵۶۴/ فرنگان قصد مصر کردند و عاضد پناه بصاحب شام
سلطان نورالدّین محمود بن عماد الدّین زنگی برد او ملک
ناصر صلاح الدّین یوسف بن ایّوب را بمدد عاضد فرستاد
ولشکر فرنگ پیش از وصول لشکر شام بگریختند و در این
اثنا میان عاضد و وزیرش شاپور مخاصمت شد صلاح
الدّین یوسف شاپور را بکشت عاضد وزارت بدو داد
وعاضد در روز جمعه ثانی محرّم سنهٔ ۵۶۷ وفات کرد -
از این طبقه دیگر در آن ملک پادشاه نیست وصلاح الدّین
خطبه بنام مستضیء عبّاسی کرد ، ملک صلاح الدّین بر
مصر مستولی شد وسلطان لقب یافت و در سنهٔ احدی و
سبعین وخمسمائه ۵۷۱/ ملک شام نیز بتصرّف سلطان صلاح الدّین
در آمد و در سنهٔ خمس وثمانین وخمسمائه بیت المقدّس از
تصرّف فرنگان بیرون آورد وبتصرّف گرفت وشهر
عکّه را نیز مسخّر کرد و در سابع عشر صفر سنهٔ تسع وثمانین

وخمسمائه

/۵۸۹/
وخمسمائه وفات یافت پنجاه و نه سال و کسری مصر در تصرّف
آل ایوّب بود و هشت کس از ایشان در این مدّت حکومت
کرده اند بعد از ایشان حکومت مصر بغلامان رسید و از
غلام بغلام می آمد تا در آخر شهور سنهٔ اثنی وعشرین و
/۹۲۲/
تسعمائه سلیم شاه روم بر شام و مصر مستولی شد و سلطنت
از دست غلامان بستد و سلطان قانصو که دولت غلامان
براو منتهی شده بود در حدود حلب در جنگ کشته شد
مدّت سلطنت غلامان که ایشان را چراکسه و ترکان نیز
خوانند در مصر و شام دویست و هفتاد و پنج سال -
/۹۴۸/
در این سال که سنهٔ ثمان واربعین و تسعمائه است[۱] روم و شام
و مصر و حجاز و دیار بکر و عراق عرب در تصرّف سلطان
سلیمان شاه بن سلیم شاه است .-

شعبهٔ دوّم - در ذکر ملوک قهستان
که ایشان را ملاحده نیز خوانند و ایشان هشت نفرند
مدّت دولتشان - صد و هفتاد و یکسال

(۱) تاریخ تألیف لبّ التّواریخ که ۹۴۸ هجری قمری است

حسن صبّاح بن علی بن محمّد بن جعفر بن حسین بن محمّد الحمیری است
پدر حسن از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم رفت و از قم بری
وحسن آنجا از مادر بوجود آمد ظاهراً سمت صلاح وورع داشت
وهمواره قواعد شرع را محافظت کردی و بر حدود شرعیّه
قیام نمودی وتا بجدّی در این باب مجدّ بود که پسر خود را بر
جهت خمر خوردن هلاک کرد واو شیعهٔ اسمعیل بن امام جعفر
صادق علیه السّلام بود وبجهت اولاد او دعوت کرد واعتقاد
اهل تعلیم داشت ، در شهر رجب سنهٔ ۴۸۳ بر قلعهٔ اَلَمَوت
رفت وکار او آنجا قوّت گرفت واهل اَلَموت بقول او فریفته
شدند ودعوت او را پذیرفتند واو را بر خود حاکم کردند
ومردم دیگر قلاع قهستان بدعوتش در آمدند ودر ذی قعدهٔ
سنهٔ خمس وتسعین واربعمائه ۴۹۵/ قلعهٔ لمسر نیز بتصرّف گرفت
وسلطان سنجر سلجوقی از سر خصومت او درگذشت وکار
او عروج تمام یافت وطریق زهد وانزوا مسلوک میداشت
وتصانیف می پرداخت ومعانی اصول وفروع محمّدی را
تأویلات کرد ومدّت سی وپنج سال در حکومت بماند ودر

شب چهارشنبه ششم ربیع الاوّل سنهٔ ۵۱۸ فوت شد در ایّام
دولت او بسیاری از اهل اسلام که بر کیش حسن منکر بودند بزخم
فدائیان کشته شدند. .

کیا بزرگ امید رودباری - در ایّام حسن صبّاح امیر لشکر
بود چون حسن را روزگار بانجام رسید اورا ولیعهد کرد
و او نیز در ظاهر شریعت مجدّ بود و اقاویل حسن صبّاح را
متّبَع دانستی و بر آن اصرار نمودی، مدّت چهارده سال و
دو ماه حاکم رودبار و قلاع ملاحده بود و در ۲۶ جمادی
الآخر سنهٔ ۵۳۲ وفات یافت. .

محمّد بن بزرگ امید - بحکم وصیّت پدر قائمٔ مقام او گشت
ظاهر شرع رعایت کردی و اورا پسری بود حسن نام بد اعتقاد
در خفیه بر مناهی مشغول شدی و مردم را نیز رخصت دادی
و قرآن مجید را تأویلات باطل کردی و دعوی امامت نمودی
چون پدرش از آن آگاه شد مردم را جمع کرد و گفت حسن
پسر من است و ما دیلمیم و امام نیستیم و هر کس که در حقّ ما
اعتقاد امامت دارد باطل است و اورا محبوس کرد و مردم را

بوی راه نداد محمّد بیست وچهار سال وششماه حکومت کرد
ودر سوّم ربیع الاوّل ۵۵۷ درگذشت .-

حسن بن محمّد - بعد از پدر حکومت باو تعلّق گرفت وبنیاد
الحاد نهاد ودعوی امامت کرد ودر ۱۷ رمضان سنهٔ ۵۵۹
در پای قلعهٔ الموت مردم را جمع کرده منبری نهاد وچهار
علم سرخ وزرد وسفید وسبز برچهار رکن منبر برافراخت
وبر منبر رفت وخطبه خواند وگفت من امام وتکلیف از
جهانیان برداشتم واوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم
واین دور زمان قیامت است ، ظاهر را اعتباری نمیباید کرد
واز منبر فرود آمد وافطار کرد ومرتکب انواع ملاهی و
مناهی گشت قومش باو متفق شدند وآنروز را عید القیام
نام نهادند وتاریخ عالم را ازآن روز گرفتند وبتاریخ هجری
ملتفت نشدند ودر عمارات عالی که بعد از آن تاریخ ساختند
عید القیام نوشتند وحسن را عَلیٰ ذِکرِهِ السَّلامُ لقب نوشتند
کار الحاد در زمان او رواجی تمام یافت واو در پادشاهی
چهار سال بماند ودر سنهٔ ۵۶۱ بدست برادر زن خود

کشته شد و در قلعهٔ لمسر بدوزخ رفت ..

خواند محمّد بن حسن بن محمّد - بعد از پدر پادشاه شد و قاتلان پدر را بکشت و مدّت چهل و شش سال سلطنت کرد کار الحاد در زمان او قوّت تمام گرفت و شعائر اسلام از آن دیار برافتاد و او در ۱۰ ربیع الاوّل سنهٔ ۶۰۷ بمرد بعضی گفتند پسرش جلال الدّین او را زهر داد ..

خواند جلال الدّین حسن بن محمّد - بعد از پدر پادشاه شد از طریقهٔ پدر و جدّ تبرّی نمود و از جادّهٔ شریعت غرّا تجاوز نکرد و صفای اعتقاد خود بدار الخلافه باز نمود تا علماء و فقهاء بر صحّت اسلام او گواهی دادند و او را جدید الاسلام خواندند و او بتلقین علمای قزوین بر اسلاف خود لعنت کرد تا مردم را مسلمانی او محقّق شد و فرمان داد تا هر دهی از دهها و دیار مسجدی و حمّامی بنا کردند و رسم اذان و اقامت و نماز تازه کردند چون یازده سال و نیم در پادشاهی بماند در منتصف رمضان سنهٔ ۶۱۸ درگذشت، ولادتش در سنهٔ ۵۵۲ بود.

خواند علاء الدّین محمّد بن جلال الدّین - بعد از پدر

پادشاه شد، ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و باسر احت و اباطیل والحاد رفت، مدّت سی و پنج سال و یکماه در پادشاهی بماند و در سلخ شوّال سنهٔ ۶۵۳ بر دست حسن مازندرانی که منظور او بود کشته شد، مولانا شمس الدّین ایوب طاوسی قزوینی جهت مرثیهٔ او این دو بیت گفته -

چون بوقت قبض روحش دید عزرائیل مست
برد سوی مطریان تا خمارش بشکند
کاسه داران جهنّم آمدندش پیشباز
تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند

در ایّام او جرماغون نوئین به قهستان آمد و قلاع ملاحده را در حصار گرفت و در زمان او خواجه نصیر الدّین طوسی را باکراهت و اجبار بقلعهٔ الموت بردند و تا آخر زمان رکن الدّین آنجا بود .-

خواند رکن الدّین خورشاه بن علاء الدّین محمّد - بعد از پدر بپادشاهی نشست حسن مازندرانی را بقصاص پدر بکشت چون یکسال در پادشاهی بماند هولاکو خان بجنگ او رفت

حربی عظیم کردند خورشاه دانست که طاقت مقاومت ندارد از
قلعهٔ میمون دز بیرون آمده بجانب هولاکو خان پیوست واین
صورت در سلخ شوّال سنهٔ اربع وخمسین وخمسمائه بود (۵۵۴)
هولاکو خان بفرمود تا قلاع ملاحده را از بنیاد براندا ختند
در مدّت یکماه پنجاه قلعهٔ حصین چون اَلَموت ومیمون دز
وغیرهما خراب کردند، از قلاع ملاحده هیچ آبادانی نماند
هلاکو خان خواند رکن الدّین را بخدمت منکو قاآن بطرف
ختای فرستاد چون به ماوراء النّهر رسیدند از جانب
منکو قاآن فرمان رسید اورا در راه بکشتند ودولت ملاحده
اَلَموت بآخر رسید ، قلعهٔ اَلَموت را که دارالملک ملاحده بود در
سنهٔ ۲۴۶ بر فرمان داعی کبیر حسن بن زید الحسینی که پادشاه
آن ولایت بود بنا کرده بودند -

فصل یازدهم

در ذکر سلاطین قراختای

بکومان که نه تن بودند ومدّت ملکشان هشتاد وشش سال بود
براق حاجب - از امرای گورخان قراختای بود . بر سلطنت

نزد سلطان محمّد خوارزمشاه آمد و اجازت مراجعت نیافت و از ارکان دولت و امرای حضرت او شد در فترت مغول بر کرمان مستولی شد و سلطنت باسم خود کرد و از دار الخلافه او را قتلغ سلطان و از دیوان چنگیزخان قتلغ خان نوشتند یازده سال پادشاهی کرد و در بیستم ذی قعده سنهٔ ۶۳۲ فوت شد و او را در مدرسه ای که خود بنا کرده بود در محلّهٔ ترکان آباد دفن کردند. بعد از براق حاجب برادرزاده اش قطب الدّین بحکم وصیّت عمّش در کرمان حاکم شد و روزی چند حکم کرد بعد از آن بفرمودهٔ اوکتای قاآن عزلت گزید و حکومت کرمان به پسر براق حاجب سلطان رکن الدّین مبارک خواجه رجوع کردند.-

سلطان رکن الدّین مبارک خواجه بن براق حاجب شانزده سال در پادشاهی بماند پس بحکم یرلیغ منکو قاآن در سنهٔ ۶۵۰ خمسین و ستمائه عزلت گزید و بعد از مدّتی بفرمان منکو قاآن بردست سلطان قطب الدّین کشته شد.-

سلطان قطب الدّین محمّد بن حمید تاینکو که برادرزادهٔ براق

حاجب است بفرمان منکوقاآن بار دیگر بر دست حکومت علم
افراخت و مدّت حکومتش شش سال بود و عدل و داد گستر دو
عمارات عالی ساخت و در رمضان سنهٔ ۶۵۵ درگذشت ـ

سلطان حجّاج بن قطب الدّین ـ بعد از پدر بفرمان منکو
قاآن پادشاهی کرمان نامزد او شد چون کودک بود منکوحهٔ
پدرش قتلغ ترکان که دختر براق حاجب بود و بعضی گفته اند
سریّت او بود حسب الحکم مدبر ملک و حاکم شد بعد از آن که
سلطان حجّاج بحال مردی رسید حرمت جانب خاتون رعایت
نمیکرد قتلغ ترکان از او برنجید و بدرگاه ابقاخان رفت و حکم شد
که سلطان حجّاج در کرمان دخل نسازد و حکومت بقتلغ ترکان
گذاشت سلطان حجّاج از خوف در سنهٔ ۶۶۹ بدهلی رفت
و قتلغ ترکان بعد از غیبت سلطان حجّاج دوازده سال حکومت
کرمان کرد و سلطان حجّاج در آن سفر فوت شد و قتلغ ترکان
در سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه ۶۸۱ درگذشت مدّت حکومت
قتلغ ترکان بلیست و پنج سال بود ـ

سلطان جلال الدّین سیورغتمش بن قطب الدّین ـ بعد از ایشان

بحکم ارغون خان بسلطنت کرمان رسید نه سال در سلطنت بسر برد و کردوجین خاتون دختر منکو تمرخان بن هلاکوخان نوا در نکاح داشت و در سنهٔ ۶۹۱ بفرمان کیخاتوخان معزول شد

پادشاه خاتون بنت سلطان قطب الدّین که در حبالهٔ کیخاتوخان بود بعد از عزل سیورغتمش بحکم کیخاتوخان بپادشاهی کرمان رسید و برادر سیورغتمش را بقتل آورد و بعد از آن در سنهٔ ۶۹۴ کردوجین خاتون منکوحهٔ برادرش سیورغتمش و دخترش شاه عالم خاتون بنت سیورغتمش که در حبالهٔ بایدوخان بود پادشاه خاتون را بحکم بایدوخان بقصاص رسانید، خاتون فاضله و عاقله بود مصاحف و کتب نوشتی و این رباعی از اوست -

آنروز که در ازل نشانش کردند آسایش جان بیدلانش کردند
دعوی لب چو قند او کرد نبات زان روی سر سیخ در دهانش کردند

و هم او گوید -

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم

سلطان مظفر الدّین محمّد شاه بن سلطان حجّاج بحکم غازان خان
در اوّل سنهٔ ۶۹۵ بسلطنت کرمان رسید مدّت هشت سال
سلطنت کرد در سنهٔ ثلاث وسبعمائه (۷۰۳) درگذشت ، پادشاه
خوب صورت وبزرگ منش وباداد ودهش بود مدّت عمرش
بیست وسه سال .-

سلطان قطب الدّین شاه جهان سیورغتمش بن قطب الدّین -
بعد از عمزاده بسلطنت کرمان قرار گرفت دو سال وچند ماه
پادشاهی کرد اولجایتو سلطان او را عزل کرد ونام سلطنت
ایشان از کرمان برافتاد وبعد از این ، حکّام از جانب مغول
در آنجا حکم کردند وسلطان قطب الدّین قناعت پیش گرفته
در شیراز ساکن شد وصاحب مال فراوان بود هم آنجا فرمان
یافت دختری داشت که او را مخدوم شاه میگفتند وبخاتون
قتلق موسوم بود وامیر مبارز الدّین محمّد مظفّر او را بخواست
جلال الدّین شاه شجاع وقطب الدّین شاه محمود وعماد-
الدّین احمد از او متولّد شده اند .

(پایان قراختائیان)

بابِ دُوُّم

در ذکر پادشاهان مغول

وایشان بیست ویک تن اند - مدّت ملکشان در ایران صد وپنجاه سال

اوّل ایشان چنگیزخان بن لیسوکای بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان بن تومنه خان بن بایسنقرخان بن قاید وخان بن دوتومن بن بوقاخان بن بوذنجرخان است، پدران چنگیزخان بدین ترتیب که مذکور شد در بلاد شرق پادشاه بوده اند اصل همه بوذنجرخان است که مجموع خانان مغول از نسل اویند واو معاصر ابومسلم مروزی بوده وجدّ نهم چنگیزخان است وسلسلهٔ نسب امیرتیمور گورکان هم بسیزده پدر بدو میرسد، ولادت چنگیزخان در عشرین ذی قعدهٔ سنهٔ ۵۴۹ اتّفاق افتاد چون پدرش در سنهٔ اثنی وستّین ۵۶۲ وخمسمائه درگذشت او سیزده ساله بود بسیار زحمتها کشید وکار او بر مهالك وخطوات انجامید ودر سنّ پنجاه سالگی

در رمضان سنهٔ ۵۹۹ بپادشاهی رسید و او را در اوّل تموجین
نام بود چون سه سال از پادشاهی او بگذشت در سنهٔ ۶۰۲
او را چنگیزخان خواندند -

از آن رو که مغل چنگیزخان بود شاه شاهان بتوری زبان

صاحب اقبال بود و دولت او روز بروز در تزاید و تضاعف
بود، سال بسال مرتبه و جاهش بلندی و رفعت پذیرفت و
بر تمامت قبایل و صحرانشینان بلاد و ولایات مملکت ختا و ختن
و چین و ماچین و دشت قبچاق و بلغار و آس و روس و آلان
و سقسین و غیر آن سروری یافت و در سنهٔ خمس عشر وستّمائه /۶۱۵/
بقصد، قلع و قمع سلطان قطب الدّین محمّد خوارزمشاه بجانب
ماوراء النّهر حرکت کرد و خوف و واهمه بر سلطان محمّد غالب شد
از ماوراء النّهر بر خراسان گریخت چنگیزخان در شهور سنهٔ
ستّ عشر وستّمائه /۶۱۶/ بر ماوراء النّهر در آمد غارت و قتل عام
فرمود در سنهٔ ۶۱۷ از جیحون عبور کرده در بلخ نزول کرد
و آنرا خراب ساخت و سی هزار کس بطلب سلطان محمّد بایران
فرستاد سلطان از ایشان گریخته بر جزیرهٔ آبگون (آبسکون)

رفت و در آنجا وفات یافت و لشکر مغول در اکثر ایران غارت
و قتل عام کردند، شیخ نجم الدین دایه در آنزمان در حیات
بود و در کتاب مرصاد العباد آورده که در این فتنه در شهر
ری که مولد و منشاء او بود هفتصد هزار کس شهید شدند
و در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که خلق کشتهٔ نیشابور را
دوازده روز شماره کردند غیر از عورات و اطفال هزار هزار
و هفتصد و چهل و هفت هزار بقلم آمد و مشهور است که
هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بکشتند
و در مرو و خوارزم و سایر بلاد بر این قیاس، لشکر مغول
بعد از یکسال از راه دربند و دشت قبچاق بماوراء النهر
مراجعت نمودند و بچنگیزخان پیوستند، چون توران
و ایران بقبضهٔ اقتدار چنگیزخان در آمد و سلطان جلال الدین
منکبرنی پسر سلطان محمد در جنگ بر کنار آب سند در رجب
سنهٔ ۶۱۸ از او منهزم شده بهندوستان گریخت چنگیزخان
در سنهٔ ۶۲۱ بر ممالک ختای معاودت فرمود و در رمضان
سنهٔ ۶۲۴ بمرد و بیست و پنج سال پادشاهی کرده بود

و از دین بهره ای نداشت و از زمرهٔ کفار و فجار است و دفتنهٔ
او قریب هشتاد سال کفار بر اهل اسلام در ایران و توران
غالب و حاکم بودند و چنگیز خان را چهار پسر نامدار عالیمقدار
بوده اول توشی خان سلطنت دشت قبچاق و بلغار و الان
و آس و روس بدو داده بود و بعضی تواریخ وفات او را در
سنهٔ ۶۲۲ ایراد کرده اند اما حمدالله مستوفی در تاریخ
گزیده و مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمهٔ ظفرنامه
آورده اند که بشش ماه قبل از پدر وفات یافته دوم جغتای
خان پادشاهی ماوراء النهر و بلاد ایغور و بعضی از خوارزم
بدو تفویض کرده بود وفات او بروایت ظفرنامه در سنهٔ
۶۳۸ و بقولی دیگر در سنهٔ ۶۴۰ بود ، سوم اوکتای قاآن
او را ولیعهد کرده قائم مقام خود ساخت و بر همه تقدیم نمود
و شرح حال او گفته خواهد شد - چهارم تولی خان او را
اموال و خزائن بخشید و او را نوا (۱) میخوانده و تولی در اکثر
اوقات ملازم پدر بودی و تولی در زبان مغول آئینه باشد

(۱) خ ل - نوکو

بوده
پادشاهان ایران از نسل تولی خان اند وفات او در سنۀ ۶۲۶

اوکتای قاآن بن چنگیز خان - بعد از پدر بدو سال و

نیم در ماه ربیع الاوّل سنۀ ۶۲۸ بحکم وصیّت چنگیز خان

بسلطنت قرار گرفت و چون مغول در القاب تکلّف نمیکنند

و پادشاه را قاآن یا خان میگویند بنا بر این او را قاآن

خواندندی ، اوکتای بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم

نهاد و داد جود و عطا داد ، آورده اند که هیچکس از درگاه

او نومید نرفت و مبلغ چهار صد و شصت هزار تومان

بالش زر در زمان سلطنت خود بر وضیع و شریف بخشید

و یك بالش زر بقول بعضی پانصد مثقال باشد و بقولی

هشت درم و دو دانگ و بقولی صد و شصت تومان است

اوکتای قاآن در سنۀ ۶۲۸ امیر جرماغون نوئین را به

ایران فرستاد سلطان جلال الدّین منکبرنی را بر انداخت

و از خوارزمشاهیان اثر نماند و ممالك ایران سوای عراق عرب

که در حکم مستنصر خلیفه بود مغول را صاف شد امیر جنتمور

از دیوان مغول به ایران آمد تا حکومت کند بعد از او در سنۀ

۶۳۳ امیر نوسال بجای او نامزد شد امّا اختیار در دست نایب او کورگوز بود بعد از او امیر ارغون آقا بحکومت ایران مقرّر شد و ده سال حکم کرد چون هلاگوخان بایران آمد همچنان حکومت بنام او بود امیر ارغون آقا شخص عادل و پسندیده اطوار بود و در زمان ابقاخان در سنهٔ ۶۷۳ وفات یافت اوکتای قاآن سیزده سال در پادشاهی ببر برد و در سنهٔ ۶۳۹ از افراط شرب خمر درگذشت در تاریخ وفات او گفته‌اند

--(نظم)--

در خلط خلط فزون کرد زهر سال فلان (۶۳۹)

روز و شب داد ز مستی خبر از بیخبران

اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام

مشتری باد بران و مدد باده بران

گیوک بن اوکتای قاآن - بعد از پدر چهار سال در ربیع الآخر سنهٔ ثلاث واربعین وستّمائه (۶۴۳) بسلطنت معیّن گشت قبل از جلوس او بر تخت سلطنت مادرش تورا گینا خاتون حکم کرد بنا بر آنکه آئین مغول چنانست که چون پادشاه فوت شود

تا زمان تعیین یکی از وارثان ملک خاتونی که مادر همین فرزند
باشد حکم کند، گیوک خان همچو پدر بخشنده بود تقویت
دین نصاری کرد، یکسال پادشاه بود در شهور سنهٔ ۶۴۴
در حدود سمرقند وفات کرد.
منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیزخان بعد از عم زاده به
چهار سال در ربیع الاول سنهٔ ۶۴۸ بسعی باتوخان بن
توشی خان که مهتر قوم بود و حکومت دشت قبچاق داشت
بسلطنت معین شد و او بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت
و تقویت اهل اسلام کرد و ایشانرا بر مردم دیگر ادیان
تقدیم فرمود سادات و علما و مشایخ را از تکالیف دیوانی
معاف داشت و همچنین بحال هر طبقه پرداخت امّا از یهود
کسی را سیورغال نداد منکو قاآن برادران خود قوبلای
قاآن را بطرف شرق و هولاکو خان را بجانب غرب بجهانگیری
فرستاد در تاریخ وفات او اختلاف هست صاحب تاریخ گزیده
وفات اورا در سنهٔ ۶۵۷ ذکر کرده و صاحب روضة الصفا
در سنهٔ ۶۵۵ ایراد کرده و ظاهرا ایراد صاحب روضة الصفا

غلط است بنابر آنکه در احوال هولاکو خان قتل مستعصم خلیفهٔ عبّاسی و فتح بغداد را در سنهٔ ۶۵۶ ذکر کرده و نوشته که منشورات عراق عرب و بشارت فتح و ظفر بمنکو قاآن رسید و از آن شادمان گشت و ایلچیانرا بعنایات پادشاهانه مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و این کلام اقتضای آن میکند که - منکو قاآن در سنهٔ ۶۵۶ در حیات بوده باشد و این معنی سابقا ایراد یافته -

هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان - بفرمان برادرش منکو قاآن در شوّال سنهٔ ۶۵۳ از جیحون عبور کرده به ایران آمد و بقلع و قمع ملاحده پرداخت و در تون و تونآن که منشاء طائفهٔ اسماعیلیّه بود قتل عام فرمود بعد از آن بعراق آمد و بر الموت رفت و خواند رکن الدّین را در غرّهٔ ذی قعده سنهٔ ۶۵۴ از قلعهٔ میمون دز بیرون آورده قلاع ایشان خراب کرد بعد از آن بعزم تسخیر عراق عرب بجانب بغداد رفت و چون بکردستان رسید غارت و قتل عام نمود و چون ببغداد رفت مستعصم خلیفهٔ عبّاسی بعد از محاربات با بجد ملتش

رسید و بعد از آن در دو روز با چهار پسر در سادس صفر سنهٔ ۶۵۶
بقتل آمده و در بغداد غارت و قتل عام رفت و در تاریخ مرآت الجنان
مذکور است که در بغداد هزار هزار و هشتصد هزار کشته شدند
و اینمعنی سابقا ایراد یافته، هولاکو خان روز جمعه ۲۲ شهر رمضان
سنهٔ ۶۵۷ شهر حلب فتح کرد و از آنجا بدمشق رفت و کیتبوقا
نوئین بر نیابت آنجا بگذاشت و بر آذربایجان مراجعت کرد و در ۱۹
ربیع الآخر سنهٔ ۶۶۳ درگذشت در تاریخ وفات او گفته‌اند ـ

چون هلاکو ز مراغه بزمستان گذر شد
کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه
که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر

هولاکو خان عظیم حکمت دوست داشتی و بعلم کیمیا میل
تمام داشتی در وجه کیمیا گران چندان زر خرج کرد که قارون
عشری از عشر آن در خیال نیاورده بود، عراق و مازندران را
و خراسان بر پسر خود ابقا خان داد و دیار اران و آذربایجان
بفرزند دیگر شفقت کرد و حکومت دیار بکر و دیار ربیعه را

بامیر

با میر تودان تفویض فرمود و بر ملک بغداد خواجه عطا ملک جوینی را گماشت و ملک روم را بمعین الدّین پروانهٔ کاشی سپرد اوّل وزیر او خواجه یوسف الدّین ابتکجی بود و چون او را شهید کردند وزارت بر خواجه شمس الدّین محمّد صاحب دیوان رجوع نمود از آثار هولاکوخان زیج جدید خانی است که خواجه نصیر الدّین طوسی باتّفاق مولانا نجم الدّین علی کاتبی دبیرانی قزوینی و دیگر علما ساخته است .-

امّا خواجه نصیر الدّین طوسی اصلش از جهرود ساوه است امّا در طوس متولّد شده و نشو و نما یافته و ابو جعفر محمّد بن حسن است که بطوسی شهرت یافته استاد زمان و یگانهٔ عصر بود در حکمت شاگرد فرید الدّین داماد است و او شاگرد سیّد صدر الدّین سرخسی است و او شاگرد افضل الدّین غیلانی[1] است و او شاگرد ابو العبّاس لوکری است و او شاگرد بهمنیار است و بهمنیار شاگرد بو علی سینا است ، خواجه نصیر الدّین طوسی مشهور جهان است و تصانیف او عالمگیر است و ولادتش در

(۱) خ ل - جیلانی

وقت طلوع آفتاب روز شنبه یازدهم جمادی الاوّل سنهٔ ۵۹۷ بوده

در وقتی که مولانا فخر رازی از عالم رفت سنّ شریف خواجه نصیر الدّین

هفتاد و پنج سال و هشت ماه بوده و در شهر صفر سنهٔ اربع و اربعین

۶۴۴

و ستّمائه از تألیف کتاب شرح اشارات فارغ شده و در وقت عصر

روز دوشنبه هیجدهم ذی حجّهٔ سنهٔ ۶۷۲ وفات یافته و غزنوی در

تاریخ او گفته ‑

نصیر ملّت و دین پادشاه کشور فضل

یگانه ای که چو او مادر زمانه نزاد

بسال ششصد و هفتاد و دو بذی حجّه

بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد

در کاظمیهٔ متبرّکه مدفون است ، وامّا مولانا نجم الدّین علی

کاتبی دبیرانی قزوینی حکیم بیمانند است و در حکمت شاگرد اثیر الدّین

ابهری است ، شرح تحصیل و شرح ملخّص و شرح کشف و حکمة

العین و رسالهٔ شمسیّه و جامع الدّقایق از مصنّفات او است

وفاتش در سنهٔ ۶۷۵ بوده قبرش در قزوین مشهور است .

ابقاخان بن هولاکو خان ‑ بعد از پدر بفرمان عمّش

قوبیلای قاآن که برجای منکو قاآن پادشاه بود سلطنت ایران بد و تعلّق گرفت و در رمضان سنہ ۶۶۳ نام او بر عنوان نامہ نوشتند امّا در زمان پدرش عنوان احکام و مناشیر بنام منکو قاآن بود میان او و براقخان از نسل جغتای خان که پادشاہ ماوراء النّهر بود در خراسان در ذی حجّہ سنہ ۶۶۸ جنگ شد ابقاخان مظفّر گشت و براق منهزم بماوراء النّهر رفت ابقاخان مدّت هفده سال در ایران پادشاه بود و در همدان وفات یافت در تاریخ او گفته اند -

چو بیست روز برآمد زماه ذی الحجّہ ز دور چرخ که بر کس نمیکند ابقا
چهارشنبہ هنگام صبح در همدان بسال ششصد و هشتاد در گذشت اَبَقا

خواجہ شمس الدّین صاحبدیوان که وزیر پدرش بود وزیر او ست

احمدخان بن هولاکوخان - بعد از برادر روز یکشنبہ سیزدهم ربیع الاوّل سنہ احدی و ثمانین و ستّمائہ (۶۸۱) در الاداق بہ پادشاهی نشست در اوّل نام او نکودار اوغلی بود چون بشرف اسلام مشرّف شد به سلطان احمد موسوم شد وزارت بر قرار بر خواجہ شمس الدّین محمّد صاحبدیوان داد و چون دو سال و دو

ماه پادشاهی کرد ارغون خان بن ابقاخان در سنهٔ ۶۸۳ براو خروج کرد و اورا بکشت .-

ارغون خان بن ابقاخان بعد از احمد خان در هفتم جمادی الآخر سنهٔ ۶۸۳ بسلطنت قرار گرفت خواجه شمس الدّین صاحبدیوان که بیست و نه سال وزارت پدر و جدّ و عمّش کرده بود و بانواع فضایل و خصایل مرضیه اتّصاف داشت بتهمت آنکه ابقاخانرا زهر داده در وقت صبح دوشنبه چهارم شعبان سنهٔ ۶۸۳ در آذربایجان بکشت خواجه شمس الدّین در وقت شهادت مهلت طلبید و غسل کرد و به مصحف تفأّل نمود پس وصیّت نامهٔ بفرزندان در قلم آورد و این رقعه بر اکابر تبریز نوشت که چون تفأّل بقرآن کردم این آیه آمد - اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِکَةُ اَلَّا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُمْ تُوْعَدُوْنَ - باری تعالی جلّ جلاله و عمّ نواله چون بندهٔ خویش را در این عالم بشارت جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از او دریغ نداشت هم در این عالم بشارت جهان باقی بدو رسانید چون حال بر این نهج بود بمولانا

محی الدّین و مولانا افضل الدّین و مولانا همام الدّین تبریزی
و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامد و موضع احتمال
نمیکرد و بشارت رسانیدن واجب بود تا دانند که قطع علایق
کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعای خیر مدد دهند والسّلام
و چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان آورد که

هرچ از تو آید خوش بود خواهی وفا خواهی ستم

و در مرثیهٔ او گفته اند ـ

از رفتن شمس از شفق[1] خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد زین ماتم و صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید

و اولاد او خواجه فرج الله و یحیی و مسعود و اتابک بسیاست
رسیدند مرقد صاحبدیوان و اولاد او در چرنداب تبریز است
ارغون خان هفت سال پادشاهی کرد و در ربیع الاوّل سنهٔ
۶۹۰ درگذشت، در تاریخ وفات او گفته اند ـ

شنبه ز هجرت نبوی ششصد و نود در پنجم ربیع نخستین بنوبهار
اندر مقام باغچه ارغون بوقت چاشت کرد از جهان کناره بتقدیر کردگار

(۱) خ ل ـ افق ـ

کیخاتوخان بن ابقاخان - بعد از ارغون پادشاه شد وزارت
بخواجه صدرالدّین احمد خالدی داد و او پادشاهی بود کریم
مدد عشرت ومباشرت افراط کردی و ذکور و اناث وحلال و
حرام پیش او یکی بودی در سنهٔ ۶۹۳ کیخاتو خواست که در ایران
بشیوهٔ ختا زر چاوه [1] روان باشد میسّر نشد و فتنهٔ عظیم پدید
آمد و باید و خان براو خروج کرد امرا بطرف باید و خان
رفتند در صفر سنهٔ اربع وتسعین وستّمائه /۶۹۴/ کیخاتو کشته شد -
مدّت پادشاهی او سه سال و هفت ماه. -

بایتوخان بن طوغای بن هولاکو - بعد از کیخاتو پادشاه شد
در جمادی الاوّل سنهٔ اربع وتسعین وستّمائه /۶۹۴/ و وزارت بر خواجه
جمال الدّین دستگردانی داد غازان بن ارغون متابعت او نکرد
و در شعبان سنهٔ مذکوره غازان خان مسلمان شد واکثر
مغول مسلمان گشتند و ترتیب لشکر دادند و آهنگ جنگ
باید و خان کردند و امراء بطرف غازان خان آمدند -
باید و خان از ایشان گریخته بطرف نخجوان رفت و در راه
او را بگرفتند و در اواخر ذی القعدهٔ سنهٔ ۶۹۴ در تبریز

بکشتند

بکشتند مدت پادشاهی او هفت ماه ۰-

غازان خان بن ارغون بن ابقاخان بن هولاکو - بعد از بایدو در سلخ ذی الحجۃ سنۂ ۶۹۴ پادشاهی بد و قرار گرفت بنیاد عدل و داد نهاد و در ترویج دین اسلام کوشید وزارت بخواجہ جلال الدین دستگردانی داد و بعد از دو ماه او را بکشت و در محرم سنۂ ۶۹۶ خواجہ صدر الدین خالدی زنجانی را بوزارت معین نمود بعد از یکسال و نیم کہ وزارت کرده بود در بیست و یک رجب سنۂ ۶۹۷ او و اینز با برادرش قطب الدین بقتل رسانید و وزارت بخواجہ رشید الدین فضل اللہ طبیب همدانی و خواجہ سعد الدین ساوجی تفویض فرمود غازان خان در ثالث عشرین ربیع الاول سنۂ ۶۹۹ در حدود دمشق با مصریان جنگ کرد و مظفر شد و بدمشق رفت و از آنجا مراجعت کرده بایران آمد و در سنۂ ۷۰۳ در فشکل دره از نواحی قزوین بعالم آخرت انتقال نمود و ابن یمین در تاریخ وفات او گفتہ -

بسال هفتصد و سہ ز هجرت از شوال . بروز یازدهم وقت عصر یکشنبہ
شد از نواحی قزوین شہ جہان غازان . بسوی خلد کہ باد آنجہان از ویش بہ

هفت سال و نه ماه پادشاهی کرده بود و سی و سه سال عمر داشت
تابوت او را در تبریز بردند و در گنبدی که جهت خود خوابگاه
ساخته بود و به شنب غازان مشهور است دفن کردند در تخته
پادشاهان مغول پیش از او هیچ پادشاهی را گور آشکارا نبود
ولادت غازان در سحر جمعه ۱۹ ربیع الاوّل و بقولی در ذی حجّه
سنه ۶۷۰ بوده در سلطان دوین ، و در جامع التّواریخ آورده
که ولادت او در شب جمعه ۲۹ ربیع الاوّل سنه مذکور بوده در
آب سکون مازندران . —

اولجایتو سلطان خدابنده محمّد بن ارغون خان بن ابقاخان
بعد از برادر در خامس ذی الحجّه سنه ۷۰۳ در تبریز بر تخت سلطنت
قرار گرفت عمرش ۲۳ سال بود از پادشاهان مغول پادشاهی مانند
او نبود عدل و داد بینهایت داشت و در تقویت دین اسلام کوشید
و آئین ادیان دیگر منسوخ گردانید و جزیه بر یهود و ترسامعیّن
فرمود و امر کرد تا در جمیع ممالک ایران بنام شریف دوازده امام
علیهم السّلام خطبه خواندند و منصب امیر الامرائی بد امیر قتلغشاه
نوئین مقرّر ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدّین و دستور

اکرم خواجه سعد الدّین را منصب سابق متمکّن داشت و در سنهٔ ۷۰۵ شهر سلطانیّه را بنا کرد و در سنهٔ ستّ و سبعمائه گیلان ورشت ۷۰۶ / ذی‌حجّه را مسخّر کرد و خراج بر ایشان مقرّر فرمود امّا امیر قتلغ شاه که نوئین اعظم بود با چند امیر دیگر در راه فومن در جنگ کشته شدند در عاشر ۱۰ شوّال سنهٔ ۷۱۱ بر وزیر که خواجه سعد الدّین ساوجی بود غضب کرد و او را بکشت و خواجه علیشاه تبریزی را در وزارت با خواجه رشید شریک گردانید. اولجایتو سلطان در شوّال سنهٔ ۷۱۲ بشام رفت و بصلح مراجعت کرد و چون دوازده سال و نه ماه پادشاهی کرد در شب عید رمضان سنهٔ ۷۱۶ وفات یافت و خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ فوت او گفته -

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت ازگاه وکلاه سرورِ شاه گذشت
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

او را در مقبرهٔ ابواب البرّ سلطانیّه که احداث اوست دفن کردند ولادتش در دوازدهم ذی الحجّه سنهٔ ۶۸۰ بود که مدّت عمرش سی و شش سال باشد. -

سلطان ابو سعید بهادر خان بن الجایتو سلطان - بعد از پدر
پادشاه شد و چون دوازده ساله بود زمام امور سلطنت در
دست امیر چوپان اسلدوزی در آمد چنانچه سلطان را از جهانداری
نامی بیش نبود امیر چوپان ایالت خراسان بر پسر مهتر خود امیر حسین
داد و گرجستان بر پسر دیگر شاه محمود و دیار روم را بر پسر دیگر
امیر تیمور تاش تفویض کرد پسر دیگرش امیر دمشق را بود خانه
نیابت داد و دلشاد خاتون دختر امیر دمشق را با سلطان تزویج
کرد و خواجه رشید را از وزارت عزل نمود بعد از مدتی در حدود
ابهر او را بقتل آورد در شهور سنهٔ ۷۲۸ ، چون دوازده سال
از پادشاهی ابو سعید بگذشت بر امیر چوپان متغیر گشت و با دختر
او بغداد خاتون که در حبالهٔ امیر شیخ حسن ایلکانی بود عشق
ورزیدن گرفت و خواست که او را از حبالهٔ امیر شیخ حسن بیرون
آورده بنکاح خود در آورد امیر چوپان تمکین نکرد و فتنهٔ عظیم
پدید گشت و امیر چوپان و فرزندان در سر این کار غوغا کردند
و خاتمت کار امیر چوپان و فرزندان بعد از این خواهد آمد -
عاقبت امیر شیخ بغداد خاتون را طلاق داد و بنکاح سلطان در آمد

وسلطان شیفته و فریفتهٔ او بود عنان سلطنت در قبضهٔ اقتدار او نهاد و او را ملقّب برخواند گار ساخت و وزارت بعد از قتل امیر چوپان درسنهٔ ۷۲۸ بر خواجه غیاث الدّین محمّد رشید که بانواع فضائل آراسته بود تفویض فرمود وسلطان در حسن خطّ شاگرد خواجه عبدالله صیرفیست و در شجاعت از سایر پادشاهان مغول ممتاز بود اوّل پادشاهی که در ایران لقب بهادری اضافهٔ اسم او کرده اند او است تابستان در سلطانیّه نشستی و در زمستان در بغداد یا قراباغ قشلاق گرفتی و او را با ارباب فضل و هنر وشعر میلی تمام بود و صورت خوب وسیرت نیکو داشت ولادتش در شب چهاردهم ذی قعده سنهٔ اربع وسبعمائه ۷۰۴ اتّفاق افتاد در ماهیدشت طارم ووفاتش در سلقان آران بوده نعش او را بسلطانیّه نقل کردند و در گنبدی که در غرق سلطانیّه بود مدفون شد بعد از آنکه میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور تخریب آن گنبد حکم کرد او را از آنجا بیرون آورده بگنبد ابواب البرّ در پهلوی پدرش الجایتو سلطان دفن کردند ابن یمین در تاریخ وفاتش گفته —

چون گذشت از سال هجرت هفتصد با سی و شش

وز ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود

در قراباغ از سر سلطان اعظم بوسعید

دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود

مدّت سلطنتش نوزده سال و در زمان او خواجه علیشاه که مدّت دوازده سال و نیم وزارت کرده بود در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمائه /۷۲۴/ در اوجان وفات یافت و در عهد مغول غیر از او وزیری بمرگ خود نمرد و او را در مقبره ای که در جنب عمارت خود ساخته بود دفن کردند بعد از سلطان ابوسعید سلاطین مغول در سلطنت استقلال نیافتند و دولت ایشان بغایت ضعیف گشت و مغلوب امرا شدند و در ایران از هر طرف پادشاهی بحکومت نشست چنانچه در باب سوّم خواهد آمد و بالجمله چون سلطان ابوسعید درگذشت هشت کس دیگر از مغول نام سلطنت داشتند و عزل و نصب ایشان در دست امرا بود و شرح حالات هریک گفته میشود انشاء الله تعالی -

اریاخان - چون از نسل ابوسعید کسی نماند اریاخان را که
از نسل اریق بوکاخان بن تولی بود بسعی خواجه غیاث الدّین
محمّد رشید وزیر زنجانی بسلطنت برداشتند وعلی پادشاه که
خال ابوسعید بود چون خبر وفات سلطان ابوسعید وجلوس اریاخان
در عراق عرب بشنید بغایت متغیّر شده وبا اقوام اویرات موسی
خان را از نسل بایدوخان بسلطنت برداشت وصنادید عرب را
باخود موافق ساخت وباعظمت هرچه تمامتر متوجّه اریاخان
شد وچون اریاخان ازاین فتنه خبر یافت با تمامی لشکر روی
بدیشان نهاد ودرحدود چقتو بهم رسیدند وبیشتر امرای
اریاخان ازاو روی گردان شده بر موسی خان پیوستند
که میل خاطر مردم برنژاد هلاکوخان بیشتر بود بدین سبب
شکست بر اریاخان افتاده بگریخت وبعد ازچند روز اورا در
ولایت سجاس گرفته براوجان آوردند ودر روز عید فطر
بکشتند مدّت سلطنت او پنج ماه وکسری بود وخواجه غیاث
الدّین وزیر وبرادرش دراین جنگ بدست افتادند وخواجه
غیاث الدّین در بیست ویکم ماه رمضان بقتل رسید - خواجه

غیاث الدّین محمّد وزیر بی نظیر و بزرگ و عدیم المثال بود علمای
آنزمان باسم او تصانیف داوند از آنجمله مولانا قطب الدّین
رازی شرح مطالع بنام او نوشته و خواجه سلمان ساوجی
قصیدهٔ مصنوع در مدح او گفته و شیخ اوحدی مراغی کتاب
جام جم را باسم شریف او بنظم آورده و قاضی عضد الدّین ایجی
که صاحب کتاب مواقف است در وقتی که دست مبارک وزیر
شهید را بر شیراز بردند قصیده ای در مرثیهٔ او بعربی گفت.

موسی خان بن علیّ بن بایدو خان - بعد از کشته
شدن اریاخان در شوّال سنهٔ ۷۳۶ در اوجان بر تخت خانی
نشست درآنحال امیر شیخ حسن که به بزرگ مشهور است
در کماخ بود از روم و کرخ لشکری گرد آورده و محمّد خان را از
نسل هولاکوخان بر پادشاهی برداشت و متوجّه تبریز شد در موضع
نوشهر الرواق با موسی خان و علی پادشاه جنگ کرد و علی پادشاه
را بکشت و موسی خان بهزیمت رفت. -

محمّد خان بن ماجوین بن اوجین بن هولاکو خان بعد از کشته شدن
علی پادشاه در اواخر ذی الحجّه سنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمائه /۷۳۶/

در اوجان بر تخت نشست امیر شیخ حسن بزرگ دلشاد خاتون را
که محبوبهٔ سلطان ابوسعید بود در نکاح آورد و به تبریز رفته
بضبط و نسق امور مملکت مشغول شد، و وزارت به امیر شمس الدّین
زکریّا داد که خواهرزادهٔ غیاث الدّین محمّد وزیر بود بعد از آن
طغاتیمورخان که در مازندران بود خروج کرد و امیر پیرحسین
چوپانی و اقوام مغول را که در خراسان بودند جمع آورده و
آهنگ تبریز کرد و چون بحدود آذربایجان رسیدند موسی خان
با اقوام اویرات به ایشان پیوست و چون محمّد خان و امیر شیخ
حسن از اینمعنی آگاهی یافتند لشکر بجنگ ایشان آوردند
و در صحرای گرمرود اتّفاق جنگ افتاد لشکر محمّد خان ظفر
یافتند و موسی خان را بدست آورده سرش را بر داشتند
و این واقعه در عید اضحی سنهٔ ۷۳۷ بود و طغاتیمورخان
بخراسان گریخت پس از این امیر شیخ حسن کوچک بن امیر تیمور
تاش بن امیر چوپان که در روم بود از آنجا لشکر جمع آورده
متوجّه تبریز شد و در حدود نخجوان با محمّد خان و شیخ حسن
بزرگ جنگ کرد و مظفّر شد و محمّد خان بقتل آمد و شیخ حسن

بزرگ بگریخت و بطرف سلطانیه رفت و اینواقعه در ۲۰ ذی حجه
سنه ۷۳۸ بود مدت سلطنت محمدخان یکسال بود. -

ساتی بیک خاتون دختر سلطان محمد اولجایتو بعد از قتل
محمدخان بتعیین شیخ حسن کوچک در تبریز بسلطنت مقرر شد
و با شیخ حسن کوچک متوجه سلطانیه شد و شیخ حسن بزرگ
نیز بانقیاد پیش آمد و هر دو شیخ باهم صلح کردند و یکدیگر را
در کنار گرفتند، بعد از این ساتی بیک خاتون و شیخ حسن
کوچک به قراباغ رفتند و آنجا قشلاق کردند و شیخ حسن
بزرگ بسلطانیه آمد و زمستان آنجا بود چون بهار شد -
طغاتیمورخان بار دیگر لشکر جمع آورده بعراق آمد و شیخ
حسن بزرگ در ساوه بخدمت او پیوست و پیشکشها کشیده
انقیاد نمود و از آنجا متوجه سلطانیه شدند چون شیخ حسن
کوچک خبردار شد او نیز با ساتی بیک خاتون روی بجنگ نهاد
و در صحرای مراغه در و لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند
و در این اثنا شیخ حسن کوچک طغاتیمورخانرا در خفیه فریب
داد و او را بنکاح ساتی بیک خاتون تطمیع کرد و بقتل

امیر شیخ

امیر شیخ حسن بزرگ ترغیب فرمود و طغاتیمور خان قبول کرد و لبو دای خاتون خط بد خود را نزد امیر شیخ حسن کوچک فرستاد و امیر شیخ حسن این خط بواسطهٔ محرمی با شیخ حسن بزرگ نمود و میان طغاتیمور خان و شیخ حسن بزرگ فتنه شد طغاتیمور خان جای اقامت نماند در شب از لشکر بیرون رفته باسترآباد فرار نمود و بعد از چند سال سربداران که پس از وفات سلطان ابو سعید خان در سبزوار خروج کرده بودند ایشان از دعوت انقیاد کرده و بخدمتش آمدند و چون فرصت یافتند در سلطان دوین استراباد بر سر شیلان تبرزین بر کلهٔ او زدند و اورا بکشتند و در تاریخ قتل او گفته اند -

تاریخ مقتل شه عالم طغا تمر از هجره بود هفصد و پنجاه و چار سال
در روز شنبه از مه ذیقعده شانزده کین حال گشت واقع از حکم ذو الجلال

بعد از فرار طغاتمر خان شیخ حسن بزرگ با امرا ملشکر جوپانیان پیش ساتی بیک در آمد و دست شاهزاده ساتی بیک بوسیده و عذر خواهی نمود و باتفاق روی براوجان نهادند و بعضی از امراء متوجه تبریز شدند و امیر شیخ حسن بزرگ در دو فرسنگی

اوجان فرود آمد و در این اثنا شیخ حسن کوچک ساتی بیک را از
پادشاهی معزول کرد و شخصی سلیمان خان نام را گفت که از اولاد
هلاکو خان است بر تخت نشاند -

سلیمان خان بن محمد بن سنگی بن یشمت بن هولاکو خان بر
سلطنت نشست و ساتی بیک خاتون را در نکاح آورد و اینحال
در تابستان سنهٔ ۷۳۹ بود بعد از این امیر شیخ حسن بزرگ
از غدر چوپانیان اندیشیده براه بغداد رفت و جهان تیمور خان را
بپادشاهی برداشت -

جهان تیمور خان بن آلافرنگ بن کیخاتو خان - باهتمام امیر
شیخ حسن بزرگ باسم سلطنت موسوم شد و در مملکتی که باسم
امیر شیخ بزرگ بود خطبه بنام او خواندند و در اواخر ذی الحجه
سنهٔ ۷۴۰ بجنگ سلیمان خان و امیر شیخ حسن کوچک رفتند
و شکست خوردند و بعد از این امیر شیخ حسن بزرگ جهان تیمور را
بسبب آنکه در جنگ سستی کرده بود از سلطنت معزول کرد و
مرتبهٔ امیر شیخ حسن کوچک بلند شد و بر نیابت سلطنت رسید
و در حکومت مستقل گشت و خاتمت کار امیر شیخ حسن بزرگ

عنقریب ایراد خواهد یافت.

انوشیروان خان ملک اشرف در زمان حکومت خود او را چندروزی بخانی نصب فرمود بعد از این تا زمان امیر تیمور گورکان که سورغتمش اغلان را بخانی برداشته بود دیگر کسی در ایران خان نبود.

باب سوم

در ذکر ملوک طوائف

که بعد از سلطان ابو سعید در ایران حکومت کرده اند و آن مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول - در ذکر چوپانیان

اصل ایشان امیر چوپان سلدوز است که در زمان سلطان غازان و الجایتو سلطان از امرای بزرگ بود و در عهد سلطان ابو سعید مدت دوازده سال استقلال یافته و در سلطنت بود و مدار حکومت بر او بود و بر سلطان ابو سعید نامی بیش نبود و او در طریق عدل و داد و فتوت و مردی نظیر نداشت و بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود در راه مصر و شام و بادیهٔ مکهٔ معظمه

عمارات ساخته و خیرات بسیار کرده واجرای آبی که در مکه کرده تا
زمان او هیچ کس نکرده در رفتنِ دخترش بغداد خاتون چنانچه
سابقا در احوال سلطان ابو سعید خان بدان اشاره شد خبر قتل
پسرش امیر دمشق از خراسان بدو رسید امیر چوپان با هفتاد هزار
سوار بانتقام قتل پسر متوجه عراق شدند چون در قوهه ری
نزول کرد لشکر او روگردان شده بسلطان ابو سعید که بحدود ری
آمده بود پیوستند امیر چوپان از آنجا فرار کرده بخراسان
مراجعت فرمود واو را در سنهٔ ۷۲۸ در هرات ملک غیاث الدین
کرت بفرمان سلطان ابو سعید بکشت ونعش او را دخترش
بغداد خاتون که در حبالهٔ سلطان ابو سعید بود بمکه فرستادی
تا در عرفات حجاج بر او نماز کردند واز آنجا بمدینهٔ طیبه بردند
وبگورستان بقیع دفن کردند، امیر چوپان نه پسر داشت -
امیر حسین والی خراسان بود در رفتنِ پدرش بخوارزم رفت
وآنجا در بعضی حروب زخم خورد وبدان درگذشت وامیر تیمور
تاش که والی روم بود بعد از استماع قتل پدر بمصر رفت و
آنجا بفرمودهٔ شاه مصر ملک ناصر بقتل رسید وامیر دمشق

که نایب سلطان ابوسعید بود و والد دلشاد خاتون است در
ماه شوّال سنهٔ ۷۲۷ در سلطانیّه بفرمان سلطان ابوسعید
بقتل رسید و امیر محمود که پسر چهارم امیر چوپانست والی
گرجستان بود بفرمان سلطان ابوسعید در تبریز بقتل رسید
و حلاده خان که مادر او دولندی خاتون دختر سلطان محمّد
خدابنده بود او نیز بفرمودهٔ ملک غیاث الدّین بعد از امیر چوپان
بقتل آمد و پسر ششم امیر چوپان امیر سیورغان بود و مادر او
دختر دیگر سلطان محمّد خدابنده بود بدست ساتی بیک خاتون
در دیار بکر بفرمودهٔ امیر ایلکان پسر شیخ حسن بزرگ بقتل آمد
و سه پسر دیگر امیر چوپان سیوک شاه و یاغی باستی و نوروز
بودند و یاغی باستی در تبریز بفرمودهٔ ملک اشرف بن تیمور تاش
بقتل آمد و احوال سیوکشاه و نوروز معلوم نشد. -

امیر شیخ حسن کوچک بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان - بعد از
سلطنت ابوسعید و اریا خان چنانکه گذشت بر مملکت آذربایجان
و دیار بکر و روم و بعضی از عراق عجم حاکم گشت پادشاه نشان
بود چند روز ساتی بیک خاتون را بخانی بر داشت بعد از آن او را

عزل کرده و سلیمان خانرا بجای او نصب کرد چنانچه سابقا مذکور
شد و امیر شیخ حسن بزرگ چند نوبت با او محاربه کرد و همه
بار مغلوب شد و در تبریز عمارت استاد و شاگرد را او ساخته است
سیاست تمام داشت چهار سال و نیم در حکومت بسر برد بعد از آن
عزّت ملك زوجهٔ او در شبی که امیر شیخ حسن در حرم مست
خفته بود خصیتین او را گرفته بفشرد و بدان درگذشت -
سلمان ساوجی در این باب گفته -

زهجرت نبوی رفته هفصد و چل و چار
در آخر رجب افتاد اتّفاق فتن
زنی چگونه زنی جزء خیرات حسان
بزور بازوی خود یافت خصیتین حسن
گرفت محکم و میداشت تا برد و برفت
زهی خجسته زنی خایه دار و مرد افکن

ملك اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان - بعد از برادر
بر ممالك آذربایجان و عراق عجم و اران حاکم گشت او نیز چند
روزی انوشیروان خان را بخانی نصب کرد و بعد از آن اورا

معزول

معزول ساخت مردی ظالم و ستمکاره و غدّار و ناسازگار بود
و جور بحدّ و ظلم بیشمار کردی و بقدری اموال بر او جمع شد
که چهارصد قطار شتر از جواهر سرخ و سفید در خزانهٔ او
جمع شده بود چون مردم از ظلم او بجان رسیدند حضرت شیخ
صدر الدّین صفوی قُدِّسَ سِرُّهُ بگیلان رفت و خواجه شیخ
یحیی بشام افتاد و قاضی محی الدّین بردعی بر دشت قبچاق رفت
و در شهر سرای منزل گرفت و در آنجا جانی بیک خان پادشاه
دشت قبچاق بود بوعظ او حاضر شد قاضی در اثنای وعظ شرح
ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس بر گریه
افتادند جانی بیک در عرض دو ماه ترتیب لشکر داد و متوجّه
آذربایجان گشت و چون ملک اشرف از توجّه او خبر یافت
حرم خود را با خزائن بقلعهٔ النجق روانه کرد ایشان هنوز بقلعه
نرسیده بودند که لشکر جانی بیک خان در رسید و ملک اشرف
را در حد و خوی بدست آوردند و بفرمان خان شمشیری
بر پهلویش زدند و کشتند و سر او را به تبریز بردند و در مسجد
مراغیان آویختند و قطارهای زر سرخ و سفید و جواهر و قمشه

بدست مردم جانی بیک افتاد و یکی از شعرا گفت -

دیدی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و جانی بیک زر -

و این صورت در اوایل سنهٔ ۷۵۹ بود بعد از این از چوپانیان

کسی بسلطنت نرسید جانی بیک بر تبریز آمد و مکتب در تبریز

بود صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گزارد و از آنجا باوجان

رفت دو نوبت لشکر او در آن سال بزراعت مردم عبور کردند

و یکخوشهٔ غله نشکستند جانی بیک پسر خود را بردی بیک

با پنج هزار سوار در تبریز سلطنت داد و خود بجانب دشت قبچاق

مراجعت کرد بعد از چند وقت خبر مرض جانی بیک از دشت قبچاق

رسید و استدعای حضور شاهزاده بردی بیک کرده بودند

بنابراین شاهزاده عازم دشت قبچاق شد و اخی جوق را در

تبریز به نیابت گذاشت و اخی جوق در قراباغ قشلاق گرفت

و در ظلم قدم بر قدم ملک اشرف نهاد و سرانجام او در احوال

سلطان اویس ایلکانی معلوم خواهد شد . -

فصل دوم

در ذکر ایلکانیان

از ایشان چهار تن سلطنت کرده اند و ایشانرا جلایر نیز خوانند
و ایلکانیان از اروغ چنگیزخان همیشه نوئین و لشکرکش بوده اند
و از ایشان امیر آق بوغا بن امیر ایلکان در زمان سلطنت
کیخاتوخان منصب امیر الامرائی داشت و در فتنهٔ بایدوخان
بقتل آمد پسرش امیر حسین در زمان سلطان ابوسعید
در خراسان امیر الوس بود و دختر ارغون خان را در نکاح داشت
و در محرّم سنهٔ ۷۲۲ در گذشت.

امیر شیخ حسن نویان که بشیخ حسن بزرگ ملقّب است در آخر
عهد سلطان ابوسعید ایالت دیار روم بدو دادند و تا انقراض ایام
دولت سلطان ابوسعید بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود
بعد از آرپاخان چون علی پادشاه مستولی شده بود از روم
باتّفاق قوم جلایر بعزم رزم او در حرکت آمد و در ۱۴ ذیحجّهٔ
سنهٔ ۷۳۶ با علی پادشاه جنگ کرد و غالب آمد و دلشاد
خاتون بنت امیر دمشق بن امیر چوپان که محبوبهٔ سلطان ابوسعید
بود در نکاح آورد و خیال بغداد خاتون را که ابوسعید باکراه
از او گرفته بود بوصال دلشاد خاتون بدل کرد چون امیر شیخ

حسن کوچک چوپانی خروج کرد میان ایشان محاربات رفت
و در آخر امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بعراق عرب رفت و قریب
هفده سال حکومت کرد و در سنهٔ ۷۵۷ در بغداد بجوار رحمت
حق انتقال نمود و در نجف مقبرهٔ مدفون شد امیر شیخ حسن
اوّل محمّدخان را بر خانی برداشته بود و بعضی اوقات بعد از او ـ
طغاتیمور را بخانی نامزد کرد بعضی اوقات جهان تیمور را چنانکه
گذشت و در زمان حکومت او کوفه خراب شد و مردم آنجا
متفرّق شدند و از آن وقت تا اینزمان همچنان خراب است

امیر شیخ اویس بن امیر شیخ حسن بعد از پدر بر تخت
نشست و خواجه سلمان در تهنیت جلوس او قصیده ای گفته
اوّلش اینست ـ ..نظم..

مبشّران سعادت برین بلند رواق	همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفصد و پنجاه و هفت ماه رجب	باتّفاق خلایق بیاری خلّاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق	فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست	پر از جواهر انجم سپهر را اطباق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس	پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق

سلطان اویس در سنهٔ ۷۵۹ از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و با

اخی جوق که از جانب بردی بیگ جانی بیگ خان حاکم شده بود-
جنگ کرد و مظفّر شد و اخی جوق فرار کرد و سلطان اویس بر تبریز
رفت و بر تخت نشست و چهل و هفت امیر را از امرای ملک اشرف بسیاسا
رسانید و ببغداد مراجعت فرمود و در غیبت سلطان اخی جوق
باز بر تبریز آمد و بحکومت قرار گرفت و در سنهٔ ستّین وسبعمأة ۷۶۰
امیر مبارز الدّین محمّد مظفّر از شیراز بر آذربایجان آمد و با-
اخی جوق جنگ کرد و او را بشکست و بر تبریز آمد سلطان اویس
از بغداد متوجّه تبریز گشت چون محمّد مظفّر از توجّه سلطان اویس
خبر یافت بشیراز مراجعت نمود و سلطان بدار السّلطنهٔ تبریز
آمد و اخی جوق را بدست آورده بکشت و مدّت هفده سال
باستقلال سلطنت کرد و در دوّم جمادی الاوّل سنهٔ ۷۷۶
وفات یافت - سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و کریم بود-
خواجه سلمان و شرف رامی و خواجه محمّد عصّار و عبید زاکانی
از مدّاحان او بوده اند و خواجه سلمان در مرثیهٔ او گفته-

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ای
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده ای

آسمانی را فرو آورده ای از جای خویش

بر زمین افکنده ای با خاک یکسان کرده ای

آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود

زیر مشت گل بصد خواریش پنهان کرده ای

سلطان حسین بن سلطان اویس - بحکم وصیّت بجای پدر نشست وهشت سال پادشاهی کرد و برادرش سلطان احمد در یازدهم صفر سنهٔ ۷۸۴ بر او خروج کرد و او را در تبریز بکشت و در دمشقیّهٔ تبریز مدفون است ۰ -

سلطان احمد بن سلطان اویس - بعد از برادر پادشاه شد امّا سفّاک و بیباک بود دولتی متزلزل داشت او را با امرای خود مکرّرا محاربات واقع شد در ابتدای سلطنت او از دشت قبچاق قریب بصد هزار کس از راه دربند در زمستان به آذربایجان آمدند و هشت شبانروز در تبریز مردم را غارت میکردند و میکشتند آنچه در این واقعه بر مردم تبریز واقع شد قلم از ادای شرح آن عاجز است و اینصورت در سنهٔ ۷۸۷ روی نمود و در سنهٔ ۷۸۸ که چهار سال از سلطنت او گذشته

بود امیر تیمور گورکان بآذربایجان آمد و مسخّر کرد و سلطان
احمد بعراق عرب قانع شد و هفت سال دیگر پادشاه آنجا بود
تا در سال ۷۹۵ امیر تیمور بقصد او متوجّه بغداد شد سلطان
احمد بغداد را گذاشته بمصر رفت و عراق عرب نیز بتصرّف امیر
تیمور درآمد بعد از آن دوازده سال دیگر که امیر تیمور در
حیات بود سلطان احمد گاهی در مصر بود و گاهی در روم و
بر بغداد نیز آمد شد داشت و هرچند وقت فتنه‌ای می‌انگیخت
و بعد از وفات امیر تیمور دیگر باره او را سلطنت عراق عرب
میسّر شد قریب پنج سال دیگر حکومت کرد و باروی بغداد که
بفرمان امیر تیمور خراب ساخته بودند او عمارت کرد و این باروی
که حالا بغداد دارد آنست که او ساخته و در سنهٔ ۸۱۳ به
عظمت هرچه تمامتر بر تبریز آمد در شنب غازان با قرا یوسف
ترکمان جنگ کرد و منهزم شد و در ممرّ آب باغی پنهان گشت
مردم قرا یوسف او را از آنجا بیرون آوردند و در شب شنبه
بلیستم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره کشته شد و در دمشقیّهٔ تبریز
در پهلوی برادرش سلطان حسین مدفون شد و دولت ایلکانیان

ید آخر رسید - سلطان احمد صاحب فہم و استعداد بود شعر
میگفت و در علم رمل و موسیقی ماہر و نادر زمان بود و
خواجہ حافظ شیرازی دو غزل در مدح او گفتہ یکی اینست
اَحمدُ الله علی مَعدلۃِ السُّلطانِ احمدِ شیخ اویسِ حسنِ ایلکانی
کلک مشکین تو روزی کہ زما یاد کند
ببرد اجر دو صد بندہ کہ آزاد کند

فصلِ سوّم

در ذکر امیر شیخ ابو اسحٰق اینجو و مظفّریان
وآن دو مقالہ است

مقالۂ اوّل - در ذکر امیر شیخ ابو اسحٰق

واو پسر امیر محمود شاہ اینجو است واصل او از شیراز است
وصاحب تاریخ گزیدہ آوردہ کہ امیر محمود شاہ بن فضل اللہ بن
عبداللہ بن اسعد بن نصر بن محمّد بن عبداللہ الانصاری است
واو در زمان پادشاہان مغول وکیل خاصّۂ شریفہ بود
واز اینجہت او را اینجو میگفتند واو را در شیراز املاک
ورقبات زیاد پیدا شد واکثر مردم شیراز بدو ارتباط تمام

داشتند

داشتند و حکام آنجا بی مشورت و صلاح و کلای او دخل در مهمات
نمیتوانستند کرد و کلانتران شیراز حکم ملازمان او داشتند و
در زمان سلطان ابو سعید خان مرتبهٔ او بلند شد و امیر چوپان
او را تربیت کرد بعد از سلطان ابو سعید چون اریاخان بحکومت
نشست امیر محمود شاه را بقتل آورد از پسران او امیر مسعود شاه
بروم رفت و امیر شیخ ابو اسحق به امیر علی پادشاه که خال سلطان
ابو سعید بود پیوست و چون اریاخان بقتل آمد بفارس رفت
و بدارائی شیراز قیام نمود و در شهور سنهٔ اربعین و سبعمائه /۷۴۰/
که امیر شیخ حسن کوچک بحکومت نشست ایالت فارس بر امیر
پیر حسین چوپانی تفویض فرمود و او بفارس آمده اولاد امیر
محمود شاه را صاحب اختیار یافت ، وزارت خود را به امیر سلطان
که یکی از پسران امیر محمود شاه بود رجوع کرد بعد از چند وقت
ملاحظه کرد دید که خود اختیاری ندارد و رتق و فتق مهمات در
دست وزیر است امیر سلطان را بقتل آورد بدین سبب شیرازیان
غوغا کردند و نزدیک بود که امیر پیر حسین در میانه کشته شود
بهزار حیله فرار نموده و خود را با امیر شیخ حسن کوچک رسانید

ولشکری بود اشته متوجّه فارس شد و کرمان را با امیر مبارز الدّین
محمّد مظفّر داد و اصفهان را با امیر شیخ ابو اسحق شفقت کرد بنا
بر آنکه بخدمت او سبقت کرده بود بعد از این ملک اشرف که
برادر کوچک امیر شیخ حسن چوپانی بود بعراق آمد امیر شیخ
ابو اسحق بواسطهٔ رنجشی که از قتل برادرش از امیر پیر حسین
داشت حکومت فارس را در نظر ملک اشرف جلوه داد باتّفاق
متوجّه شیراز شدند امیر پیر حسین بی آنکه جنگی واقع
شود فرار نمود و امیر شیخ ابو اسحق رخصت یافته قبل از
آنکه ملک اشرف بشیراز آید بشیراز آمد و شهر را محکم کرد
و ملک اشرف ظالم را بشیراز نگذاشت و در این اثنا خبر رسید
که امیر شیخ حسن کوچک بردست زوجه‌اش در تبریز بقتل
آمد ملک اشرف باذربایجان معاودت کرد و امیر شیخ
ابو اسحق در شیراز بحکومت نشست بعد از این برادرش مسعود
شاه در خدمت امیر یاغی باستی پسر امیر چوپان که از جانب
امیر شیخ حسن بزرگ بحکومت فارس آمده بود بشیراز آمد
امیر شیخ ابو اسحق شیراز را بدو گذاشته بشبانکاره رفت

و در این اثنا امیر یاغی باستی امیر مسعود را بقتل آورد امیر شیخ
ابو اسحٰق بشیراز آمد و شیرازیان با او متفق شده امیر یاغی
باستی را از شهر بیرون کردند و امیر شیخ ابو اسحٰق بر سلطنت
نشست و سکّه و خطبه بنام خود کرد و اینصورت در سنهٔ ۷۴۲
روی نمود و امیر شیخ ابو اسحٰق مدّت چهارده سال پادشاهی
فارس کرد بعد از آن در روز جمعه بیست و یکم جمادی الاوّل سنهٔ
۷۵۸ در میدان شیراز بفرمان امیر مبارز الدّین محمّد مظفّر
بقتل رسید و شرح این واقعه بر سبیل اجمال در بیان احوال
امیر مبارز الدّین مظفّر خواهد آمد، خواجه حافظ در تاریخ این
واقعه گفته -

بروز کاف و الف از جمادی الاوّل	‌/۲۱/ /۷۵۸/ بسال ذال و دو گو حا و نون علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب	خدیو کشور لطف و کرم باستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال	جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحٰق
میان عرصهٔ میدان چو دید تیغ عدو	نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

امیر شیخ ابو اسحٰق را در همین میدان سعادت که خود ساخته بود
دفن کردند مدّت حکومت او قبل از سلطنت ده سال و ایّام

سلطنت چهارده سال بود و خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه
این غزل در واقعهٔ شیخ ابواسحق گفته ۰ —
یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

مقالهٔ دوّم - در ذکر مظفّریان

و ایشان هفت تن اند - مدّت ملکشان هفتاد و دو سال
جدّ اعلای ایشان امیر شیخ غیاث الدّین حاجی است و از شیخان
خواف خراسان بود و در زمانی که لشکر اسلام بتسخیر آن ولایت
آمده بود اجداد او از دیار عرب بدانجانب آمدند و در آنوقت
که لشکر تاتار بولایت خراسان آمدند او بطرف یزد آمد -
مردی قوی هیکل و بالا بلند بود در یزد هر چند موزه جستند
که بپای او راست آید نیافتند عاقبت قالب علحده تراشیدند
و شمشیرش بسنگ یزد سه من و نیم بود و او سه پسر داشت
ابوبکر و محمّد و منصور - از ابوبکر و محمّد نسل نماند - و

منصور واسه پسر بود امیر محمّد و امیر علی و امیر مظفّر -
امیر علی فرزند نداشت و امیر محمّد یک پسر داشت امیر بدر الدّین
ابو بکر نام که پدر شاه سلطان است و احوال شاه سلطان خواهد
آمد امّا امیر مظفّر هر چند از برادران کهتر بود امّا آثار
دولت از جبین او لایح بود و بغایت پاکدامن و نیک اعتقاد
بود اتابک یوسف شاه بن علاءِ الدّوله او را تربیت فرمود
و سرحدّ میبُد بدو داد و او مدّتی در آنجا و دستبردها
نمود و قطّاع الطّریق را که در آن حوالی استیلا یافته بودند
جمله را بر انداخت بعد از آن بخدمت ارغون خان پیوست -
شکل و شمایل او پسند ارغون خان آمد او را ایساولی تعیین
کرد بعد از وفات ارغون کیخاتو در تربیت او بیفزود و بعد
از او امیر مظفّر در ربیع الاوّل سنهٔ ۶۹۴ باردوی غازان
خان آمد و امارت هزاره و طبل و کوس و نایره بدو تفویض
رفت و مرتبه و جاه او بلند و رفیع گشت و در اواسط جمادی
الاخر سنهٔ ۷۰۰ امیر مبارز الدّین محمّد که اوّل پادشاهان آل
مظفّر است در میبد از او متولّد شد و بعد از غازان خان

در زمان الجایتو سلطان مرتبہ وجاہ امیر مظفّر الدّین زیاده گشت
و در سیزدهم ذیقعده سنهٔ ۷۱۳ در شبانکاره وفات یافت
سرماه مریض بود و اورا از شبانکاره بر میبد نقل کردند
و در مدرسرای که خود بنا کرده بود مدفون شد امیر مظفّر را
یک پسر بود امیر مبارز الدّین محمّد و یک دختر که اورا به
برادر زادهٔ خود امیر بدر الدّین ابو بکر داده بود و شاه سلطان
از او متولّد شد .۔

امیر مبارز الدّین محمّد بن مظفّر۔ سیزده سال بود که پدرش
وفات یافت مردی دیندار و شجاع بود در تقویت دین اسلام
و تعظیم شرع و تقویت علما و رعایت رعایا جدّی بلیغ داشت
در شوّال سنهٔ ۷۱۸ سلطان ابو سعید بسعی خواجه غیاث الدّین
وزیر اورا تربیت فرمود و حکومت خطهٔ یزد را بدو داد و او
در مدّت چهار سال بیست و یک جنگ با نکودریان کرد و ایشانرا
مستأصل گردانید و شوکت و عظمت تمام یافت و در سنهٔ خمس
و عشرین و سبعمائه ۷۲۵/ اورا پسری شد شرف الدّین مظفّر نام کرد
و در سنهٔ ۷۲۸ دختر سلطان قطب الدّین سلطان جهان

سیورغتمش

سیورغتمش را در نکاح آورد و شاه شجاع و شاه محمود و سلطان
احمد ازوی متولّد شدند بعد از سلطان ابوسعید چون دولت
مغول ضعیف شد و در ایران مردم از هر طرف طمع در ملک کردند
امیر مبارز الدّین بنیاد اساس سلطنت نهاد و روز بروز دولت
او در ترقّی و تزاید بود تا در محرّم سنهٔ ۷۴۲ کرمان را مسخّر کرد
بعد از آن میان او و امیر شیخ ابو اسحق اینجو که در فارس بسلطنت
قرار گرفته بود مکرّر محاربات واقع شد شیخ ابو اسحق از او
بگریخت و شیراز بتصرّف امیر مبارز الدّین محمّد در آمد و در
آخر شیخ ابو اسحق در صفاهان بدست خواهرزادهٔ امیر مبارز
الدّین محمّد گرفتار شد و او را بشیراز بردند و در میدان سعادت
شیراز بکشتند و ملک فارس او را صافی شد و در اثنای این
محاربات پسرش نیز لرستان مسخّر کرد و در استیصال اوغانی
جرمانی سعی نمود تا ایشانرا مقهور ساخت و فتح قلعهٔ شبانکاره
فرمود و قلعهٔ سره بند را نیز بگرفت و اصفهانرا نیز مسخّر کرد و در
آخر دولت با دوازده هزار مرد قصد تسخیر آذربایجان کرد و
اخی جوق که در آن حدود علم دولت افراشته بود با سی هزار مرد

در تبریز متوجّه دفع امیر مبارز الدّین محمّد شده و در موضع میانه
جنگ کرد و امیر غالب شده به تبریز رفت و در آنجا روز جمعه
خود خطبه خواند و امامت کرد و از آنجا بعد از دو ماه مظفّر
و منصور معاودت فرمود شاه شرف الدّین مظفّر که بسمت
شجاعت و درایت متّصف بود در جمادی الآخر سنهٔ ۷۵۴ در
ظاهر شیراز وفات یافت ببیست و هشت سال و چهار ماه
زندگی کرده بود نعش او را بر میبد نقل کردند و در مدرسهٔ
مظفّریّه مدفون گشت و از او چهار پسر ماند شاه یحیی و
شاه منصور که احوال ایشان مذکور خواهد شد و شاه حسن
و شاه علی و امّا امیر مبارز الدّین محمّد در امر معروف و نهی منکر
و رفع رسوم فسق و فجور بمثابه ای جدّ و جهد میفرمود که
فرزندان او و ظرفای شیراز از وی بر محتسب شیراز تعریف
میکردند چنانچه خواجه حافظ در آن وقت این غزل فرموده -

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده که تعزیر میکنند

و شاه شجاع این رباعی در آن ولا گفته :

در مجلس وهر ساز مستی پست است نه چنگ بقانون و نه دف در دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است

امّا در سیاست مفرط بود و بدست خود خون بسیار میکرد گویند
قریب هزار کس را کشته بود چهل و دو سال حکم کرد از آنجمله ۲۲ سال
در یزد و سیزده سال در کرمان و پنج سال در ممالک فارس
و عراق و بعد از آن در سنهٔ ۷۶۰ که امیر مبارز الدّین محمّد از
آذربایجان معاودت فرموده بود در اصفهان پسرانش شاه شجاع
و شاه محمود با شاه سلطان که خواهرزاده و داماد او بود بنا
بر خوفی که از او داشتند اتّفاق کردند و در وقت صبحی که او در
خانه تنها نشسته بود و قرآن میخواند بر سر او رفتند و او را
گرفته در گنبدی محبوس کردند او تا شب پسران را دشنام میداد
بعد از غروب آفتاب جموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود
و شاه سلطان زره پوشیده با شمشیرهای برهنه تا پای قلعهٔ
طبرک رفتند و در تاریکی شب امیر محمّد را بآن قلعه بردند
و در شب جمعهٔ نوزدهم رمضان او را میل کشیدند و مباشر این
امر شنیع شاه سلطان بود، یکی از فضلای فارس در این

راقم گوید:

یکچند شکوه همّتش پیل کشید   یکروز سپهر زهند تا نیل کشید

پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال   هم روشنی چشم خودش میل کشید

بعد از این او را بقلعهٔ سفید فارس بردند و بعد از مدّتی بقلعهٔ بم نقل کردند او در آنجا در اواخر ربیع الآخر سنهٔ ۷۶۵ فوت شد مدّت عمرش ۶۵ سال -

کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان

بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا

جلال الدّین شاه شجاع - چون پدرش مکحول و محبوس گشت او بر جای پدر پادشاه شد برادر خود سلطان احمد را بحکومت کرمان فرستاد و ابرقوه و اصفهان را به برادر دیگر شاه محمود داد و برادرزادهٔ خود شاه یحیی بن شاه مظفّر را در قلعهٔ قهندز حبس نمود بعد از مدّتی او را تربیت نمود و یزد را بدو داد و بعد از این شاه محمود و شاه یحیی با او مخالفتها کردند امّا شاه شجاع بعد از آن باصفهان آمد و از اطراف ملوک و حکّام عراق از ری و ساوه و قم و کاشان و جرفادقان (گلپایگان)

وغیره لکث بخدمتش پیوستند شاه شجاع از اصفهان با دوازده
هزار مرد متوجه تبریز شد و در موضع جوم خواران سلطان
حسن پسر سلطان اویس که پادشاه تبریز بود با سی هزار سوار
بر شاه شجاع رسید و میان ایشان جنگ درگرفت شاه منصور
بن سلطان مظفر که برادرزادهٔ شاه شجاع بود و دست راست
لشکر بود و سپرده بود بر سپاه دشمنان حمله‌های مردانه کرد و
غالب آمد و شاه شجاع بر تبریز رفت و بر تخت نشست و در
آن زمان زمستان بود بعیش و عشرت اشتغال نمود و خواجه
سلمان ساوجی در تبریز بخدمتش رسیده بود و در مدح -
شاه شجاع قصیده‌ای گفت که مطلعش اینست :

سحر بوصف رخش چون بخاطرم سر زد
زمطلع سخنم آفتاب سر بر زد

شاه شجاع بغایت معتقد او شد و فرمود ما سلمان را زیاده از
آنچه می شنودیم یافتیم شاه شجاع در اثناء زمستان بفارس مراجعت
نمود و مدت بیست و شش سال در پادشاهی بماند و در شب یکشنبه
۲۲ شعبان سنهٔ ۷۸۶ بجوار رحمت ایزدی پیوست (جملهٔ)

«حیف از شاه شجاع» ۷۸۶ تاریخ وفات اوست مدت عمرش پنجاه و سه سال و دو ماه بود و شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و کمال مکرمت و شجاعت متصف بود و در نه سالگی حفظ کلام الله مجید کرده بود بعد از آن بکسب دیگر فضائل و کمالات کوشیده و بر قاضی عضد که صاحب کتاب مواقف است تلمذ میکرد و در علم و دانش بمرتبه‌ای رسیده بود که علمای کبار چون بمجلسش راه می یافتند از لطائف خاطرش مستفید و بهره مند میگشتند و قوت حافظه‌اش بمرتبه‌ای بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت و اشعار عربی و فارسی خوب بسیار دارد و این رباعی از آنجمله است -

جان در طلب وصل تو شیدائی شد دل در خم گیسوی تو سودائی شد
اندر طلب وصال تو گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد

و این رباعی هم از اوست :

افعال بدم ز خلق پنهان میکن دشوار جهان بر دلم آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من آنچ از کرم تو می سزد آن میکن

ولادت شاه شجاع در صبح چهارشنبه ۲۲ جمادی الاول سنه ۷۳۳ بود.

قطب الدّین شاه محمود بن مبارز الدّین محمّد - بعد از آنکه پدرش محبوس گشت حاکم اصفهان شد و با شاه شجاع مخالفت ورزید و سلطنت باسم خود کرد شاه شجاع بعزم رزم او بر اصفهان آمد و شاه محمود متحصّن شهر شد، در این فتنه شاه سلطان که از جانب شاه شجاع جنگ میکرد بدست افتاد و بفرمودهٔ شاه محمود میل در چشمش کشیدند و نور دیدگانش باطل ساختند و شاه شجاع بجانب شیراز مراجعت فرمود پس از آن شاه محمود با سلطان اویس وصلت نمود و دختر او را در نکاح آورد - و خواجه سلمان در تهنیت او میگوید :

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور
که از آن سور شد اطراف دو عالم معمور

شاه محمود یک نوبت بمدد لشکر سلطان اویس بر شیراز مستولی شد خواجه سلمان در بعضی از قصائد خود که در مدح سلطان اویس گفته اشارت بدین فتح کرده و بسلطان اویس نسبت داده

همای چتر همایون پادشاه اویس — بسیط روی زمین از بر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تا در هرمز — بسال خمسه و ستّین و سبعمایه گرفت ۷۶۵

وشاه محمود قریب شانزده سال حکومت کرد و در نهم شوّال سنهٔ ۷۷۶ در اصفهان بجوار رحمت حق پیوست وشاه شجاع این رباعی در این معنی گفته :

محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت از پی تاج ونگین

کردیم دو بخش تا بیاساید خلق او زیر زمین گرفت ومن روی زمین

ولادت قطب الدّین شاه محمود در جمادی الاوّل سنهٔ ۷۳۷ بود عمرش سی ونه سال وپنج ماه بوده است .-

سلطان زین العابدین بن شاه شجاع - بعد از پدر بجای او نشست میان او وپسر عمّش شاه یحیٰی و عمّش سلطان ابو یزید مخالفات و منازعات دست داد ، چون در شهور سنهٔ ۷۸۹ امیر تیمور گورکان بعراق عجم آمد و در اصفهان قتل عام کرد واز آنجا متوجّه شیراز شد جمهور آل مظفّر بخدمتش پیوستند مگر شاه منصور بن مظفّر که در شوشتر بود وچون سلطان زین العابدین توهّم کرد با امراء خود متوجّه شوشتر شد ونزد شاه منصور بن مظفّر رفت شاه منصور اورا بضیافت کرد وچون بمجلس حاضر آمد اورا با جمیع امراء او بگرفت ومقیّد ساخت ودر این اثناء خبر بشاه منصور رسید

که امیر تیمور شیراز را بر شاه یحیی ارزانی داشت خود بماوراءالنهر
مراجعت فرمود شاه منصور متوجه فارس گشت و چون شاه یحیی را
قوت مقاومت نبود فرار کرده بیزد رفت شاه منصور در فارس
بر تخت سلطنت قرار گرفت بعد از این طایفه‌ای از موکلان سلطان
زین العابدین او را از حبس خلاص دادند و باصفهان بردند و او
در عراق استقرار پیدا کرده در اصفهان متمکن شد و باتفاق
سلطان احمد حاکم کرمان بجنگ شاه منصور رفتند و مغلوب شدند
و سلطان احمد بکرمان رفت و سلطان زین العابدین بعزم دیار
خراسان بری آمد و موسی جوکار که از جانب امیر تیمور والی
آن ملک شده بود او را در آنجا گرفته نزد شاه منصور فرستاد
و شاه منصور چشم او را میل کشید و بقلعهٔ سفید محبوس ساخت
بعد از آن چون امیر تیمور گورکان بار دوم بفارس آمد او را از
آن قلعه بیرون آورد و بعضی گفته اند که او را بماوراءالنهر فرستاد
و در آنجا وفات یافت :-

شاه منصور بن مظفر بن محمد - در سنهٔ ۷۹۰ بشیراز آمد
و چنانکه مذکور شد بپادشاهی رسید بغایت شجاع و دلاور

بود مدّت پنج سال سلطنت فارس و بعضی از عراق و خوزستان
تعلّق بدو داشت و چون در سنهٔ ۷۹۵ پادشاه جهانگیر امیر
تیمور بحدود شیراز رسید شاه منصور با پنج هزار سوار ناموس
دار که هر یکی از اقلیمی گزیده جمع کرده بود در روز جمعهٔ چهاردهم
جمادی الاوّل سنهٔ مذکوره با لشکر امیر تیمور مصاف داد و چون
شعلهٔ آتش بر قلب سی هزار سوار ترک پر خاشجوی و کشورکشای
حمله کرد و مجموع قشونات خصم را برهم زد و از قفای لشکر
گردیده بایستاد امیر تیمور فرمود تا عساکر یکبار حمله کنند
شاه منصور مانند بلای ناگهان باز خود را بر قلبگاه زده
بر امیر تیمور رسید بی توقّف دو نوبت شمشیر بر امیر تیمور
رسانید عادل اختاجی غلامش در آنحال سپری بر امیر تیمور بداشت
تا او را از آسیب تیغ امیر منصور نگاهداشت شاه منصور امیر
تیمور را نشناخت و بطرف دیگر شتافت و کارزاری کرد که اگر
رستم و اسفندیار زنده بودند دست او را بوسه دادندی امّا
چون دولتش باخر رسیده بود تیری بر گردن و تیری بر شانه
و زخم شمشیری بر رخسارش رسید و بشکست و چون شکست

یافت

یافت و روی بشهر نهاد یکی از ملازمان شاهرخ میرزا در راه
باو رسید و او را از اسب فرود آورده سرش را ببرید و آتش دولت
آل مظفّر فرو مرد و مملکت ایشان در تحت تصرّف امیر تیمور گورکان
در آمد ۰ —

سلطان عماد الدّین احمد بن امیر مبارز الدّین محمّد بفرمان شاه
شجاع حاکم کرمان شد بعد از فوت شاه شجاع سلطنت آنجا
باستقلال کرد و در دو نوبت که امیر تیمور بفارس آمد هر دو
بار بخدمتش پیوست بار دوّم در هشتم رجب سنهٔ ۷۹۵ در
موقع قمشهٔ اصفهان که فرمان امیر تیمور بقتل آل مظفّر نافذ گشته
بود کشته شد ۰ —

شاه یحیی بن مظفّر بن امیر مبارز الدّین — بحکم شاه شجاع حاکم
یزد شد و در آنجا سلطنت باسم خود کرد پادشاه دلیر و مستعدّ
مردانه و حاکم چابک سوار فرزانه بود امّا پیوسته بنیاد خویش
بر مکر و حیله و تزویر نهاده دائما فتنه می انگیخت و با اقوام همیشه
منازعت و مخالفت میکرد در نوبت اوّل که امیر تیمور بفارس
آمد سلطنت شیراز بدو داد و در آخر او نیز در قمشهٔ اصفهان

بحکم امیر تیمور بقتل رسید و دولت مظفریان بسر آمد ولادت
شاه یحیی در روز یکشنبه چهارم محرم الحرام سنهٔ ۷۴۴ بود
آل مظفر هرچند بصفات حمیده و شجاعت و دلاوری اتصاف
داشتند اما پیوسته با یکدیگر در مقام مخاصمت و منازعت بودند
و مملکتشان وسعتی نداشت و حکم ایشان بر فارس و کرمان و بعضی
از عراق و خوزستان بیش روان نبود و میل در چشم کشیدن
درمیان ایشان شایع بود و شاه شجاع با آن فهم و دانش چنانچه
سابقا مذکور شد چشم پدر را کور کرد و بعضی گویند که قصد خون
پدر هم کرد و پسری داشت سلطان شبلی نام او را هم میل کشید

این جهان بر مثال مردار یست کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آن را همی زند مخلب وان مر این را همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه وز همه باز ماند این مردار

فصل چهارم - در بیان احوال ملوک کرت

ایشان هشت تن بودند و مدت حکومتشان صد و سی سال
اول ایشان ملک شمس الدین بن ابی بکر کرت است و او دختر زادهٔ
ملک رکن الدین است و او از فرزندان امیر عز الدین مرغنی است

و امیر عزّ الدّین از بنی اعمام سلطان غیاث الدّین محمّد غوری است
و او وزیر و نایب سلطان بوده و در کلّ امور بغایت فاضل
و خیّر بوده و مساجد و مدارس و خوانق و رباطات ساخته
و ارباب فضل و دانش از او مرفّه و محظوظ می بوده اند و بعضی
بر آنند که نسب ملوک کرت بر سلطان سنجر بن ملکشاه می رسد،
و مولانای فاضل صدر الشّریعهٔ بخاری که از مشاهیر علماست
و وفاتش در سنهٔ ۶۴۷ بوده در وصف ملک عزّ الدّین حسن
کرت فرموده :

ابو الفتح سلطان السّلاطین کلّهم　　آل کرت بن سنجر

و ربیعی شاعر پسر قاضی فوشنج در مدح بعضی از ایشان گفته -

قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی　　واسطهٔ ملک سکندر توئی

چون عزّ الدّین عمر در زمان حکومت سلطان غیاث الدّین غوری
والی دار السّلطنهٔ هرات شد حکومت قلعهٔ خنسار و بعضی از بلاد
غور بملک رکن الدّین که جدّ مادری ملک شمس الدّین است -
تفویض کرد و ملک شمس الدّین بعقل و دانش و شجاعت و سخاوت
و مکارم اخلاق و آداب از ابنای زمان ممتاز بود رکن الدّین

با وجود فطنت و ذکاء در تنظیم امور ملک با او مشورت میکرد
در زمانی که چنگیزخان بر ملک خراسان استیلا یافت ملک
رکن الدّین ایلی نموده با ایلچیان چنگیزخان ولشکر مغول
معاش پسندیده کرد واز دیوان چنگیزخان حکومت وایالت
ولایات غور مدد وشفقت کردند بعد از این کار ملک رکن الدین
قوّت گرفت و در دولت او ملک شمس الدّین اعتبار تمام یافت
وولیعهد ملک رکن الدّین شد وچون ملک رکن الدّین
در شهور سنه ۶۴۳ درگذشت ملک شمس الدّین بر جای او
نشست وبعد از مدّتی باردوی منکو قاآن رفت ودر بعضی
حروب مردیها نمود و منظور نظر منکو قاآن گشت امارت هرات
وغرجستان واسفزار وفراه وسیستان با توابع ولواحق به
ملک شمس الدّین تفویض کرد وبا یرلیغ و تشریف بخراسان
آمد وبر کارهای عظیم اقدام نمود وملک سیف الدّین کما
غرجستان و ملک نصرت الدّین حاکم سیستان چون با او مخالفت
وا
کردند بقتل آورد. در زمان هلاکو خان واوایل سلطنت
ابقا خان همچنان بحکومت هرات وتوابع اشتغال نمود ودر شهور

سنهٔ سبع وستّین وستّمائه ۶۶۷/ شهزاده براق خان از ماوراء النّهر
بعزم ایران لشکر کشید وبخراسان آمد ملک شمس الدّین بخدمت
او پیوست وبعد از یکهفته رخصت انصراف یافته بجانب قلعهٔ
خیسار غور رفت وچون ابقا خان با براق خان جنگ کرده و
غالب شد وبراق بماوراء النّهر گریخت بعد از مدّتی ملک -
شمس الدّین از جانب خواجه شمس الدّین صاحبدیوان استمالت یافته
باردوی ابقا خان آمد وچون ابقا ازاو رنجیده بود دیگر رخصت
انصراف نیافت ودر سنهٔ ۶۷۶ در تبریز وفات کرد ومولانا
وجیه الدّین نسفی در تاریخ وفات او گفته :

بسال ششصد وهفتاد وشش مه شوّال
قضا از مصحف دوران چو بنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمّد کرت
برآمد آیت والشّمس کوّرت فی الحال

ملک رکن الدّین بن ملک شمس الدّین - در شهور سنهٔ ۶۷۷ -
باشارت ابقا خان حکومت عراق عرب بدو قرار گرفت وابقا خان
فرمود که با او بلقب پدرش خطاب کنند بنا براین او را ملک

شمس الدّین کهین گفته اند و او در عدل و احسان کوشید ـ
ملک رعیّت پرور و دادگستر بود و در سنهٔ ۶۷۹ بطرف غور
رفت و در قلعهٔ خنسار چندگاه اقامت کرد و در شهور سنهٔ
۶۸۰ فتح قندهار کرد و چون خبر وفات ابقاخان در این
سال بدو رسید بنابر مصلحت پسر خود ملک علاء الدّین را
بر هرات نیابت داد و خود بقلعهٔ خنسار رفت و آنجا مقیم شد
و از دیوان ارغون خان مکرّر بطلب او فرستادند اطاعت نکرد
و در قلعهٔ مذکوره مدّت بیست و چهار سال پای در دامن عافیت
و فراغت کشید و دیگر بدرگاه هیچ پادشاهی نرفت و تردّد
نکرد تا وفات یافت، مولانا حکیم الدّین غوری در تاریخ او گفته

روز پنجشنبه از صفر ده و دو سال هجرت رسیده هفصد و پنج
شمس دین کرت خسرو آفاق شد بفردوس ازین سرای سپنج

ملک فخر الدّین بن ملک شمس الدّین ـ بفضیلت و شجاعت
موصوف بود و در انشاء و املاء و نظم و نثر از ابناء ملوک
ممتاز بود پدرش ملک شمس الدّین با او لطف و محبّت بسیار
داشت امّا بواسطهٔ اندک ترک ادب مدّت هفت سال بحکم

پدرش محبوس بود تا در سنهٔ ۶۹۳ بند خود بشکست و نگاهبانرا بکشت و بقلعهٔ بالا متحصّن شد و هرچند پدرش او را بعنایت نوید داد او اعتماد نکرد و از بالا بزیر نیامد تا از جانب غازان خان امیر نوروز که والی خراسان بود ایلچی نزد ملک شمس الدّین فرستاد و در باب ملک فخر الدّین شفاعت کرد ملک فخر الدّین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدّین سوگند خورده بود که روی او نبیند بیره منظور پدر نگشت و برادران و اقربا را وداع کرد و بخدمت امیر نوروز شتافت و در خدمت او باغفال دستبردها نمود بعد از آن در عراق بخدمت غازان خان مشرّف گشت و بسعی امیر نوروز حکومت هرات و طبل و علم و سراپرده تفویض کرده و ده هزار دینار انعام فرمودند ملک فخر الدّین بهرات آمد و بحکومت آنجا مشغول شد و شوکت و حشمت او بدرجهٔ اعلی رسید و در مقابلهٔ نیکی بر امیر نوروز بدی کرد در وقتی که غازان خان بر امیر نوروز غضب کرده بود و امیر قتلغشاه نوئین را بقصد او بر خراسان فرستاد امیر نوروز از بیم سطوت غازان خان گریخته پناه بر ملک فخر الدّین آورد

وملک او را بر قتلغشاه سپرد تا امیر قتلغشاه او را در ماه

ذیحجه سنهٔ ۶۹۶ در ظاهر شهر هرات بقتل رسانید وملک

فخر الدّین در بعضی امور اطاعت غازان خان نکرده و او

برادر خود سلطان محمّد خدابنده را با لشکر بسیار بر سر او

فرستاد ملک فخر الدّین بحصار شهر هرات متحصّن شد و

بین الفریقین محاربات بسیار رفت و در آخر بصلح از هم جدا

شدند وسلطان محمّد این کینه را در دل داشت تا در زمان

سلطنت خود امیر دانشمند بهادر را با لشکر بسیار بهرات فرستاد

و بعد از کوشش بسیار محمّد سام که از ملازمان ملک فخر الدّین

بود امیر دانشمند بهادر را بطریق صلح وصلاح باندرون شهر

هرات برد وبا او غدر کرده او را بکشت و فتنهٔ عظیم پدید آمد

وخلق بسیار در سر آن فتنه برفتند و در آن تاریخ گفته‌اند

بسال هفصد وشش در صفر بشهر هرات

بحکم لم یزل کردگار بیمانند

ز دستبرد قضا از کف محمّد سام

چشید جام شهادت امیر دانشمند

بعد از آن امیر یساول را سلطان محمد خدابنده بر هرات فرستاد
و محمد سام را بدست آورده بکشت و بالجمله چون از حکومت
ملک فخر الدین مدت ده سال گذشت خبر موت پدرش از قلعهٔ
خنسار بدو رسید ملک در مسجد جامع هرات عزای پدر
بداشت و ختمات کرد و بر رسم سلاطین آش داد و بعد از پدر
قریب بدو سال در اثنای فتنهٔ امیر دانشمند بهادر در شهور
سنهٔ ۷۰۶ در قلعهٔ نیکلجه وفات یافت ، قلعهٔ اختیار الدین
متصل بدیوار شهر بند هرات او ساخته است و باز او ملک
در هرات بدو منسوب است -

ملک غیاث الدین بن شمس الدین کهین - بعد از برادر وی
بحکم الجایتو سلطان در سنهٔ ۷۰۶ حکومت اصل هرات بدو
تعلق گرفت و گماشتگان خویش را با سفزار و فراه و غور و
غرجستان تا حد آب آمویه و سند فرستاد و خطهٔ هرات را
معمور و آبادان گردانید در ترویج شریعت غرّاء کوشید و بقاع
خیر ساخت علما و فضلا را ادرارات تعیین کرد اوقات شریف
مصروف عبادات و طاعت گردانید و چون چهارده سال

از مدّت حکومت او بگذشت در سنهٔ ۷۲۱ پسر خود ملک شمس الدّین
را در هرات بنیابت خود بگذاشت و خود عزیمت حجّ کرد و با دویست
مرد سپاهی روی به بیت الله نهاد و بزیارت حرمین شریفین
زادهما الله تکریما و تعظیما مشرّف شد و در وقت مراجعت از
سلطان ابو سعید و امیر چوپان نوازشها یافت و بهرات آمد
و بعد از این هشت سال دیگر حکومت کرد و در سنهٔ ۷۲۸ چون
امیر چوپان از سلطان ابو سعید خان گریخته در محرّم پناه بدو
برد و بهرات آمد ملک غیاث الدّین با امیر چوپان بحکم ابو سعید
همان کرد که برادرش ملک فخر الدّین با امیر نوروز کرده بود
امیر چوپان را با پسرش جلوخان بکشت و دست او را بریده نزد
ابو سعید نشانه فرستاد و ملک غیاث الدّین در سنهٔ ۷۲۹
وفات کرد و از او چهار پسر ماند ملک شمس الدّین و ملک حافظ
و ملک حسن و ملک باقر و احوال همه خواهد آمد . -

ملک شمس الدّین بن ملک غیاث الدّین - بحکم ولایت عهد
قائم مقام پدر شد و بغایت خوش محاوره و مردانه بود امّا
روزگارش امتدادی نداشت و بشرب خمر میل مفرطی داشت

مدّت حکومتش ده ماه بود و در این مدّت ده روز هشیار نبود

لفظ خَلَّدَ مُلکَهُ جلوس او را تاریخ شده و فاتش در سنهٔ ۷۳۰

ملک حافظ بن ملک غیاث الدّین - بعد از برادر در هرات

بر سریر حکومت نشست جوانی خوب منظر بود و خطّ نیکو می نوشت

وامّا او را در اوامر و نواهی اختیاری نبودی و غوریان بر او

تحکّمات میکرده اند تا در شهور سنهٔ ۷۳۲ او را در حصار

اختیار الدّین بقتل رسانیدند . -

ملک معزّ الدّین حسین بن غیاث الدّین - بعد از برادر بحکومت

هرات نشست بحسن تدبیر از جمیع ملوک کرت ممتاز بود غوریان

را که از حیطهٔ اطاعت بیرون رفته بودند مطیع ساخت و در ترویج

شریعت غرّاء و تربیت علما و فضلا جدّ تمام نمود جناب سلطان

المحقّقین و برهان المدقّقین مولانا سعد الدّین تفتازانی علیه الرّحمه

کتاب مطوّل را بنام او نوشته ، چون بعد از سلطان ابو سعید خان

بر تخت ایران پادشاهی ذی شوکت اشتغال نیافت ملک حسین را

قوّت و مکنت تمام حاصل شد اسباب سلطنت را مهیّا ساخته -

خطبه بنام خویش خواند و حشمت و رفعت او زیاده گشت و اعیان

اطراف در دار الامان هرات در ظلّ عنایت او در آمدند در سیزدهم
صفر ۷۴۳ امیر وجیه الدّین مسعود سربدار باتّفاق شیخ حسن
جوری بالشکر آراسته سی هزار کس از سبزوار بقصد ملک حسین
بیرون آمدند و ملک حسین در آنجا با ایشان جنگ کرد و مظفّر
شد و بسیاری از آن لشکر از پای در آمدند و غنیمت بسیار گرفت
و شیخ حسن جوری در این جنگ کشته شد و شرح این واقعه در
احوال خواجه وجیه الدّین مسعود خواهد آمد یکی از فضلا
در این باب گفته -

گر خسرو کرت بر دلیران نزدی ... وز تیغ یلی گردن شیران نزدی
از بیم سنان سربداران تا حشر ... یک ترک دگر خیمه بایران نزدی

بعد از این امرای اولات وایرادی از جانب اندخود و شبرغان
با لشکر بسیار بجنگ ملک حسین بباد غیس آمدند و در محاربه
مغلوب گشتند ملک فرمود تا از سرهای کشتگان دو منار
در خیابان اند و طرف کوچه باغ ساختند و چون این خبر با میر
قزغن که والی ماوراء النّهر بود رسید با سی هزار سوار بجانب
هرات در حرکت آمد ملک بشهر متحصّن شد و امیر قزغن اورا

مدّتی در حصار گرفت و میان ایشان محاربات واقع شد و باصلاح

اکابر و اشراف شهر فتنه بصلح انجامید بشرط آنکه ملک در سال

آینده بخدمت امیر قزغن بماوراء النّهر رود و امیر قزغن معاودت

کند و این وقایع در سنهٔ ۷۵۲ که صورت حرفی آن ذنب باشد

اتّفاق افتاد بعد از این کار ملک حسین رو بتراجع نهاد و نعوذ بالله

برادرش ملک باقر را بجای او نصب کردند و او بقلعهٔ اسکلجه

که اجداد او در جنوبی هرات ساخته بودند و در آنوقت معمور بود

تحصّن نمود و در سنهٔ ۷۵۳ بجانب ماوراء النّهر بخدمت امیر

قزغن مشرّف شد امیر قزغن او را در آغوش گرفته اعزاز و اکرام

بسیار فرمود و گفت دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه

است امّا امرای الوس جغتای با ملک بد بودند بر قصد قتل

او اتّفاق کردند امیر قزغن ملک را از اندیشهٔ امرا خبر داده او را

در شب بطرف خراسان فرستاد ملک بعد از قطع منازل بی دهشت

بر هرات آمد ملک باقر را گرفته در بند کرد و باسر مملکت و

سلطنت رفت و سیزده سال دیگر پادشاهی کرد و در سوّم ماه

ذی قعده سنهٔ ۷۷۱ درگذشت در تاریخ وفات او عزیزی گفته

تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان معزّ دین ظلّ الله

چون برخوانی ز ثالث ذیقعده معلوم شود ز طیّب الله ثراه

مدّت حکومت ملک حسین سی و نه سال بود۔۔

ملک غیاث الدّین بن ملک حسین ۔ بعد از فوت پدر بر سریر حکومت نشست میان او و خواجه علی مؤیّد سربدار منازعات واقع شد و نیشابور را از دست سربداران بیرون آورد بعد از این امیر تیمور گورکان که بعد از فوت امیر قزغن بدوازده سال والی ماوراء النّهر شده بود ملک غیاث الدّین را بماوراء النّهر بر غولتای طلب کرد ملک غیاث الدّین اطاعت نکرد امیر تیمور از ماوراء النّهر بقصد تسخیر خراسان بحدود هرات نزول فرمود در محرّم سنهٔ ۷۸۳ هرات را بعد از قتال و جدال گرفت و ملک غیاث الدّین را با پسرش پیر محمّد و متعلّقان بماوراء النّهر فرستاد و در آخر سنهٔ ۷۸۴ ملک غیاث الدّین را بفرمان امیر تیمور با پسر و برادرش بقتل رسانیدند و دولت ملوک کرت بپایان رسید و ملک ایشان بر امیر تیمور انتقال یافت ۔

پایان تاریخ حکومت ملوک کرت

فصل پنجم

در ذکر سربداران

دوازده تن - مدّت حکومت ایشان سی و پنجسال

اوّل ایشان خواجه عبدالرزّاق واو پسر خواجه فضل الله باشتینی
است و باشتین دهی است از دههای بیهق ، خواجه فضل الله
مرد محتشم و بزرگ بود و املاک بسیار داشت پسرش خواجه
عبدالرزّاق مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بود در
زمان سلطان ابوسعید ملازم درگاه پادشاه بود او را جهت
تحصیل اموال بکرمان فرستادند چون وجوه تحصیل وجود
یافت خواجه عبدالرزّاق بعیش و عشرت مشغول شد و باندک
فرصتی وجوه را تلف کرد بعد از آن مضطرب و متردّد روی
بوطن نهاد تا املاک پدری را فروخته و تنخواه مال کند درراه
خبر فوت سلطان ابوسعید بدو رسید خرّم و شادمان شد
و بدیر باشتین درآمد و اقربا را دریافت اقربای او گله کردند
که خواهرزادهٔ خواجه علاءالدّین محمّد وزیر خراسان در این دیر
جور و بیداد میکند خواجه عبدالرزّاق گفت دنیا بهم برآمده

در چنین وقتی حکومت دوستابچه ای چرا قبول باید کرد و در شب
بسر خواهرزادهٔ خواجه علاء الدّین رفتند و او را بقتل آوردند
روز دیگر علی الصّباح در بیرون ده باشتین داری زدند
و دستارها بر آن آویختند و خود را سربدار نام کردند و
هفتصد کس با خواجه عبد الرّزاق عهد و بیعت کردند چون خبر
به خواجه علاء الدّین محمّد رسید جمعی را بدفع ایشان فرستاد
و خواجه عبد الرّزاق با ایشان حرب کرد و غالب آمد و باتّفاق
برادرش خواجه وجیه الدّین مسعود از عقب لشکر شکسته بر سر
خواجه علاء الدّین محمّد رفتند و خواجه علاء الدّین محمّد آگاه
شد با سیصد مرد بجانب استراباد رفت سربداران بر عقب
او روانه شدند و در قومیز والاباد از حدود کهسار و
کبود جامه خواجه را گرفته کشتند و این واقعه در سنهٔ ۷۳۷
بود بعد از آن اموال و اسباب خواجه علاء الدّین محمّد را غارت
کردند و عزیمت تسخیر سبزوار کرده شهر را فتح نمودند و خواجه
عبد الرّزاق خطبه بنام خود خواند و سکّه باسم خود زد و
چون مدّت یکسال و دو ماه حکومت کرد در ماه ذی حجّهٔ

سنهٔ ۷۳۸ بدست برادرش خواجه وجیه‌الدّین مسعود کشته شد

خواجه وجیه‌الدّین مسعود بن فضل‌الله باشتینی. بعد از

برادر بحکومت نشست، مردی نیکو اخلاق و شجاع بود و دولت

او بمرتبه و درجهٔ اعلیٰ رسید و وسعت ملک او از جام تا دامغان

و از خبوشان تا ترشیز بود و صاحبقران سربداراو است

هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار سوار را علوفه

دادی و با دوازده هزار مرد در یکروز هفتاد هزار مرد

جونی قربانی را بر سر دفعه بشکست و در لب آب اترک با

طغا تیمور خان که در استراباد بسلطنت نشسته بود مصاف

داده بر او غالب شد، و او مرید شیخ حسن جوریست و او

مرید شیخ خلیفهٔ مازندرانی است که در سبزوار بقتل آمده

بود و خواجه وجیه‌الدّین مسعود در سیزدهم صفر سنهٔ

۷۴۳ باتّفاق شیخ حسن جوری بجنگ ملک حسین کرت

رفت و شکست خورد و شخصی از لشکر سربداران شمشیری

بر پهلوی شیخ حسن فرستاد که از آن طرف بیرون رفت و

مردم نسبت قتلش بر خواجه وجیه‌الدّین مسعود کردند بعد از

این ولایت فیروزکوه و رستمدار مسخّر کرد. و بوقت مراجعت از آنجا در اواخر ربیع الاوّل سنهٔ ۷۴۵ ملک رستمدار و لشکر سیاه پوش اورا با بسیاری از لشکرش بکشتند مدّت حکومت او شش سال و چهار ماه بود جماعت دیگر که از سربداران بعد از او حکومت کردند اکثر نوّاب و نوکران او بوده اند.

آقا محمّد آی تیمور - بعد از خواجه وجیه الدّین مسعود دو سال و دو ماه حکومت کرد و در سنهٔ ۷۴۷ بدست خواجه علی شمس الدّین سربدار کشته شد.

کلو اسفندیار - بعد از قتل آقا محمّد بحکومت نشست مردی رذل و دون بود چون یکسال و یک ماه حکومت کرد لشکر سربداران باستصواب خواجه علی شمس الدّین بر او خروج کردند و در چهاردهم جمادی الاخر سنهٔ ۷۴۹ اورا بقتل آوردند.

خواجه شمس الدّین بن فضل الله برادر خواجه وجیه الدّین مسعود است بعد از کلو اسفندیار مردم سربدار خواستند که خواجه لطف الله بن خواجه مسعود که اورا میرزا می گفتند بحکومت نصب کنند خواجه علی شمس الدّین مصلحت ندید که او طفل است در راه و رسم سلطنت نمیداند!

خواجه

خواجه شمس الدّین را که عمّ او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند
و او هفت ماه حکومت بعاریت کرد بعد از آن خود را خلع کرد و گفت من
بدین کار شایسته نیستم وچهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از
غوغای سلطنت جان بسلامت بیرون برد مملکت را بخواجه علی شمس الدّین
سپرد و اینحال ذی الحجهٔ سنهٔ ۷۴۹ بود ۰

خواجه علی شمس الدّین - مردی دانا و مردانه بود کار سربداران را
رواجی داد ، با طغا تیمور خان صلح کرد براین شرط که ولایتیکه بتصرّف
خواجه مسعود بود بتصرّف او باشد و هجده هزار مرد را مرسوم داد
و رعیّت را مرفه الحال ساخت وبکفایت زندگانی کرد با مخوّفهٔ سبزوار
شوربک بود و مرسوم مردم را برات ننوشتی و در مجلس خود نقد شمردی
و در تمشیت مهمّات مردم عدیل و نظیر نداشت و ابواب فساد در سبزوار
مسدود داشت ، در زمان او کسی را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب
بزبان آورد ، پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او
بمرتبه‌ای بود که هر کس را از ارباب و لشکری طلب کردی وصیّت نامه
نوشتندی و آنگاه نزد او رفتندی وگرنه کار را در میان هزار کس
شناختی ولی مرد فحش گوی و بد زبان بود اکابر از او منفور شدند

حیدر قصّاب او را در سنهٔ ۷۵۳ بقتل رسانید مدّت حکومتش چهار

سال و نه ماه بود عمرش پنجاه سال .

امیر خواجه یحیی بن حیدر کرابی - کراب از دههای بیهق است و خواجه

یحیی از مقرّبان خواجه مسعود است ، مردی بزرگزاده امّا سفّاک و

بیباک بود گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی بعد از

خواجه علی شمس الدّین بر مسند حکومت قرار گرفت و سپهسالاری

بر حیدر قصّاب داد و در ولایت سربداران بیفزود و طوس از تصرّف

مردم جونی قربان بیرون آورد ، در اوّل سلطنت با طغاتمر خان

صلح کرد و در ثانی الحال در سلطان دوین استراباد قصد طغاتمر خان

کرد و در معرکهٔ بزرگ طغاتمر خان را بکشت و در شهور سنهٔ

۷۵۹ بدست مقرّبان خود لبعی برادرزن او و علاء الدّوله بقتل رسید

مدّت حکومتش چهار سال و هشت ماه بوده است .

خواجه ظهیر کرابی - برادر خواجه یحیی است ، بعد از خواجه یحیی پهلوان

حیدر قصّاب و اکابر سربدار او را بر مسند حکومت نشاندند مرد

فقیر مشرب و کم آزار بود ، در زمان او سربداران تنزّل یافتند

مدّت یکسال حکومت کرد و بعد از آن خود را از حکومت عزل کرد

واموال واسباب خود را از قلعهٔ سفید سبزوار بقویهٔ کراب نقل کرد

اینصورت در سیزدهم رجب ۷۶۰ بود.

پهلوان حیدر قصّاب - از دیه حشم است ، در روزگار خواجه علی

شمس الدّین تربیت یافت ، مردی پهلوان واهل مروّت بود وسفرهٔ

عام داشت ، بعد از عزل خواجه ظهیر بحکومت نشست ، مدّت یکسال

ویک ماه حکومت کرد نصرالله باشتینی با او یاغی شد ، حیدر

پنجهزار مرد بدر قلعهٔ اسفرائین آورد ویکماه حصار را محاصره

کرد سربداران قصد او کردند ودر طهارت خانه او را زخم زدند

وبدان درگذشت ونقاره بنام امیرزاده لطف الله بن خواجه مسعود

که در اسفرائین بود زدند وسر حیدر قصّاب به سبزوار فرستادند

واینصورت در ربیع الثّانی سنهٔ ۷۶۱ بود.

خواجه لطف الله بن مسعود باشتینی - بعد از قتل حیدر قصّاب

بسعی پهلوان حسن دامغانی وخواجه نصرالله باشتینی که از امرای

سربداران بودند بر تخت نشست وارباب واهالی سبزوار بدین

کار شادیها نمودند چون مدّت حکومت او بر یکسال وسه ماه رسید

میان او وپهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب

دست داده وامیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد
پهلوان حسن کین او را در دل نگاه داشت و در شب بسر او رفت
داو را دستگیر کرده بقلعهٔ دستجردان فرستاد و نقاره بنام
خود زد و در آخر رجب سنهٔ ۷۶۲ او را بقتل آوردند .

پهلوان حسن دامغانی - بعد از خواجه لطف الله
بحکومت نشست و در اوائل دولت او درویش عزیز نامی از
زمرهٔ درویشان شیخ حسن جوری در مشهد مقدّس خروج
کرد و قلعهٔ طوس را بگرفت پهلوان حسن متوجّه طوس شد
و چند خود را بر لیشم بد و داد و او را در خراسان عذر خواسته
بجانب عراق فرستاد و در آخر عهد با ششهزار سوار بجنگ امیر
ولی که بعد از طغا تمور خان در استراباد تمکّن یافته بود رفت
و منهزم شد در غیبت او خواجه علی مؤیّد بمخالفت او برخاست
و با هزار سوار بسبزوار آمد و جمعی که همراه پهلوان حسن بودند
اهل و عیال ایشان در سبزوار بود از خوف خواجه علی مؤیّد
و ملاحظهٔ اهل و عیال سر پهلوان حسن را بریده نزد خواجه
علی مؤیّد فرستادند و مدّت حکومت پهلوان حسن چهار سال

وچهار ماه بود.

خواجه علی مؤیّد - بعد از قتل پهلوان حسن حکومت بر او قرار گرفت
و او درویش عزیز را از عراق طلب کرد و نزد خود آورد و کارها
بمشورت و ارادت او میکرد در آخر از او متوهّم شد و تغییر اعتقاد
و ارادت کرد و درویش عزیز از نیشابور متوجّه عراق شد خواجه
علی دو هزار کس از عقب او فرستاد درویش عزیز را با هفتاد کس از
مریدان بر سر چاهی که منزل ساخته بود بقتل رسانیدند و فرمود
تا مقبرۂ شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری را خراب ساختند و مزبلۂ
اهل بازار کردند و حکم کرد تا مردم بر آن دو شیخ لعنت کنند و
خواجه علی مؤیّد از شیعۂ اهل بیت بود و از مسکرات بغایت اجتناب
میکرد و تعظیم و تکریم سادات و علما و فضلا بجای آوردی و هر بامداد
و شام بانتظار ظهور حضرت صاحب الزّمان صلوات الله علیه اسب
میکشید، کرم او را نهایت نبود پیوسته در زیر قبا جوشن میپوشید
میان او و امرای جونی قربان محاربات واقع شد وچون امیر تیمور
گورکان در سنۂ ۷۸۲ بخراسان آمد خواجه علی مؤیّد بخدمتش پیوست
و ملازم شد امیر تیمور باو شفقت فرمود و خواجه علی مؤیّد

در سفرها ملازم امیر تیمور میبود تا در ۷۸۸ وفات یافت و آفتاب

دولت سربداران غارب شد، در تاریخ وفات خواجه علی مؤید

گفته اند -

بود المحمد چو نمی یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علی است

باب چهارم

در ذکر تیموریان

و ایشان بلبیست و یک تن بوده اند و مدت سلطنتشان صد و شش سال

اول ایشان پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان است

و او پادشاه عظیم الشأن و خسرو صاحب اقبال بوده و اکابر مورخان

او را در کشورکشائی و جهانگیری و صولت و شجاعت و دلیری نظیر

اسکندر ذوالقرنین و چنگیزخان گفته اند در بیان حالات و وقایع

او مجلدات پرداخته اند و در توصیف و تعریف و شرح فتوحات

و مآثر او کتابها بسیار ساخته از جمله کتاب ظفرنامه که بتاریخ

تیموری مشهور است از مصنفات جناب افصح المورخین مولانا

شرف الدین علی یزدی است -

امیر تیمور پسر امیر طراغای بن امیر برکل بن ایلتکبر بهادر بن

ایجل نویان بن قراجار نویان بن غوجچی بن نوغان جیجون بن

امیر

امیر قاجوئی نویان بن تومنای خان است و نسب او و نسب چنگیز خان
در تومنه خان که پدر چهارم چنگیز خان است و پدر نهم او است
بهم می رسد و آباء و اجداد امیر تیمور که از خانان چنگیزی اند
همیشه صاحب حشمت و حکومت بوده اند و امیر قراجار نویان که
پدر پنجم او است در زمان سلطنت جغتای خان بن چنگیز خان
منصب امیر الامرائی و ضبط و نسق لشکر و رعیت بدو مفوّض بود
و وفات او در سنهٔ ۷۵۲ وقوع یافته و هشتاد و نه سال عمر داشته
امیر تیمور در شب بیست و پنجم شعبان سنهٔ ۷۳۶ در ظاهر خطهٔ کش
از بلاد ماوراء النهر بوجود آمد و در آن وقت قزان سلطان خان
از نسل جغتای خان پادشاه ماوراء النهر بود بسبب ظلمی که داشت
امیر قزغن که یکی از امرای عاقل پسندیده اخلاق بود بر او خروج
کرد و در سنهٔ ۷۴۷ او را از میان برداشت و دولت خانان
چنگیزی ضعیف شد و مغلوب امرا گشتند بعزل ایشان معزول
و بنصب ایشان منصوب شدند و امیر قزغن دانشمندجه
اغلان را بخانی نصب فرمود و بعد از دو سال او را شونقاه کرده
بیان قلی اغلان را از نسل جغتای خان بخانی نصب کرد و مملکت

ماوراء النهر بیمن معدلت امیر قزغن معمور و آبادان گشت چون
دوازده سال و کسری حکومت کرد در سنهٔ ۷۵۹ در شکارگاه
بقصد یکی از نزدیکان خود بقتل آمد بعد از او پسرش میر عبید الله
یک سال حاکم بود بیان قلی خان را بجهت غرض فاسدی که با حرم
او داشت بقتل آورد تیمور شاه اغلان را بپادشاهی تعیین کرد
امرای ماوراء النهر با او نساختند و در شهور سنهٔ ۷۶۰ او را
از میان برداشتند بعد از آن در مملکت ماوراء النهر هرج و مرج
پیدا شد و هر امیری بسر خود حکمی میکرد و یکدیگر را بحساب نمی گرفتند
و باهم پیوسته در معارضه و مجادله بودند و مردم عرصهٔ تلف میشدند
تغلق تمور خان از نسل جغتای خان که باستقلال پادشاه جته
بود لشکری برآراست و در ربیع الثانی سنهٔ احدی و ستین
و سبعمائه ۷۶۱ با عظمت و شوکت تمام روی بر ماوراء النهر نهاد
و اکثر امرای آنجا بخدمتش پیوستند امیر تیمور در این سال
زنی که بدست آورده بود وفات یافت و دختر امیر مسلا بن
امیر قزغن را هم در این سال بنکاح خود درآورد و گورکان
از آن نام او شد و سن او بر ۲۵ سال رسیده بود در این ولا

بخدمت

بخدمت تغلق تمور خان رفت وچون آثار رشد ودولت از
جبین او ظاهر بود در ایوان تغلقتمور خان اعزاز واکرام یافت
وایالت دولایت کش وتوابع که تعلّق باقوام او میداشت بدو
تفویض فرمود وابتدای نشو ونمای امیر تیمور از این تاریخ است
بعد از این چون لشکر تغلق تمور خان بر جتد مراجعت کردند
امیر حسین بن امیر مسلا که برادر زن امیر تیمور بود ونبیرهٔ
امیر قزغن بحکومت ماوراء النّهر رسید امیر تیمور بحکم خویشی
در زمان او ترقّی کرد وبزرگ شد امیر تیمور وامیر حسین در
دولت ونکبت مدّتها باهم بودند تا آنکه میانهٔ او وامیر حسین
مخالفت شد امرای ماوراء النّهر جانب امیر تیمور گرفته امیر حسین را
در شهر بلخ بقتل رسانیدند در روز چهارشنبه دوازدهم رمضان
سنهٔ ۷۷۱ امیر تیمور حاکم جمیع ماوراء النّهر وپادشاه نشان شد
وسیورغتمش خان را از نسل جغتای خان بخانی نصب فرموده
بعد از این پیوسته دولت واقبال او در ترقّی وتزاید بود بهر
دیار که توجّه نمود مسخّر کرد ودر هر مصاف که با دشمنان داشت
غالب آمد وهر که با او مخالفت نمود برافتاد ودر هیچ معرکه

شکست نخورد تا در مدت سی و شش سال که زمان سلطنت او بود تمام
مملکت ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و
هندوستان و عراقین و فارس و کرمان و مازندران و آذربایجان
و دیار بکر و خوزستان مسخر فرمود و بسیاری از قلاع و حصار
بگشود و پادشاهان این ممالک را برانداخت و حکومت و سلطنت
این کشورها به پسران نامدار عالیمقدار و پسرزاده ها و امرای
ذوی الاقتدار تفویض نمود و در روز دوشنبه ششم ذیقعده ۷۸۹
در اصفهان بسبب خلافی که کردند و بعضی لشکریان بقتل آوردند
قتل عام فرمود. چنانچه هفتاد هزار کس از مقتولان بشماره در آمدند
و چون تقتمش خان پادشاه دشت قپچاق که از تربیت یافتگان او
بود و از تقویت و اعانت او بسلطنت آن دیار رسیده بود کفران
نعمت نموده با او مخالفت ورزید امیر تیمور دو نوبت لشکر
بدشت قپچاق که طول آن هزار فرسنگ و عرض آن ششصد فرسنگ
است برد و در هر دو نوبت با تقتمش خان جنگ کرد و مظفر شد
و چند نوبت بگرجستان و ولایات آنجا رفت و با کفار آنجا
غزا کرد و جزیه برایشان تعیین فرمود و اسیر بسیار بدست

لشکر افتاد و چون در شهور سنهٔ ۷۹۵ سیورغتمش خان وفات یافت
پسرش سلطان محمود خان را بجای او بخانی نصب کرد و در تقویت
او کوشید و در نوبت آخر در سنهٔ ۸۰۲ که بایران آمد قشلاق در
قراباغ گرفت و در سنهٔ ۸۰۳ سفر شام کرد و در حد ود حلب امرای
شام با او مقابله کردند و مقهور و مغلوب شدند و شهر حلب
مفتوح گشت امیر تیمور از آنجا لشکر بدمشق کشید و امرای شام را
که مقیّد داشت جمله را بقتل رسانید و با پادشاه مصر سلطان فرخ
مصاف کرد و بر او غالب شد فرّخ بجانب مصر گریخت امیر تیمور
بدمشق آمد و اکثر ولایات شام بغارت گرفت و آنقدر غنیمت
بدست لشکریان افتاد که از ضبط آن عاجز آمدند و در همین سال
که فتح شام کرده بود در بغداد بسبب مخالفت که از مردم آنجا بظهور
آمده بود قتل عام فرمود و قشلاق در قراباغ گرفت و در سال
دیگر سفر روم کرد و در روز جمعه ۱۹ ذی حجّه ۸۰۴ در حدود
انگوریه با سلطان روم ایلدرم بایزید جنگ کرده بر او غالب شد
و ایلدرم بایزید گرفتار شد و لشکر جغتای بر تمام لشکر روم مستولی
شدند، و امیر تیمور قریب یکسال و نیم در روم توقّف نمود و در آن

اوقات ایلدرم بایزید در ۱۳ شعبان سنهٔ ۸۰۵ در اردوی امیر
تیمور وفات کرد بعد از آن در اواسط شهور سنهٔ مذکوره به
آذربایجان معاودت نمود و در عراق توقّف نمود سلطانان
اطراف از گیلان و رشت و هر محال بخدمتش آمدند و بعضی
پیشکش فرستادند و اطاعت کردند پادشاه مصر زر بسیار بنام
او سکّه کرده بخدمتش فرستاد و در حرمین شریفین زادهما
الله تکریما و تعظیما خطبه بنام او خواندند بعد ازین در تاسع
ذی قعده سنهٔ ۸۰۶ به فیروزکوه رفت و در یکروز فتح آن
قلعه کرده از فیروزکوه بطلب اسکندر شیخی که در آن ولایت
یاغی شده بود با لشکرها بولایت و بیشهٔ رستمدار در آمدند
و در حدود قلعهٔ مرسین از توابع تنکابن که سرحدّ مازندرانست
و استراباد نزول فرمود اسکندر شیخی را برانداخت و از آنجا
بولایت لاهیجان و فیروزکوه معاودت فرموده بجانب خراسان
مراجعت فرمودند ، در غرّهٔ محرّم سنهٔ ۸۰۷ از نیشابور متوجّه
ماوراء النّهر شد و در مرغزار کان گل از حدود سمرقند طوی
بغوغای کرد که مثل آن هیچکس نشان نداد و فرمود که نبیره ها را

بامیکدیگو تزویج کردند و از آنجا بعزم تسخیر ممالک ختای بر انزاو فاریاب رفت و در زمستان آنجا بود و در آن زمستان در شب ۷ شعبان وفات یافت - یکی از فضلا در تاریخ او گفته -

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد
وداع شهریاری - کرد تاریخش همان آمد ۸۰۷

نعش او را از انزار بسمرقند آوردند - امیر تیمور چهار پسر داشت اوّل امیر غیاث الدّین جهانگیر در اوایل سلطنت پدر سنهٔ ۷۷۶ در سمرقند وفات یافت و از او دو پسر ماند اوّل محمّد سلطان که امیر تیمور او را ولیعهد ساخته بود بعد از فتح روم در ۱۷ شعبان سنهٔ ۸۰۵ در سوری حصار روم وفات یافت -

دوّم پیر محمّد بعد از فوت برادرش ولایتعهد بدو مفوّض شد و امیر تیمور در مرض موت امرائی را که در آنوقت در خدمتش بودند باطاعت در سلطنت او وصیّت کرد و او حاکم غزنه و حدود هند بود و در ۱۴ رمضان سنهٔ ۸۰۹ بر دست پیر علی تاز - که یکی از امرای او بود کشته شد -

دوّم - معزّ الدّین شیخ عمر که حکومت فارس داشت هم در زمان

پدر در ربیع الاوّل سنهٔ ۷۷۶ در پای قلعهٔ خرماتو تیری بدو
رسید و بدان درگذشت بعد از آن امیر تیمور جای او را بپسرش
پیر محمّد بن عمر شیخ داد -
سوّم جلال الدّین امیرانشاه تخت هلاکو که عبارت از عراقین
و دیار بکر است تا سرحدّ روم و شام بدو داده بود، بعد از پدرش
در سنهٔ ۸۱۵ در محاربهٔ باقرا یوسف در آذربایجان کشته شد
چنانکه بعد از این ایراد خواهد یافت -
چهارم معین الدّین سلطان شاهرخ، شرح حال او گفته شود
میرزا سلطان شاهرخ بن امیر تیمور پادشاه شرع
پرور و معدلت گستر بود و مروّت و فتوّت بسیار داشت بر ادا
فرائض و سنن و نوافل مداومت و مواظبت مینمود و در تقویت
دین و ترویج شرع سیّد المرسلین و تعظیم سادات و طلبهٔ علوم
و تکریم علما و مشایخ سعی بلیغ میفرمود، امیر تیمور در سنهٔ
۷۹۹ حکومت خراسان بدو تفویض فرموده بود و او در اکثر
یورشها با پدر مرافقت کرده بود و چون خبر وفات پدرش در
رمضان سنهٔ ۸۰۷ در خراسان بدو رسید در سلطنت مستقل شد

و او را با برادر و برادر زاده ها که در اطراف ایران و توران رایت
سلطنت بر افراشته در مقام مخالفت بودند مکرّر محاربات دست
داد و ایشان در اندک وقتی بعضی نیست شدند و بعضی با طاعت
و انقیاد در آمدند و او بر تمامت ممالک ایران و توران که بتصرف
گماشتگان پدرش در آمده بود استیلا یافت و سه نوبت بقصد
قلع و قمع قرا یوسف ترکمان که پسران او بعد از فوت امیر تیمور
در آذربایجان مستولی شده بودند لشکر بدان دیار کشید
و در نوبت اوّل و ثانی بعد از فوت قرا یوسف که در آن اثنا
واقع شده بود با امیر اسکندر و میرزا جهانشاه پسران
قرا یوسف جنگ کرده غالب آمد و در نوبت سوّم میرزا جهانشاه
در مقام اطاعت و انقیاد در آمده بخدمتش رسید و امیر اسکندر
چون از توجّه او خبر یافت بگریخت میرزا شاهرخ حکومت آذربایجان
بر میرزا جهانشاه تفویض کرد و از آنجا بیرون آمد میرزا شاهرخ
بعد از امیر تیمور فارس را بر برادر زاده اش میرزا پیر محمّد بن
عمر شیخ مقرّر داشت چنانچه امیر تیمور بر او مقرّر داشته بود
و اصفهان بر میرزا رستم بن عمر شیخ مسلّم فرمود و همدان بر

میرزا اسکندر بن عمر شیخ ، و ایشان نیز چون خبر فوت امیر تیمور
شنیدند خطبه و سکه بنام میرزا شاهرخ کردند بعد از مدتی که
میرزا پیر محمد بدست بعضی از ملازمان بقتل رسید و برادرانش
میرزا رستم و میرزا بایقرا با یکدیگر در افتادند میرزا اسکندر
چند وقت سلطنت باسم خود کرد و با میرزا شاهرخ مخالفت نمود
و بعد از انهزام از آنحضرت برادرش میرزا رستم او را میل کشید
و چون همچنان فتنه میکرد بموجب فرمودهٔ میرزا رستم بقتل آمد
میرزا شاهرخ فارس بر پسر خود ابو الفتح بهرام سلطان در سنهٔ
۸۱۸ شفقت فرمود با لجمله سلاطین عالم با او در مقام تنزل
و فرمانبرداری بودند و او مدت چهل و سه سال بعد از پدر
باستقلال تمام پادشاه بود و حکومت عالم داشت و مدرسه
و مساجد و بقاع الخیر و خوانق بسیار ساخت و قلعهٔ اختیار الدین
را که در هرات ملک فخر الدین کرت آنرا متصل بدیوار شهر
ساخته و امیر تیمور بتخریب آن فرمان داده در سنهٔ ۸۱۸ بتجدید
عمارت کرد و بروایت صاحب روضة الصفا هفتصد هزار مرد
بموجب نسخه در آنجا کار کرده بودند تا با تمام رسید العهدة علیه

در ماوراء النهر بلدۂ شاهرخیه را کہ بدو منسوبست معمور گردانید
و در صباح یکشنبه نوروز ۲۵ ذیحجۂ سنۂ ۸۵۰ در فشاپویه
ری وفات یافت ، ولادت او روز پنجشنبه ۴ ربیع الآخر
سنۂ ۷۷۹ بود ، در تاریخ او گفته اند ۔

سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور
در هفتصد و هفتاد و نه آمد بظهور
در هشتصد و هفت شد بشاهی مشهور
در هشتصد و پنجاه شد از دار غرور

میرزا شاهرخ پنج پسر داشت اوّل میرزا الغ بیك سلطنت
ماوراء النّهر و ترکستان بدو داده بود ، بعد از این احوال او
مذکور خواهد شد دوّم میرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان
مدّت بیست سال حاکم فارس بود در زمان پدر در ۴ شوّال
سنۂ ۸۳۷ وفات یافت ولادتش در شوّال سنۂ ۷۹۶ و
او را در شیراز آثار بسیار است و مدرسه دار الصّفا از منشآت
اوست و خطوط او بر جدران مدارس فارس و مساجد شیراز
هنوز باقی است و مولانا شرف الدّین علی یزدی در تاریخ سنۂ

۸۲۸ ظفرنامہ کہ بہ تاریخ تیموری مشہور است بفرمودۂ او ترتیب
دادہ و بنام او نوشتہ ، سوّم میرزا بایسنقر است او نیز
در ایّام حیات پدر در صبح سہ شنبہ ۷ جمادی الاوّل سنۂ ۸۳۷
در شہر ہرات درگذشت و در تاریخ وفات او گفتہ اند ۔

سلطان سعید بایسنقر مرحوم گفتا کہ ببر باہل عالم خبرم
من رفتم و تاریخ وفاتم اینست بادا بجہان دراز عمر پدرم

و او سی و نہ سال عمر داشت ولادتش در شب جمعہ ۲۱ ذی حجّۂ
سنۂ ۷۹۹ بودہ از میرزا بایسنقر سہ پسر ماند میرزا علاء الدولہ
و میرزا سلطان محمّد و میرزا بابر ، احوال ہریک خواہد آمد
چہارم میرزا سیورغتمش ایالت مملکت غزنی و حدود ہند
بدو مفوّض بود او نیز در زمان پدر در شانزدہم محرّم سنۂ
۸۳۵ وفات یافت ولادتش در روز شنبہ ۸ رمضان سنۂ
۸۵۱ بودہ پنجم میرزا محمّد جوکی ۴۳ سالی عمر داشت او نیز
در زمان پدر در سنۂ ۸۴۸ درگذشت ۔

میرزا سلطان خلیل بن میرزا امیرانشاہ بن امیر تیمور با جدّ خود
در یورش ختا ہمراہ بود چون امیر تیمور وفات یافت بعضی

امراء او را بسلطنت برداشتند و او در روز چهارشنبه شانزدهم
رمضان سنهٔ ۸۰۷ در سمرقند بر تخت نشست و تمام ماوراء
النّهر و ترکستان در ضبط آورد و میرزا شاهرخ نیز سلطنت آن
دیار بر او مسلّم داشت چون چهار سال در پادشاهی بماند
امیر خداداد حسینی که یکی از امرای کبار او بود با او یاغی شد
و او را گرفته محبوس ساخت و شمع جهان پادشاه مغولستان را
بسلطنت ماوراء النّهر طلب کرد و چون شمع جهان بحدود ماوراء
النّهر آمد امیر خداداد حسینی بخدمتش رسید در وقت ملاقات
امیر خداداد سر او را برداشت و نزد میرزا شاهرخ بخراسان
فرستاد و بسزای کفران نعمت گرفتار شد و میرزا سلطان خلیل
از حبس خلاص یافته بر بعضی از حصون متحصّن شد در این اثنا
میرزا شاهرخ بماوراء النّهر آمد و میرزا خلیل سلطان بعد از عهد
و پیمان بخدمت میرزا شاهرخ رسید و احترام یافت میرزا
شاهرخ او را بطرف عراق و آذربایجان فرستاد و ماوراء النّهر را
به پسر خود میرزا الغ بیك داد و این صورت در سنهٔ ۸۱۲ بود
چون میرزا خلیل سلطان بعراق رفت بعد از مدّتی در شب چهارشنبه

۱۶ رجب ۸۱۴ در ری وفات یافت ولادتش در شب پنجشنبه ۲۴
ربیع الاوّل سنهٔ ۷۸۸ بوده در شهر هرات ۰

میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ - پادشاه فاضل عالم عالیمقدار
بود در اقسام ریاضی مهارت تمام داشت در سنهٔ ۸۲۳ باتّفاق
مولانا صلاح الدّین موسی قاضی زادهٔ رومی و مولانا علی قوشجی
که شارح تجرید است و مولانا غیاث الدّین جمشید و مولانا
معین الدّین که ایشانرا از کاشان بسمرقند آورده بودند در شمال
سمرقند مایل بمشرق رصد بست و زیج جدید خانی که درین
ایّام مدار استخراج تقاویم بر آنست از مصنّفات اوست میرزا
شاهرخ در سنهٔ ۸۱۲ سلطنت ما وراء النّهر و ترکستان بدو
ارزانی داشت و تا انقراض ایّام حیات پدرش حاکم آن دیار بود
چون در محرّم سنهٔ ۸۵۱ خبر فوت پدرش بدو رسید بعزم
تسخیر خراسان ببلخ آمد در آنجا شنید که برادرزاده اش
علاء الدّوله بن بایسنقر در هرات بتخت سلطنت نشسته و پسرش
عبد اللّطیف را گرفته و محبوس ساخته بنا براین با میرزا علاء الدّوله
از راه صلح در آمد و ایلچی بهرات فرستاده میرزا عبد اللّطیف را

طلبید و میرزا علاء الدوله عبداللطیف را نزد پدرش فرستاد و
میان ایشان صلح شد و میرزا الغ بیک بسمرقند مراجعت کرد بعد
از یکسال در شهور سنه ۸۵۲ میرزا الغ بیک با پسران میرزا
عبداللطیف و میرزا عبدالعزیز بخراسان آمده و در چهارده
فرسخی هرات در حدود مرغاب با میرزا علاء الدوله جنگ کرده
او را بشکست میرزا علاء الدوله گریخته باستراباد نزد برادرش
میرزا بابر رفت و میرزا الغ بیک بهرات آمده بجای پدر بر
تخت نشست و چون بشنید که میرزا بابر و میرزا علاء الدوله
باهم متفق شده اند و قصد او دارند از شهر هرات تا پل ابریشم
بیامد و پسرش میرزا عبداللطیف تا بسطام تاخت کرد در این
حالت میرزا علاء الدوله و میرزا بابر براین بودند که از استراباد
بعراق نزد برادرشان سلطان محمد آیند که میرزا الغ بیک بی سببی
از پل ابریشم معاودت کرده بهرات رفت چون در غیبت او در
هرات فترت شده بود مردم بیرون حصار شهر بدان متهم گشته
بودند که یار علی ترکمان ولد میرزا اسکندر بن قرا یوسف را
در فتنه انگیزی مدد کرده اند محلات بیرون شهر را بامراء

قسمت کرد تا غارت کردند و این نوع ستمی در ماه رمضان در قلب زمستان که مردم از شدّت سرما و صولت برودت هوا سر از خانه بیرون نمیتوانستند کرد واقع شد بعد از این میرزا الغ بیگ از هرات بجانب ماوراء النّهر رفت و در غیبت او میرزا بابر از استراباد بهرات آمد و بر تخت نشست و میرزا عبداللّطیف ببلخ آمد و با پدر یاغی شد و در حدود سمرقند با او جنگ کرد و غالب آمد و پدر را بگرفت و بدست عبّاس نامی داد تا او را بکشت و قبل از قتل پدر برادرش میرزا عبدالعزیز را بکشت و در تاریخ او عزیزی گفته است -

شاه مغفور الغ بیگ علیه الرّحمه ... آنکه خود را بسوی کعبهٔ مقصود رساند
راست در عاشر ماه رمضان گشت شهید ... خلق را ماتم او بر سر آتش بنشاند
اگر ای دل ز تو تاریخ وفاتش پرسند ... گو وای بخبران دور الغ بیگ نماند

و این بیت را نیز در تاریخ وفاتش گفته اند -

چو عبّاس کشتش بر تیغ جفا ... بود سال تاریخ عبّاس کشت

ولادت او در روز یکشنبه ۱۹ جمادی الاوّل سنهٔ ۷۹۶ در قلعهٔ سلطانیه بوده مدّت سلطنت او در سمرقند ۴۱ سال .

میرزا علاء الدوله بن بایسنقر بن میرزا شاهرخ - در زمانی
که میرزا شاهرخ در نوبت آخر بعراق آمد او را قائم مقام خود ساخته
در شهر هرات بگذاشت چون خبر وفات میرزا شاهرخ بدو رسید
بر تخت سلطنت قرار گرفت و بر خزائن جدّ خود که در قلاع خراسان
بود دست یافته لشکر بسیار برو جمع شد درآنوقت میرزا عبداللطیف
پسر میرزا الغ بیگ بعد از فوت میرزا شاهرخ در اردوی پادشاه
حاکم شده بود گوهرشاد بیگم حرم محترم میرزا شاهرخ را که جدّهٔ
میرزا علاء الدوله بود درمیان سمنان و خوار در سلخ ذی حجه
۸۵۰ گرفته و نعش میرزا شاهرخ را با اهل اردو بسمرقند می برد
چون بحدّ نیشابور رسید جمعی از امرای علاء الدوله در صبح شنبه
سیزدهم صفر سنهٔ ۸۵۱ او را درآنجا گرفتند و نزد میرزا علاء
الدوله بردند و گوهرشاد بیگم را خلاصی دادند و میرزا عبداللطیف را
نزد پدرش میرزا الغ بیگ فرستاد و صلح کرد و حدود بلخ و شبرغان
را بر میرزا الغ بیگ مسلّم داشت و میرزا الغ بیگ بموجب این
مصالحه بماوراء النهر مراجعت فرمود چنانچه گذشت، در اثنای
این وقایع برادر میرزا علاء الدوله میرزا ابو از استراباد بر او

خروج کرد و در مشهد مقدس فریقین بهم رسیدند بعد از تسویهٔ صفوف
امراء در میانه مصالحه شدند و میرزا علاء الدوله طرف غربی خراسانرا
از خبوشان تا دامغان واستراباد برمیرزا بابر مسلم داشت
و بصلح از یکدیگر گذشتند بعد ازین در سنهٔ ۸۵۲ عمش میرزا
الغ بیک با لشکرهای ماوراء النهر بخراسان آمد و با او در چهار
فرسخی هرات جنگ کرد و او را بشکست و میرزا علاء الدوله
از او گریخته نزد میرزا بابر رفت و دیگر روی دولت ندید و
سیزده سال دیگر که در حیات بود ازین طرف بدان طرف میرفت
و با برادران میرزا محمد و میرزا بابر مخالفت مینمود با وجود آنکه
بفرمودهٔ میرزا بابر میل در چشمش کشیده بودند چون نور
باطل نشده بود هرچند وقت فتنهای می انگیخت و بعضی اوقات
در عراق ملازمت میرزا جهانشاه مینمود ، بعد از فوت برادرانش
چون میرزا سلطان ابوسعید در خراسان بسلطنت رسید
میرزا علاء الدوله بر ستمدار افتاد و بر کنار دریای قلزم
در خانهٔ ملک بیستون در سنهٔ ۸۶۵ وفات یافت و نعش او را
بهرات بردند در شب جمعه ۲۱ صفر در مدرسهٔ گوهرشاد بیگم

دفن کردند ولادت او در شب پنجشنبه غرّهٔ جمادی الاوّل ۸۲۰ بود.

میرزا سلطان محمّد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ

در زمان حیات میرزا شاهرخ در شهور سنهٔ ۸۴۶ بحکومت عراق آمد و بعد از مدّتی با جدّ بزرگوار عصیان نمود و بر عراق و فارس مستولی شد میرزا شاهرخ جهت تدارک کار او از خراسان بیرون آمده متوجّه فارس شد تا کندمان برفت و میرزا محمّد از فارس بکردستان گریخت و میرزا شاهرخ باز گشته در ری قشلاق گرفت و امرا را بطلب میرزا سلطان محمّد فرستاد در این اثنا میرزا شاهرخ وفات یافت و میرزا سلطان محمّد بری آمد، در عراق و فارس بر تخت سلطنت نشست بعد از آن میل خراسان کرد سه نوبت با میرزا بابر محاربات نمود در اوّل ظفر او را بود و در آخر بدست میرزا بابر در موضع چناران از حد و د اسفرائین روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجّهٔ سنهٔ ۸۵۵ بقتل رسید مدّت سلطنتش در عراق و فارس شش سال بود ولادت او در سنهٔ ۸۲۱ بود.

میرزا بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ - چون جدّش

دروی وفات یافت او رو باز او را غارت کرد و بد استراباد رفت

و در سنهٔ ۸۵۲ که میرزا الغ بیك خراسان را گذاشته بماوراالنهر

مراجعت کرد میرزا بابر در هرات در ماه ذی الحجهٔ سنهٔ مذکوره

بر تخت سلطنت نشست برادرش سلطان محمد در کار خراسان

با او منازعت نمود و در حد و جام با میرزا بابر جنگ کرد

و مظفر شد و خراسان را بگرفت و میرزا بابر بعد از مشقت

بسیار با هفت نفر بقلعهٔ عماد گریخت بعد از چند وقت از قلعهٔ عماد

برابیورد آمد و از آنجا براستراباد رفت و مردم میرزا سلطان

محمد را از آنجا بیرون کردند لشکر خراسان میل بجانب میرزا بابر کرد

و سپاه بسیار براو جمع شد از استراباد بیرون آمد میرزا محمد

لشکر بجنگ او فرستاد در مشهد راز در قزی النگ با او جنگ

کردند میرزا بابر غالب آمد بعد از انکشاف حرب میرزا سلطان

محمد با سیصد مرد بموضع حرب رسید و میرزا بابر از او بگریخت

و مردم میرزا محمد متفرق شده بودند از این رهگذر متحیر شد

در این اثنا خبر رسید که میرزا علاء الدوله در هرات بپادشاهی

نشست میرزا محمد ناچار خراسان را گذاشته بعراق آمد میرزا

بابر

بابر بر سریر پادشاهی آمده بر تخت نشست بعد از مدتی میرزا
محمد بیکبار در بعد دو اسفرائین چنانکه سابقاً مذکور شد
با میرزا بابر جنگ کرد و کشته شد بعد از او میرزا بابر در پادشاهی
مستقل گشت و از یزد بعراق آمد و از آنجا بشیراز رفت در آنجا
شنید که میرزا علاء الدوله در خراسان رایت حکومت برافراشته
میرزا بابر بتعجیل از شیراز بخراسان آمد و میرزا علاء الدوله
از خراسان بعراق گریخت و بعد از این در غیبت میرزا بابر
عراق و فارس و کرمان در سنهٔ ۸۵۹ از تصرف میرزا بابر بیرون
رفت و بتصرف میرزا جهانشاه بن قرا یوسف ترکمان که در
آنوقت پادشاه آذربایجان بود در آمد و میرزا بابر بواسطهٔ
مخالفت سلطان ابو سعید که در ماوراء النهر پادشاه بود و
طمع در خراسان داشت از تدارک کار عراق باز ماند میرزا بابر
هفت سال در خراسان باستقلال پادشاهی کرد و در عدل
و داد کوشید و سخاوت بافراط داشت و در ۲۶ ربیع الثانی
در سنهٔ ۸۶۱ در مشهد مقدس بعالم آخرت انتقال کرد در
تاریخ او مولانا شرف الدین عبد القهار گفته -

آفتاب ملک بابرخان نماند کی چنان خورشید پنهان در خور است
در ربیع الثانی و فصل ربیع ساغر لاله ز خون دل پر است
چرخ را گفتم جگرها چاک شد دیده را از اشک دامن پر در است
این چه حال است چه تاریخ است گفت موت سلطان مؤید بابر است

ولادت میرزا بابر در هفدهم رجب سنهٔ ۸۲۵ بوده در شهر است
مدّت عمرش سی و پنج سال و نه ماه و نه روز.

میرزا عبد اللّطیف بن میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ ـ در ماوراء النّهر بعد از آنکه پدر خود میرزا الغ بیک را بکشت پادشاه شد بلطف طبع و دقّت ذهن موصوف بود و خدمت اهل الله کردی و در مجلس ایشان بادب نشستی و با وجود این همه حالات بغایت تندخوی بود و سیاست بافراط داشت در ضبط ملک و قمع اعدا چنان سعی نموده که هر سال لشکر ازبک تا پنج فرسخی شهر می آمدند و غارت میکردند در زمان او بصد فرسنگی ولایت ماوراء النّهر از بیم صولت و سطوت او نیامدند، میرزا عبد اللطیف بعد از قتل پدر خود میرزا الغ بیک سال بسر نبرد و پیوسته این بیت از اشعار نظامی را میخواند ـ

پدر کش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز شش مه نپاید

نوکران خودش و میرزا عبدالعزیز در قصد او متفق شدند و

منتظر فرصت میبودند تا در وقتیکه از باغ خیابان بشهر می‌آمد

باباحسین نامی از آن جماعت در شب جمعه بیست و ششم ربیع الاول

سنه ۸۵۴ تیری بدو انداخت و آن تیر در شده و مقتل میرزا

عبداللّطیف آمد دست بر یال اسب زده فریاد کرد که اوق

دگدی یعنی تیر رسید معدودی چند که با او بودند متفرّق

شدند آن جماعت که قصد او کرده بودند بدو رسیدند

و فی الحال سر او را از بدن جدا کردند و بشهر آورده از پیش

طاق مدرسهٔ میرزا الغ بیك آویختند و در تاریخ آنواقعه گفته اند

باباحسین کشت شب جمعه اش به تیر

تاریخ فوت اوست که باباحسین کشت

میرزا عبدالله بن ابراهیم سلطان بن میرزا محمّد بن

میرزا شاهرخ - بعد از قتل میرزا عبداللّطیف در ماوراء النّهر

بپادشاهی رسید سلطان ابوسعید بن سلطان محمّد بن میرزا

امیرانشاه بن امیر تیمور بر او بیرون آمد و با او جنگ کرد

ومنهزم گشت چون از سلطنت میرزا عبدالله یکسال بگذشت -
دیگر باره سلطان ابوسعید خان باتفاق ابوالخیر خان که از
جملهٔ پادشاهان الوس جوجی خان بود و بوفور جاه وحشمت
وعظمت ممتاز بود بجوب او آمد ودر جمادی الاول سنهٔ ۸۵۵
با میرزا عبدالله در چهار فرسخی سمرقند جنگ کرد و میرزا
عبدالله کشته شد و سلطان ابوسعید بسلطنت رسید ولادت
او ۲۷ رجب سنهٔ ۸۳۶ بوده در شهر هرات .
میرزا شاه محمود بن میرزا بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ
بعد از آنکه پدرش در مشهد وفات یافت او بجای پدر بسلطنت
نشست ودر آنوقت سن او نه سال وچهار ماه بود پسر عمش
میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله در هرات با او یاغی شد
ودر وحدود وباطشاه ملک با میرزا شاه محمود جنگ کرد و
ظفر یافت ومیرزا شاه محمود باستراباد گریخت ودیگر در سلطنت
تمکین نیافت ودر سنهٔ ۸۶۳ بعالم بقا انتقال نمود ولادت
او در شب شانزدهم محرم سنهٔ ۸۵۲ بود در ولایت مازندران
میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله - بعد از آنکه

بر میرزا شاه محمود غالب شد از عقب او متوجه استراباد گشت اتفاقاً میرزا جهانشاه بن قرایوسف ترکمان بالشکر فراوان بطمع ملک خراسان بحدود استراباد آمده بود میرزا ابراهیم از این حال بخبر ناگاه در راه بلشکر میرزا جهانشاه رسید و لشکر میرزا جهانشاه بغایت مستقل بود جنگ در پیوست در یک لحظه لشکر ترکمان سیاه میرزا ابراهیم را زیر و زبر کردند قریب پانصد کس از امیرزاده های جغتای در این جنگ کشته شدند و این واقعه در روز سه شنبه بیست و پنجم محرم سنهٔ ۸۶۲ در یک فرسخی استراباد روی نمود و میرزا ابراهیم و میرزا شاه محمود که به استراباد گریخته بودند از صدمت و صولت این واقعه هر یک بطرفی افتادند و دیگر سلسلهٔ دولت ایشان منتظم نشد میرزا ابراهیم بعد از این حرکة المذبوحی می کرد تا در سادس شوال سنهٔ ۸۶۳ وفات یافت و نعش او را به هرات بردند و در مدرسهٔ گوهرشاد بیگم دفن کردند.

میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بعد از میرزا عبدالله در ماوراء النهر بر تخت سلطنت نشست

پادشاه عاقل و عادل صاحب رأی بود و بامشایخ و گوشه نشینان
ارادت تمام داشت و آداب سلطنت در خدمت میرزا الغ بیگ کسب
کرده بود میان او و میرزا بابر منازعات دست داده میرزا بابر
لشکر بدر سمرقند آورد و سلطان ابوسعید را در حصار گرفت
و در آخر بصلح مراجعت بخراسان نمود و سلطان ابوسعید در
ماوراء النهر و ترکستان استقلال تمام یافت و بعد از میرزا بابر
در خراسان هرج و مرج پیدا شد و میرزا ابراهیم و میرزا شاه
محمود باهم در افتاده بودند میرزا سلطان ابوسعید در ماوراء
النهر بعزم تسخیر خراسان ایلغار کرده از آب آمویه عبور نمود
بیست و ششم شعبان سنهٔ ۸۶۱ بهرات آمد و گوهرشاد بیگم
را بقتل آورد و بسبب اخبار موحش که از ماوراء النهر بدو رسیده
بود خراسان را انداخته در نهم شوال سنهٔ مذکوره از هرات
بیرون رفته به بلخ مراجعت نمود بعد از این چون میرزا جهانشاه
بقصد تسخیر خراسان بحدود استراباد آمد و بر میرزا ابراهیم
غالب آمده سپاه جغتای را شکست داد میرزا جهانشاه بعظمت
تمام در منتصف شعبان سنهٔ ۸۶۲ در هرات نزول نمود

و قریب ششماه در آن حدود باستقلال توقّف کرد سپاه انبوه
از هر طرف بمیرزا سلطان ابوسعید رسید سلطان ابوسعید
با لشکر بسیار و سپاه بیشمار از بلخ آهنگ جنگ میرزا جهانشاه
کرد و بمرغاب آمد مردم در میانه سخن صلح گفتند بدین نوع
که میرزا جهانشاه خراسان را بسلطان ابوسعید مسلّم دارد و
خود بعراق مراجعت نماید و طرفین بصلح راضی شدند میرزا جهانشاه
در اوّل صفر سنهٔ ۸۶۳ از مزرعه یحیی آباد کوچ کرده و از حدود
هرات گذشته بعراق معاودت کرد و لشکرش بهر جا که رسیدند
اثر آبادانی نگذاشتند و میرزا سلطان ابوسعید در منتصف
ماه مذکوره در هرات نزول فرمود بعد از این در اواسط جمادی
الاوّل سنهٔ مذکوره میرزا سنجر بن میرزا احمد بن میرزا بایقرا
بن میرزا عمرشیخ بن امیر تیمور باتّفاق میرزا علاء الدّوله در پیش
میرزا ابراهیم گریخته بیرون رفتند و یکی از ظرفا در آنوقت گفته
علاء دوله میرزا اگر بود زجنگ اگر در سپاهش فریدون بود
پسر گو گریزد مکن عیب او از آن بی هنر پر هنر چون بود
در سنهٔ اربع و ستّین و ثمانماه [۸۶۴] باسترآباد رفت و میرزا سلطان

حسین بایقرا که در آنجا استقلال یافته بود از او گریخت و خراسان
بر او قرار گرفت و بدخشان و حصار شادمان و غزنه و کابل و سیستان
نیز بتصرّف آورد و چون در سنهٔ ۸۷۲ که میرزا جهانشاه در دیار
بکر بدفع حسن بیک بن علی بیک بن قراعثمان حاکم آن دیار رفت
و آنجا در ۱۲ ربیع الثّانی سنهٔ مذکوره بقتل آمد و لشکر او پریشان
شدند از عراق و فارس و کرمان و آذربایجان بطلب سلطان
ابوسعید فرستادند و آن سال در مرو قشلاق گرفته بود و
چون این خبر بدو رسید امرا و داروغگان را از پیش فرستاد
و پسر خود سلطان احمد را در ماوراء النّهر گذاشته با لشکرها در
اواخر موافق اواخر شعبان سنهٔ مذکوره بوقتی که قمر در
برج عقرب بود از قشلاق بیرون آمده متوجّه عراق و آذربایجان
شد قبل از وصول او امرائی که از پیش رفته بودند تسخیر عراق کرده
بودند سلطان ابوسعید از عراق عبور نموده چون بمیانه رسید
حسن علی بیک پسر میرزا جهانشاه بخدمت او پیوست و از جانب
حسن بیک مکرّرا ایلچیان بار دوی او می آمدند و التماس صلح
میکردند ابوسعید از غایت غرور بقبول نمیکرد سلطان ابوسعید

از راه

ازواه اردبیل بقراباغ رفت و حسن بیک چون از صلح ناامید شد
با سلطان ابوسعید مخالفت نمود و راه هرجانب را مسدود ساخت
تا در اردوی سلطان ابوسعید قحطی پدید آمد چنانچه دوازده
روز اسپان پادشاه جو نخوردند و اردوی او پریشان شد
بعد از آن حسن بیک با امرای سلطان ابوسعید در حدود اردو
جنگ کرد و مظفر شد سلطان ابوسعید خواست که معاودت
نماید حسن بیک با پسران در رسیدند و او را در وقتی که از اردو
بیرون رفته بود بگرفتند و بعد از سه روز او را بدست یادگار
محمد که نبیرهٔ زادهٔ گوهرشاد بیگم بود داد تا بقصاص رساند و
او در عوض خون گوهرشاد بیگم او را بکشت و اینصورت در سنهٔ
۸۷۳ روی نمود ، در تاریخ این واقعه گفته اند ـ

قضا چو لشکر سلطان ابوسعید شکست
ز کس مدان که ز سیر ستاره و ماهست
بشیروان چو بنه برد و ماند بر لب آب
بمنزلی که نه آنجا مقام و نی راهست
گذشته بود ز ماه رجب ده و شش روز

قدر نوشت که دستش ز ملک کوتاه است -

لطیفه‌ای است عجایب که لشکر او را -

از اوزون حسن زد و تاریخ شیروان شاه هست

مولانا العلامه جلال الدّین محمّد دوانی در تاریخ او گفته

سلطان ابوسعید که در فرّ خسروی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید

الحق چگونه کشته نگشتی که کشته بود بانوی دهر را که بسی خیر از او رسید

تاریخ اگر کسی طلبد در زمان بگوی تاریخ سال مقتل سلطان ابوسعید

مدّت سلطنت او هجده سال بود -

میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید - بعد از پدر قریب ۲۷

سال در ماوراء النّهر پادشاه بود و در غرّهٔ ذی قعده سنهٔ ۸۹۹

وفات یافت برادرش میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان

ابوسعید بود بجای او پادشاه شد بعد از دو ماه در محرّم سنهٔ

تسعمائهٔ ۹۰۰ در گذشت، بعد از میرزا سلطان محمود پسرانش میرزا بایسنقر

و میرزا سلطان علی چهار سال در امر سلطنت با یکدیگر منازعت و

مخاصمت مینمودند تا آنکه میرزا بایسنقر از میرزا سلطان علی منهزم

شده بنزد امیر خسرو شاه که از برگزیدگان پدرش بود رفت

وآن کافر نعمت غدّار در محرّم سنهٔ خمس و تسعمائه ۹۰۵ آن شاهزاده را
بقتل رسانید، درآن اثنا شیبک خان ازبک قصد تسخیر -
ماوراء النّهر کرد بخارا را بگرفت بعد از آن سمرقند را محاصره
نمود والدهٔ میرزا سلطانعلی را بنکاح خود نوید داد ومیرزا
سلطانعلی بتحریک وترغیب مادرش بخدمت شیبک خان رسید
شیبک خان او را با مادرش بکشت وسمرقند را بگرفت وخواجه
یحیی پسر خواجه عبدالله را که نصب سلاطین بمشورت ایشان می بود
بقتل آورد بعد از مدّتی اهل سمرقند در غیبت شیبک خان
میرزا بابر بن عمر شیخ را بسمرقند آوردند و یاغی شدند دیگر
باره شیبک خان سمرقند را حصار داد ومیرزا بابر مگو بخت
وسمرقند را مسخّر کرد وبعضی از اکابر بقتل رسیدند وماوراء
النّهر شیبک خان را صافی شد وامیر خسرو شاه نیز بردست
لشکر ازبک بقتل آمد .

میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید در شهور سنهٔ ۹۰۷
در خراسان پادشاه شد وبعد از آنکه شیبک خان در سنهٔ ۹۱۶
در خراسان با لشکر اعلحضرت پادشاه جهان شاه اسمٰعیل

بهادرخان جنگ کرد و بقتل آمد بمدد امرا و لشکر قزلباش به
پادشاهی ماوراء النّهر رسید عبیدخان ازبک بماوراء النّهر
آمد و سلطنت از دست میرزا بابر بعد از محاربات بیرون رفت
و بعد از این از نسل امیر تیمور تا غایت که سنهٔ ۹۴۸ ست کسی
دیگر در ماوراء النّهر سلطنت نکرد و حالا پادشاهی ماوراء النّهر
در دست خانان ازبک است که احوال ایشان در باب ششم مذکور
خواهد شد، میرزا بابر بعد از این بسلطنت غزنه و حدود هند
قناعت کرد قریب سی و چهار سال در پادشاهی بماند و در سنهٔ
۹۳۷ وفات یافت و وفات پدرش عمر شیخ بن میرزا سلطان
ابو سعید در شعبان سنهٔ ۸۹۹ بود.
همایون میرزا و کامران میرزا پسران بابر بن عمر شیخ بن سلطان
ابو سعید بعد از پدر برجای او پادشاه شدند و معظم ممالک
هند بتصرّف همایون میرزا در آمد و پادشاه عظیم الشّأن شد
و حالا مدّت یازده سال است که پادشاه قندهار و غزنه
و کابل و بسیاری از ممالک هند در دست اوست در این دو
سال از شیرخان اوغانی شکست یافته اکثر ممالک هند از

دست ایشان بیرون رفت -

میرزا یادگار محمّد بن میرزا سلطان محمّد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ - بعد از سلطان میرزا ابو سعید بتقویت امیر کبیر ابو النصر حسن بیک بسلطنت خراسان نامزد شد و بعضی از امرای جغتای و لشکر که بعد از قتل سلطان ابو سعید سرگردان شده بودند بدو پیوستند و حسن بیک بسیاری از لشکر آق قوینلو همراه کرد و او را بخراسان فرستاده و او در استراباد نزول کرد قبل از وصول او بخراسان میرزا سلطان حسین بایقرا از نسل عمر شیخ بن امیر تیمور در سلطنت خراسان تمکّن یافته بود و چون خبر نزول یادگار محمّد در هرات بدو رسید لشکرها جمع کرد و بجنگ یادگار محمّد بجدود استراباد آمد در نواحی بند شغان میان ایشان جنگ شد و در هشتم ربیع الثّانی سنهٔ ۸۷۴ یادگار محمّد منهزم گشت حسن بیک دگرباره او را بمددکاری لشکر بخراسان فرستاد در این نوبت بعضی از امرای سلطان حسین میرزا از او رو گردان شده بیادگار محمّد ملحق شدند و سلطان حسین میرزا هرات را گذاشته بجانب میمنه و فاریاب رفت و یادگار محمّد بعظمت هر چه تمامتر

در محرّم سنۀ ۸۷۵ در هرات نزول نمود و بعیش و عشرت مشغول
گشت و از کید دشمنان قوی غافل ماند میرزا سلطانحسین از
موضع بابا الٓهی از حد و د مرغاب با هزار مرد ایلغار نموده بر سر
او شبیخون آورد و در نصف شب چهارشنبه ۲۷ صفر سنۀ
مذکوره او را در باغ زاغان بگرفت و بکشت و خراسان بر میرزا
سلطانحسین قرار گرفت مولانا عبد الوهّاب در این تاریخ گفته
شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر از سال شهادتش دهد باز خبر

سلطان حسین میرزا ابن میرزا منصور بن میرزا بایقرا

ابن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور - پادشاه صاحب دولت و
اقبال است از سلطنت و عمر دراز بهره مند بود و در اعانت علما
و فضلا جدّ تمام مینمود و جهت ایشان در شهر هرات مدرسۀ
ساخته که نظیر آن در ایران و توران نیست و در زمان او ده
هزار ملّا و طالب علم در شهر هرات جمع آمده بودند و معاش
ایشان از انعام پادشاه و امرا میگذشت و خراسان بنوعی آبادان
شده بود که هرگز مثل آن نبوده و در شهر هرات باغ جهان آرا
که آنرا باغ مراد نیز گویند از محدثات اوست و در آنجا خانهای

پرکار و قصرهای زرنگار ساخته و شعرای نامدار در توصیف و تعریف آن عمارت اشعار زیبا و قصاید غرا بنظم در آورده اند و چون او عمارت دوست بود امرای او هم عمارتها ساختند و جناب امیر نظام الدین علیشیر که مقدم امرا و مطاع پادشاه بود و نسبت با میرزا سلطان حسین بسمت قدمت و خدمت موصوف بود جمیع امرا و اکابر و افاضل و اعیان خراسان قریب سی سال با او در مقام اطاعت و انقیاد بودند آنقدر مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات و بقاع الخیر در حصار و برای خراسان ساختند که زبان قلم از شرح و بیان او عاجز است و بسیاری از علما و فضلا و شعرا تصنیفات از نظم و نثر بنام او کرده اند و لادت امیر علیشیر در سنهٔ ۸۴۴ھ بود و فاتش در صبح یکشنبه یازدهم جمادی الاول سنهٔ ۹۰۶ و در تاریخ فوت او گفته اند -

آن میر بلند قدر عالی رتبت چون کرد ازین جهان بجنت رحلت
از سال وفات و جای او پرسیدم دادند جواب من که جنت جنت

و چون بیان بزرگی و حشمت او دلالت بر علو شان و سمو مکان میرزا سلطان حسین داشت بنا بر این احوال او را در خلال احوال

میرزا سلطان حسین ذکر کردیم ، ولادت میرزا سلطان حسین در محرّم
سنهٔ ۸۴۲ بوده در شهر هرات و چون هشت ساله شد پدرش
میرزا منصور در سنهٔ ۸۴۹ وفات یافت و نسب او از جانب
مادر نیز با میر تیمور میرسد چنانچه مادر او فیروزه بیگم دختر
سلطان حسین بن امیر محمّد بن امیر موسی است و سلطان حسین که
جدّ مادری او است دختر زادهٔ امیر تیمور است و میرزا سلطان
حسین باسم جدّ مادری موسوم گشته ، وفات فیروزه بیگم در ۱۴
محرّم سنهٔ ۸۷۴ بوده ، سلطان حسین میرزا در ابتدای جوانی
بعضی اوقات در ماوراء النّهر خدمت میرزا سلطان ابو سعید مینمود
و بعضی دیگر در ملازمت میرزا بابر در خراسان بسر برده و ده تومان
کپکی جهت علوفهٔ او تعیین کرده بودند تا در سنهٔ احدی و ستّین
و ثمانمائه ۸۶۱ که میرزا بابر وفات یافت و خراسان بهم بر آمد و میرزا
شاه محمود پسر میرزا بابر و میرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدّوله
باهم در افتادند و از جانب ماوراء النّهر سلطان ابو سعید میرزا
در این سال قصد خراسان کرده ببلخ آمد و از آنجا بهرات رفت
و باز معاودت ببلخ کرد و از جانب عراق میرزا جهانشاه در اواخر

سنۂ مذکوره طمع در خراسان کرده بجد و در استراباد آمد و میرزا
ابراهیم و میرزا شاه محمود از او منهزم شده و متفرّق گشتند و از
هر طرف فتنه برخاست و او در مرو آغاز سرکشی کرد و با حسن بیگ
سعدلو که میرزا جهانشاه او را حکومت استراباد داده بود در اوائل
ذی حجّۂ سنۂ ۸۶۲ در موضع سلطان دوین جنگ کرده او را
بکشت و استراباد را بگرفت و چون خراسان بر میرزا سلطان
ابو سعید قرار گرفت و میرزا سلطان حسین در مدّت ده سال -
همیشه با او یاغی بود و هر وقت که فرصت میافت بمیان الکائی
او در می آمد و هر گاه لشکر انبوه بدفع او میفرستاد بر بیابانها میرفت
و قزاق بود چون خبر فوت سلطان ابو سعید در حد ود ابیورد
بد و رسید بعض امرا را از طرف نیشابور و بهرات فرستاد و خود
بمرو رفت و از آنجا بهرات آمد روز جمعه عاشر رمضان سنۂ ۸۷۳
بر تخت حکومت قرار گرفت ، در ابتدای سلطنت او یادگار محمّد به
تقویت حسن بیگ با او در سلطنت خراسان منازعت کرد و بر
قتل رسید چنانچه گذشت و میرزا سلطان حسین در سلطنت مستقلّ
شد بعد از این هر کس در کار خراسان با او مخالفت نمود مغلوب

گشت در اواخر عهد او پادشاهان ازبک سلطنت ماوراءالنهر
از تصرّف اولاد میرزا سلطان ابو سعید بیرون کردند و طمع
در خراسان داشتند میرزا سلطان حسین در سنهٔ ۹۱۱ بقصد دفع
ایشان از هرات بیرون رفت چون چند مرحله قطع کرد اجلش
در رسید و در آخر روز سه شنبه بعد از غروب آفتاب شانزدهم
ذی الحجّه سنهٔ ۹۱۱ در موضع بابا الهی که از توابع بادغیس است
در حوالی پل تابان که بر آب مرغاب بسته اند وفات یافت بعد
از چهار روز نعش او را بهرات آوردند و در گنبدی که جهت
مقبرهٔ خود ساخته بود دفن کردند سی و هشت سال و چهار
ماه در تمام خراسان پادشاهی کرده بود و هفتاد سال
عمر داشت و در زمان سلطنت خود قریب پانزده سال مفلوج
بود و قدرت بر رفتار و سواری نداشت همیشه چهار کس او را
در تخت روان براه می بردند و کودک طبع بود و همیشه ببازی
قوچ و کبوتر و خروس میل تمام داشت و بهر جا که می رفت
قفسهای پر از کبوتر همراه او می گردانیدند از پسران او چهارده
کس را نام یافته ام بدیع الزّمان میرزا و مظفّر حسین میرزا

احوال

احوال این هردو مذکور خواهد شد - کپک میرزا - ابوالحسن
میرزا - محمّد معصوم میرزا - فرّخ حسین میرزا - فریدون حسین
میرزا - محمّد حسین میرزا - بایقرا میرزا - محمّد مؤمن میرزا -
وغیره اکثر در زمان پدر وفات یافتند و بعضی بعد از پدر مردند
بدیع الزّمان و مظفّر حسین میرزا پسران سلطان
حسین میرزا - بعد از پدر بشهر هرات بشرکت بسلطنت نشستند
چون یکسال از دولت ایشان گذشت شاهی بیگ پادشاه ازبک
از ماوراء النّهر بخراسان آمد و با ایشان جنگ کرد و ایشانرا
در محرّم سنهٔ ۹۱۳ منهزم ساخت میرزا بدیع الزّمان فرار نمود
یکشب در حوالی شهر هرات بودند از آنجا بطرف قندهار افتاد
و بجانب ترشیز معاودت کرد و در آنجا با امرای ازبک جنگ کرد
و شکست یافته بعراق آمد و بشرف پابوس نوّاب کامیاب ابو المظفّر
سلطان شاه اسمعیل بهادرخان مشرّف گشت و بموجب حکم همایون
اورا در شنب غازان تبریز منزل دادند و هر روز یکهزار دینار
جهت اخراجات او تعیین کردند مدّت هفت سال در تبریز بودند
و در سنهٔ ۹۲۰ که سلیم پادشاه روم بر تبریز آمد او را همراه خود

بروم بود واو در روم وفات یافت و مظفرحسین میرزا باسترآباد
گریخت و در آنجا در سنهٔ ۹۱۳ رحلت نمود.

میرزا عمر بن میرزا امیرانشاه بن امیرتیمور - هرچند بیان
احوال او و برادرش بر بیان احوال سایر احفاد امیرتیمور مقدّم
بود امّا بنا بر ارتباط سلطنت قراقوینلو باحوال او و برادرش
میرزا ابابکر تأخیر آن بسیاق تاریخ اولی وانسب نمود القصّه
در نوبت آخر که امیرتیمور بایران آمد در سنهٔ ۸۰۲ میرزا عمر را
در ماوراء النّهر حکومت داد و مدّت سه سال بحکومت آن دیار
مشغول بود و چون امیرتیمور از سفر شام و روم بآذربایجان مراجعت
نمود در قراباغ قشلاق گرفت و میرزا عمر را از سمرقند به قراباغ
طلب کرد و حکومت آذربایجان تا سرحدّ روم و شام بدو تفویض
نمود و حکّام فارس و عراق را تابع او ساخت و حکومت عراق
عرب را برادرش میرزا ابابکر ارزانی داشت و میرزا امیرانشاه
را با او ببغداد فرستاد بعد از آن بدو سال و نیم چون خبر فوت
امیرتیمور در تبریز به میرزا عمر رسید سلطنت آن دیار را باسم
خود کرد و میرزا ابابکر را از عراق عرب نزد خود طلب کرد

چون میرزا ابابکر در اردوی میرزا عمر نزول کرد او را بگرفت و
در قلعهٔ سلطانیه بند کرد و بعد از چند روز کس فرستاد تا او را
آنجا بقتل آورند چون آن شخص در آنجا که میرزا ابابکر محبوس
بود در آمد میرزا ابابکر پیشدستی کرده آن شخص را با دو
کس دیگر بقتل رسانید و از بند بیرون آمده قلعه و شهر را فرو
گرفت و اینصورت در محرم ۸۰۸ واقع شد در اینوقت میرزا
ابابکر بخراسان نزد پدرش میرزا امیرانشاه رفت و میرزا عمر
بسلطانیه آمد بعد از این میرزا ابابکر پدر را برداشته روی به
عراق نهاد و چون بشهریار رسیدند لشکر فوج فوج بدو
ملحق میشدند و میرزا عمر در اینوقت در آذربایجان بود میرزا
ابابکر از شهریار بسلطانیه رفت جمعی که آنجا بودند قلعه را تسلیم
کردند و لشکر بسیار بر او جمع شد آهنگ جنگ میرزا عمر کرده
متوجه آذربایجان شد و اکثر امرای میرزا عمر روگردان شده
نزد میرزا ابابکر آمدند میرزا عمر را قوت مقابله با میرزا ابابکر
نماند بطرف عراق و فارس نزد میرزا پیر محمد و میرزا رستم
و میرزا اسکندر پسران میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور که آنجا

میرزا شاهرخ حکومت آن ممالک تعلّق بایشان داشت رفت واز ایشان
استمداد نمود میرزا ابابکر در آخر جمادی الاخر سنهٔ مذکوره بر تبریز
رفت و بر تخت نشست. پس از این میرزا عمر باتّفاق اولاد میرزا عمر شیخ
و لشکرهای عراق و فارس بقصد میرزا ابابکر بحدود درجزین
آمدند و میرزا ابابکر نیز با لشکرهای آذربایجان به برابر رفت
و در موضع جزیره با یکدیگر جنگ سخت کردند چنانچه چهار هزار
سوار و پیاده کشته شد و میرزا ابابکر غالب آمد و میرزا عمر منهزم
شده بخراسان رفت و میرزا شاهرخ او را اعزاز و احترام نموده
استراباد و مازندران بدو شفقت فرمود چون در آنجا قوّت
گرفت با میرزا شاهرخ یاغی شد و در روز دوشنبه تاسع ذی قعده
سنهٔ ۸۰۹ در حدود جام با او جنگ کرد و شکست یافت و بطرف
مرغاب گریخته میخواست بسمرقند نزد برادر خود خلیل سلطان رود
زخم تیر داشت داروغگان اندخود او را گرفته نزد میرزا شاهرخ
فرستادند میرزا شاهرخ طبیب و جرّاح تعیین کرده حکم فرمود
که او را بهرات برند و علاج کنند چون میرزا عمر را بر تقوز رباط
آوردند وفات یافت در روز ۲۵ ذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره او را

در پهلوی امام فخرالدین رازی دفن کردند .

میرزا ابابکر بن میرزا امیرانشاه - بعد از هزیمت برادرش میرزا عمر در آذربایجان بر تخت سلطنت نشست مردی متهوّر و شجاع بود در میان اولاد و احفاد امیر تیمور بشمشیر او کس نبود -
قرا یوسف بن محمّد ترکمان که در آن ایّام از مصر گریخته ملکنار آب فرات که یورت اصلی ایشان بود آمده بود میرزا ابابکر دو بار با او جنگ کرد و در هر دو بار مغلوب گشت و در نوبت دوّم پدرش میرزا امیرانشاه در جنگ بر دست غلامی کشته شد و اینصورت در بیست و چهارم ذی قعده سنهٔ ۸۱۰ روی نمود بعد از آن آذربایجان از تصرّف میرزا ابابکر بیرون رفت و قرا یوسف بر آن مستولی شد و میرزا ابابکر بکرمان رفت حاکم کرمان سلطان اویس پسر امیر ایدکو با او مخالفت کرد و بسیستان افتاد از سیستان باز بکرمان معاودت نمود و در حدود جیرفت باز با سلطان اویس جنگ کرد و کشته شد و این واقعه در اواخر رجب سنهٔ ۸۱۲ بود .

باب پنجم

در ذکر پادشاهان ترک

قراقوینلو وآق قوینلو وآن دو فصل است

فصل اوّل - در ذکر قراقوینلو

وسلاطین ایشان بارانی لقب دارند مدّت حکومتشان

شصت وسه سال بوده

اوّل ایشان قرایوسف بن قرامحمّد بن بورمنش بن بیرام خواجه ترکمانست وقرامحمّد از امرای سلطان احمد ایلکانی بوده ودختر در حبالهٔ سلطان احمد بوده وسرداری الوس قراقوینلو بدو تعلّق داشته وجدّ او بیرام خواجه که بعد از وفات سلطان اویس بر موصل وسنجار وارجیس حکومت یافته بود در ۷۸۲ وفات یافته، قرایوسف در زمان امیر تیمور همیشه با او یاغی گری میکرد در وقتی که امیر تیمور در روم بود بر عراق عرب مستولی شد وسلطان احمد ایلکانی را از آنجا بیرون کرد چون امیر تیمور از روم به آذربایجان آمد عراق عرب را به پسرزادهٔ

خود ابابکر داد واو را بدفع قرایوسف ببغداد فرستاد و حکم فرمود
که فرزندزادهٔ دیگرش میرزا رستم بن عمر شیخ نیز از حدود همدان
بمدد میرزا ابابکر بعراق عرب رود ایشان در زیر حله بقرایوسف
رسیدند و با او جنگ کردند و برادرش یار علی را بکشتند
و قرایوسف از ایشان منهزم شده بمصر گریخت پادشاه مصر
او را با سلطان احمد ایلکانی بموجب حکم امیرتیمور بگرفت و بند
کرد و قرایوسف را در آنجا پسری متولّد شد پیر بوداق نام
کرد و سلطان احمد آن پسر را بفرزندی قبول کرد بعد از آن
چون خبر فوت امیرتیمور بمصر رسید قرایوسف را از بند
بیرون آوردند و تربیت کردند و هزار سوار ترکمان که با او
بمصر رفته بودند بر او جمع شدند و او در آنجا از مصریان
گریخته تا کنار آب فرات صد و هشتاد جنگ با مستحفظان طرق
و امرای سرحدها کرد و در همهٔ معارک غالب آمد و در آن راهها
او و نوکرانش هر جا میرسیدند غارت میکردند و چون بدیار
بکر رسیدند خویشان و بنی اعمام بدو پیوستند و قلعهٔ اونیک
در تصرّف آورد و در غرّهٔ جمادی الاوّل سنهٔ تسع و ثمانمائه ۸۰۹

درحوالی نخجوان با میرزا ابابکر بن امیرانشاه مصاف داد و او را
بشکست و به تبریز آمد و در بیست و چهارم ذی قعدهٔ سنهٔ
۸۱۰ میرزا ابابکر بار دیگر در حدود تبریز با قرایوسف جنگ
کرد شکست یافت و قرایوسف استیلای تمام بهم رسانید و
پسر خود پیر بوداق را بحکم آنکه سلطان احمد او را پسر خود خوانده
بود بسلطنت نصب کرد و تمام آذربایجان بضبط آورد بعد
از آن متوجه دیاربکر شد و قراعثمان بایندری را که حاکم
آنجا بود منهزم ساخت و در سنهٔ ۸۱۳ با سلطان احمد ایلکانی
در تبریز جنگ کرد و او را بگرفت و در بیستم ربیع الآخر او را بکشت
و عراق عرب را نیز بتصرف خود درآورد و به پسر خود شاه
محمد داد و یکبار دیگر بر سر قراعثمان رفت و قلعهٔ مرغوب را
مدتی محاصره کرد و عاقبت قراعثمان با او در مقام تنزل شد
و التماس صلح کرد قرایوسف بازگشت و در سنهٔ ۸۱۵ با
امیر شیخ ابراهیم شروانی والی شیروان و کستندیل ملک
گرجستان مصاف کرد و شیخ ابراهیم را با برادر و امرا بگرفت
و کستندیل را با جمیع اقوام بکشت و شیخ ابراهیم بر تبریز آورد

و خویشان

وخونبها بستد وآزاد کرد و باز بشروان فرستاد و شیخ ابراهیم
بعد از آن پنجسال دیگر در شیروان پادشاهی کرد و در سنهٔ
۸۲۰ بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعد از او پسرش امیر خلیل
بجای او پادشاه شد و مدّت چهل وهشت سال در پادشاهی
بماند و در سنهٔ ۸۶۸ وفات یافت و قرایوسف در سنهٔ ۸۱۶
متوجّه عراق شد و بجهت عارضه‌ای از همدان بازگشت و سلطانیه
وقزوین وطارم وساوه نیز بگرفت و در سنهٔ ۸۲۲ بحلب رفت
و در سنهٔ ۸۲۳ میرزا شاهرخ از خراسان متوجّه او شد و
قرایوسف نیز استقبال نمود در اوجان در روز پنجشنبه هفتم
ذیقعدهٔ سنهٔ مذکوره بمرگ طبیعی نماند وهیچکس تجهیز وتکفین
او نپرداخت و فرزندان او در آن حال هیچیک حاضر نبودند -
لشکرش متفرّق شدند وخزانهاش را غارت کردند وکس را
فرصت نشد که او را دفن کنند و او را در همان خرگاه که مرده
بود بر بالای کت گذاشتند آحاد النّاس و تراکمه خرگاه او را
غارت کردند وجامه‌ها را از تن او بیرون کردند و بطمع حلقهٔ
طلا که در گوش داشت گوشش را ببریدند و او را از روی کت

بر همنه روی زمین انداختند دو شبانروز بدین حال افتاده بود
بعد از آن اختاچیان بطرف اوجلیس بردند و در مرقد آباء و
اجدادش دفن کردند مدت سلطنت او چهارده سال و کسری
بود، قرا یوسف شش پسر داشت پیر بوداق خان و قرا یوسف
او را بسلطنت نصب کرده بود و در زمان حیات پدر درگذشت
و بعد از او قرا یوسف سلطنت باسم خود کرد امیر اسکندر و
میرزا جهانشاه احوال ایشان مذکور خواهد شد، امیر شاه
محمود مدت بیست سال باستقلال حاکم عراق عرب بود تا در
سنهٔ ۸۳۶ برادرش امیر اسبان بغداد از دست او بیرون برد
و شاه محمود گریخته از بغداد بیرون رفت و بموصل رسید
و موصل و اربیل را مسخر کرد بعد از آن بطرف بغداد عزم کرد
و یعقوبیه را غارت کرده بدر تنگ آمد و قصد سنجان داشت
و در آنجا بدست امیر حاجی همدانی بقتل آمد در روز سه شنبه
هجدهم ذی الحجه سنهٔ ۸۳۷ امیر اسبان بعد از اخراج شاه
محمود دوازده سال حاکم بغداد بود و در روز سه شنبه ۲۸
ذی قعده سنهٔ ۸۴۸ بمرگ خود وفات یافت و امیر ابو سعید

بر دست برادرش امیر اسکندر بقتل رسید ۔

امیر اسکندر بن قرا یوسف ۔ بغایت متهوّر و شجاع و دلیر بود در طایفهٔ قراقوینلو کسی بشجاعت او نبود اما دولتش متزلزل بود بعد از پدر لشکر قراقوینلو بر او جمع شدند و او روز دوشنبه ۲۷ رجب سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمائه ۸۲۴/ در حدود دالشکرد بموضعی که آنرا بخشی خوانند با میرزا شاهرخ مصاف داد و دو روز آتش قتال و جدال میان ایشان اشتعال داشت در شب سپاه طرفین پاس داشتندی و روز باسر کوشش و جدال رفتندی در روز سوّم میرزا اسکندر منهزم گشت و بجدود فرات گریخت و چون میرزا شاهرخ بعد از فتح بخراسان مراجعت فرمود امیر اسکندر به تبریز آمد و بر تخت نشست و بر آذربایجان مستولی شد و در سنهٔ ۸۲۸ عزّالدّین ملک کرد را بقتل رسانید و در همین سال امیر شمس الدّین ملک اخلاط را بقتل آورد و در سنهٔ ۸۳۰ سلطان احمد کرد را بقتل آورد و در سنهٔ ۸۳۱ به شیروان رفت و در شماخی خرابی بسیار کرد و در سنهٔ ۸۳۲ سلطانیه را از تصرّف مردم میرزا شاهرخ بیرون برد و در همین

سال میرزا شاهرخ نوبت دوّم بقصد قلع و قمع او بجانب آذربایجان
آمده بود و در روز شنبه ۱۷ ذی حجّهٔ سنهٔ مذکوره در ظاهر
سلماس با امیر اسکندر و میرزا جهانشاه جنگ کرد و بین
العسکرین دو روز قتال و جدال بود امیر اسکندر درین نبرد
دست بردی نمود که مثل آن در آئینهٔ خیال متصوّر نبود و در آخر
چون طاقتش نماند بجانب روم فرار کرد و چون میرزا شاهرخ
بخراسان رفت در سنهٔ ۸۳۴ باز اسکندر آذربایجان را در ضبط
آورد و یکی از شعرای خراسان درین باب گفته -

سکندر لشکر ما را ز دو جست   شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت

امیر اسکندر برادر خود امیر ابو سعید را که از جانب میرزا شاهرخ
بایالت آذربایجان منصوب شده بود بقتل آورد و در سنهٔ
۸۳۷ بار دیگر بشیروان رفت و قتل عام کرد و در دوّم ربیع
الثّانی سنهٔ ۸۳۸ میرزا شاهرخ باز بجهت دفع او از خراسان
متوجّه عراق شد چون به ری رسید میرزا جهانشاه برادر
امیر اسکندر در منتصف ماه ذی حجّهٔ سنهٔ مذکوره بخدمت
میرزا شاهرخ پیوست و بعنایت و اعزاز مفتخر گشت و همچنین

امیرزاده

امیرزاده شاه علی ولد امیرشاه محمّد بن قرا یوسف و امیر
بایزید آق قوینلو که از عظمای امرای ترکمان بود بر میرزا شاهرخ
ملحق شدند و میرزا شاهرخ بجانب آذربایجان نهضت فرمود
امیر اسکندر درین نوبت قوّت مقابله نداشت آذربایجان
بگذاشت و در وقت گریز قرا عثمان بایندری را که سر راه برو
او گرفته بود بکشت میرزا شاهرخ بر آذربایجان آمد و سلطنت
آنجا و تا حدّ روم و شام بر میرزا جهانشاه تفویض فرمود
و نشان همایون بمهر آل تمغا ارزانی داشت چون میرزا شاهرخ
در سنهٔ ۸۴۰ بخراسان معاودت فرمود امیر اسکندر از روم
مراجعت نموده در قریهٔ صوفیان تبریز با میرزا جهانشاه جنگ
کرد و شکست یافته بقلعهٔ النجق گریخت و در آنجا شب بیست و
پنجم شوّال سنهٔ ۸۴۱ بر دست پسر خود شاه قباد که با یکی
از ترکان پدر لیلی نامی میل خاطر داشت بقتل آمد مدّت
سلطنت او شانزده سال بود .

میرزا جهانشاه بن قرا یوسف - در شهور سنهٔ ۸۳۹ بحکم
میرزا شاهرخ حکومت آذربایجان بدو تعلّق گرفت روز بروز

دولتش تزاید پذیرفت برادرش امیراسکندر با او جنگ کرده منهزم
شد و در قلعهٔ الینجق بدست پسرش کشته شد چنانچه گذشت -
میرزاجهانشاه پسرش را بقصاص پدر بکشت و مملکت میرزاجهانشاه
را صاف شد او در سنهٔ ۸۴۴ بغزای گرجستان رفت و فتح کرد
و بعد از فوت برادرش امیراسبان بمدتی عراق نیز بدست آورد
بعد از فوت میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر در سنه ۸۵۶
بر عراق مستولی شد و مردم اصفهان را در سنهٔ ۸۵۷ بقتل
آورد و مجموع قلاع و حصون بلاد عراق را ویران ساخت و
فارس و کرمان نیز متصرف گرفت و در آخر سنهٔ ۸۶۱ که میرزا
بابر وفات یافته بود چنانچه سابقا در احوال سلطان ابوسعید
ایراد یافت بعزم تسخیر خراسان از راه عقبهٔ صند وق شکن
متوجه جرجان شد و در روز سه شنبه ۲۵ محرم الحرام سنهٔ ۸۶۲
با میرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدوله در یک فرسخی استراباد
جنگ کرده مظفر شد و بسیاری از امرا و امیرزادگان جغتای
در این جنگ کشته شدند و میرزاجهانشاه باستقلال تمام به
خراسان در آمد و پانزدهم شعبان سنهٔ مذکوره در شهر هرات

نزول نمود و قریب شش ماه با ستقلال در آنجا بود و توقف کرد

و میرزا علاء الدوله بن میرزا بایسنقر در روز عید اضحی سنهٔ

مذکوره بخدمتش رسید و احترام یافت بعد از این سلطان ابو سعید

از بلخ متوجه او شد خبر بمیرزا جهانشاه رسید که پسرش -

حسنعلی که در قلاع آذربایجان محبوس بود بیرون آمده تبریز را

بگرفت و یاغی شد بنا بر این میرزا جهانشاه با سلطان ابو سعید

صلح کرده خراسان بدو مسلم داشت و در اوایل سنهٔ ۸۶۳

بعراق مراجعت نمود لشکرش در آن راه بهرجا رسیدند از آبادانی

اثری نگذاشتند و میرزا جهانشاه چون بمملکت خود آمد -

حسنعلی را گرفته محبوس ساخت و پسر دیگرش پیر بوداق که ملک

فارس بدو داده بود پسندیده معاش نمیکرد و در سنهٔ ۸۶۴

او را از آنجا اخراج کرده به بغداد فرستاد و چون همچنان عقوق

مینمود و حقوق رعایت نمیکرد میرزا جهانشاه در سنه ۸۶۹

متوجه بغداد شد و پیر بوداق را محاصره کرد و مدت یکسال

بر در بغداد نشست مردم در میانه سخن از صلح گفتند پیر بوداق

در بغداد بگشود و برادرش محمدی میرزا بمشورت جهانشاه

در صباح یکشنبه دوم ذی قعده سنهٔ ۸۷۰ بر سر او رفت و او غافل
نشسته بود و بصلح ایمن گشته او را بکشت و میرزا جهانشاه به
تبریز آمد و شوکت و عظمت او بمرتبهٔ اعلی رسیده بود بنوعی
که او را عشری از عشیر آن در خیال نمی آمد و تمامی ممالک عراق
عرب و عجم و کرمان و سواحل دریای عمّان و آذربایجان تا سرحدّ
روم و شام در زیر نگین او بود بعد از آن دولت او روی در
انحطاط نهاد و در سنهٔ ۸۷۲ بقصد دفع حسن بیک که حاکم
دیار بکر بود بدانجا رفت و کاری از پیش نبرد و زمستان در رسید
خواست که معاودت نماید در کوچ دادن احتیاط مرعی نداشت
اردو و لشکرش را از پیش روان میکرد و خود تا آخر روز به
بستر استراحت میخفت بعد از آن از عقب لشکر میرفت حسن بیک
فرصت غنیمت دانسته در وقتی که لشکر و اردو را از پیش رفته بود
و میرزا جهانشاه خفته با سه هزار سوار مکمّل بر سر او فرود آمد
و میرزا جهانشاه در وقت گریز کشته شد و پسرانش محمّدی میرزا
و ابو یوسف میرزا را میل کشیدند و این واقعه در دوازدهم
ربیع الثّانی سنهٔ مذکور واقع شد هفتاد سال عمر داشت و
جسد او را به تبریز نقل کردند و در مظفریّه که خود در خیابان

بتریز

بتبریز بنا کرده بود دفن کردند و میرزا جهانشاه مرد بدخوی بود وسر و اثر ابا بمانند کبهانه میکشت و شرع راخوار میداشت و بو فسق و فجور اقدام مینمود.

میرزا حسن علی بن میرزا جهانشاه - در قلعهٔ ماکو مبر محبوس بود بیرون آمده تخت را بگرفت و قلاع و خزاین بدست آورد و موازی یکصد و پنجاه هزار تومان بخش کرد و قریب دو بیست هزار سوار براو جمع شدند و چون قریب ببیست و پنج سال در قلعه محبوس بود دماغ او خلل یافته بود تدبیری نداشت گروهی چند مردم بی وجود را تربیت کرد و جولی نام نهاد و امرای بزرگ پدر را ذلیل گردانید و در این اثنا حسن بیگ متوجه آذربایجان شد حسن علی باستقبال رفت و در حوالی مرند امرا از او تخلف نمودند و منهزم شدند در این وقت سلطان ابو سعید از خراسان بسلطانیه رسیده بود نزد او رفت و سلطان ابو سعید نیز محل قشلاق او را در تبریز تعیین فرمود چون سلطان ابو سعید در قراباغ بقتل آمد حسنعلی بعراق رفت باز جمعی کثیر براو جمع شدند و در همدان با سپاه مظفر که مقدم ایشان اغزلو محمد بن حسن بیگ بود مصاف کرد

وگرفتار شد درماه شوّال سنهٔ ۸۷۳ خود را بکشت و دولت

قراقوینلو بآخر رسید و شعلهٔ ایشان فرو نشست .

فصل دوّم - در ذکر آق قوینلو

وایشانرا بایندریّه نیز گویند - نه تن ومدّت سلطنت وحکومت ایشان چهل و دو سال

اوّل ایشان امیر کبیر ابو النّصر حسن بیگ بن علی بیگ بن عثمان بیگ بن قتلغ بیگ بن حاجی بیگ است - پادشاه دانا وآگاه و صاحب شوکت ورعیّت پرور بود عدل ورأفت تمام وهیبت و صولت مالاکلام داشت تاغایت عمل اورا در استیفای مال وحقوق دیوانی قانونست ، خود بغور قضایا ومهمّات میرسید وحکم برنهج راستی وعدالت میکرد وشرع شریف درزمان او رواج عظیم گرفت وقضاة اسلام اعتبار تمام داشتند وباعلما وفضلا می نشست واز تفسیر وحدیث وفقه درمجلس عالی او میگذشت وسادات ومشایخ راتکریم وتعظیم می نمود وهر راسیورغا لهیداً ومساجد ومدارس ورباطات ساخت، دو فتح عظیم دراوّل دولت او میسّر شد وبر دو پادشاه نامدار وعالیقدر ظفر یافت اوّل

فتح میرزا جهانشاه چنانچه در احوال او مذکور شد دوّم فتح سلطان
ابوسعید و شرح آن بعضی در احوال او ذکر یافت و برخی در این
موضع ایراد می یابد، پدران او در دیار بکر حاکم بوده اند و
قلاع و محال سخت داشته اند و همیشه با دودمان امیر تیمور طریق
موافقت مسلوک میداشتند، جدّ او قرا عثمان در سفر روم با
امیر تیمور همراه بود بخلاف قرا یوسف و پسرانش امیر اسکندر و
میرزا جهانشاه که همیشه از ایشان مخالفتها ظاهر میشد، بعد از
میرزا جهانشاه حسن بیك باذربایجان آمد و حسنعلی پسر میرزا
جهانشاه از او فرار کرده بخدمت سلطان ابوسعید رفت و حرمت
تمام یافت، حسن بیك بر تبریز آمد و تخت را بگرفت و آذربایجان
در ضبط آورد و در زمستان قشلاق در قراباغ نمود و پس از این
سلطان ابوسعید از عراق متوجّه آذربایجان شد چون بمنزل میانه
رسید لشکر جغتای بر تبریز رفتند معامله و سودا کردند و هیچکس
مانع ایشان نبود، حسن بیك مکرّر ایلچی باردوی سلطان ابوسعید
فرستاد و حقوق خدمت قدیمی آباء و اجداد خود و عصیان قرا یوسف
و اولاد او باز نمود و التماس صلح کرد بدین نوع که آذربایجان

بدستوری که پادشاه مرحوم شاهرخ میرزا بر میرزا جهانشاه شفقت فرموده بود بجلدوی آنکه دشمنان ایشانرا بر انداخته بود بدو گذارند سلطان ابوسعید قبول نکرد و بر قراباغ رفت حسن بیک چون دید که سلطان ابوسعید در مقام غرور و نخوت است از صلح نا امید گشته در مقام مخالفت شد و راهها مسدود ساخت و مردم شروان نیز با حسن بیک موافقت کردند و قوّت گرفتند لشکر جغتای — مضطرب شدند و قحط عظیم در اردوی ایشان پیدا شد چنانچه دوازده روز اسبهای پادشاهی جو نخوردند سلطان ابوسعید امیر مزید ارغون را که امیر الامرای او بود با سرداران لشکر مقابل حسن بیک فرستاد و حسن بیک بر ایشان غالب آمد و امیر مزید گرفتار شد و حسن بیک در حد و د اردوی جغتای نزول فرمود سلطان ابوسعید متزلزل گشت و مادر خود را نزد حسن بیک فرستاد و التماس صلح کرد حسن بیک چون میدانست که اردوی ایشان پریشان شده و کارشان از دست رفته صلح قبول نکرد سلطان ابوسعید بعزم فرار از اردوی خود بیرون رفت حسن بیک در اردوی ایشان نزول کرد و پسرش زینل بیک بسلطان ابوسعید رسید و او را

گرفته

گرفته نزد حسن بیک آورد بعد از سه روز بدست یادگار محمّد بقتل آمد
و این واقعه در ماه رجب سنهٔ ۸۷۳ بوقوع پیوست بعد از آن
حسن بیک با امرا و لشکر جغتای بطریق مروّت عمل کرد حسن بیک در
سنهٔ ۸۷۴ به عراق آمد و از عراق بشیراز رفت و ابو یوسف
پسر میرزا جهانشاه که در آنوقت در فارس بود بر دست لشکر
حسن بیک مقتول گشت حسن بیک شیراز را در اوّل بعمر بیک موصلو
داد بعد از آن بر پسر خود سلطان خلیل شفقت کرد و تا آخر عهد
حسن بیک حاکم فارس بود و شهر اصفهان بر پسر بزرگتر خود
اغرلو محمّد تفویض نمود و او در اواخر عهد با پدر مخالفت کرد
و بجد و در روم رفت و بغداد را بر پسر دیگر مقصود بیک ارزانی
داشت و بالجمله عراقین و فارس و کرمان و آذربایجان تصرف
حسن بیک در آمد و چون استقلال تمام یافت در اواخر شهور
سنهٔ ۸۷۶ قصد روم کرد و در حدود ارزنجان مردم او بر
مقدّمهٔ لشکر روم غالب شدند و خاص مراد و وی را بکشتند
و بعد از آن در روز دوشنبه ۹ ربیع الآخر سنهٔ ۸۷۷ با سلطان
محمّد پادشاه روم جنگ کرد و شکست یافت و پسرش زینل بیک

که والی مملکت قزوین بود در آن جنگ کشته شد و حسن بیک بر تبریز
آمد و لشکر روم از عقب او نیامدند و سلطان محمّد بروم معاودت
کرد و بعد از قتل زینل بیک قزوین را ببرادرش یعقوب تفویض
فرمود - حسن بیک در اوایل شهور سنهٔ ۸۸۱ بگرجستان رفت
و سادات و اهالی و مشایخ قلمرو را هر کس که سیورغالی داشت
بگرجستان همراه برد و بسیاری از ولایت گرجستان فتح کرد و برده‌ٔ
بسیاری گرفت و هر یک از سادات و اهالی را نصیبی داد و هم در
سنهٔ مذکوره بر تبریز معاودت فرمود چون یازده سال و کسری
در پادشاهی بسر برد در شب عید فطر سنهٔ ۸۸۲ در تبریز
وفات یافت و در باغ نصریّه که از منشآت اوست مدفون شد
حسن بیک هفت پسر داشت - اغرلو محمّد در اوایل شهور سنهٔ
۸۸۲ فوت کرد - سلطان خلیل و یعقوب میرزا و یوسف میرزا
احوال آنها مذکور خواهد شد - مقصود بیک بعد از حسن بیک
بفرمان خلیل سلطان مقتول گشت - زینل در جنگ روم کشته شد

سلطان خلیل بن حسن بیک - بعد از پدر بسلطنت
نشست و دیار بکر ببرادر خود یعقوب بیک داد چون در عراق

مراد بیک بن جهانگیر بیک که پسر عمش بود با او در صفر سنهٔ ۸۸۳
یاغی شد و بسلطانیه آمد و با منصور بیک پرناک که از امرای
سلطان خلیل بود جنگ کرد و غالب آمد سلطان خلیل از تبریز
آهنگ جنگ او کرد مراد بیک از او فرار نموده بقلعهٔ فیروزکوه
رفت حسین کیای جلاوی که حاکم آن قلعه بود او را بقلعه برد و چون
امرای سلطان خلیل بپای آن قلعه رسیدند مراد بیک را با چند امیر
دیگر که همراه بودند بایشان سپرد تا در روز دوشنبه چهاردهم
ربیع الاوّل سنهٔ مذکوره بکشتند و سرهای ایشان نزد سلطان خلیل
در خرقان آوردند در این اثنا خبر رسید که یعقوب بیک در دیار بکر
یاغی شده و بآذربایجان آمده سلطان خلیل بعزم رزم او متوجه
شد و در روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره در
رودخانهٔ خوی با یعقوب بیک جنگ کرد و بعد از کوشش بسیار
کشته شد مدّت سلطنتش شش ماه و نیم بود .

یعقوب بیک بن حسن بیک - بعد از قتل برادرش پادشاهی بر او
قرار گرفت سیورغالات و مناصبی که پدرش بمردم داده بود
امضا فرمود و بشعر رغبت تمام داشت شعرا در دولت او رونق

تمام گوفتند واز اطراف وجوانب قصاید ومدایح گفتند و بر تبریز
فرستادند در سنۀ ۸۸۵ بالش بیک که امیر الامرای شام بود بطمع
ملک بدیار بکر آمد و بر دست لشکر یعقوب بیک در ماه رمضان
سنۀ مذکوره بقتل رسید و در سنۀ ۸۸۶ پیر جمال الدّین احمد
در شام وفات یافت (ولادت مؤلّف این کتاب یحیی بن عبد
اللّطیف الحسینی غُفِرَلَه در عصر روز پنجشنبه نوزدهم ذیقعدۀ این
سال وقوع یافته) و در آخر شهور سنۀ ۸۸۶ بایندر بیک که امیر
الامرا او بود با پادشاه یاغی شد یعقوب بیک در حدود ساوه با او
جنگ کرد واورا بکشت ودراین سال سلطان محمّد در روم وفات
یافت و در سنۀ ۸۹۳ نوّاب رفیع جناب حضرت سلطان اعظم و
خاقان اعدل الاکرم قهرمان الماء والطّین ظلّ الله فی الارضین
خلف اخلاف سیّد المرسلین شاه ابو الغازی سلطان حیدر الحسینی
الصّفوی تغمّده الله بغفرانه لشکر بشیروان کشید فرّخ یسار پادشاه
آنجا یار از یعقوب بیک استمداد نمود یعقوب بیک راه صلاح
وصواب گم کرده سلیمان بیجن را با لشکر بسیار بمدد فرّخ یسار
فرستاد تا در حدود تبرسران با آن مظهر الطاف الهی جنگ کردند

وآن حضرت بعزّ شهادت فائز گشت پس از آن یعقوب بیک شاهزادگان
آنحضرت را که هر یك ماه آسمان هدایت بودند در قلعهٔ استخر فارس
محبوس گردانید چون قصد خاندان نبوی و عداوت دودمان مرتضوی
که خلاصهٔ اهل عالم و زبدهٔ بنی آدمند برهیچکس مبارك نیست لاجرم
یعقوب بیك از عمر بهره ای نیافت و عنقریب نسلش برافتاد و در
اوان جوانی در ۱۱ صفر ۹۸۶ در یورت قراباغ که آنجا قشلاق
گرفته بود وفات یافت مدّت سلطنتش دوازده سال و دو ماه
و مدّت عمرش بلیست وهشت سال و قبل از فوت او بده هفته برادرش
یوسف بیك و مادرش سلجوقشاه خاتون از عالم رحلت کردند -
و بنائی شاعر در آن وقت گفته :

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری
عزیزان یوسف او گم شد چه شد یعقوب را باری

وجامی در این واقعه این رباعی بنظم آورده :

عمری دل من زشوق یعقوب طپید یعقوب برفت وروی یعقوب ندید
رنجی که بمن از غم یعقوب رسید هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید

در زمان او ابواب اخراجات مسدود بود - از یعقوب بیك سه پسر ماند

بایسنقر میرزا و سلطان مراد مادر ایشان گوهر سلطان خانم دختر
فرّخ یسار بن امیر خلیل شیروانی پسر دیگرش حسن بیک را مادر
بکیجان خاتون دختر سلیمان بیک بیجن بود و احوال هر یک گفته خواهد بود
بایسنقر میرزا بن یعقوب بیک بن حسن بیک ـ بعد از
فوت پدرش بسعی صوفی خلیل موصلو سلطنت بر او مقرّر شد
چون کودک بود زمام امور پادشاهی بقبضهٔ اقتدار صوفی خلیل
درآمد و او همان شب که یعقوب بیک وفات یافت میرزا علی ولد
سلطان خلیل را که امیر دیوان پادشاه بود بقتل آورد و جماعت
بایندریّه و دیگر امرا با حکومت صوفی خلیل نساختند و هم در آن
چند روز مسیح میرزا بن حسن بیک را بپادشاهی برداشتند
و با صوفی خلیل و امرای موصلو که در یورت سلطان بود جنگ
کردند و مغلوب گشته و مسیح میرزا با بسیاری از امرای بایندریّه
و جمعی که با ایشان متّفق بودند بقتل آمدند مگر رستم بیک بن
مقصود بن حسن که او را بقلعهٔ الینجق فرستاده بند کرده بودند
و محمود بیک بن اعزلو محمّد بن حسن بیک در این جنگ گریخته به
عراق آمد و لشکری بر او جمع شد و باهتمام شاه علی بیک پرناک

بسلطنت

بسلطنت نشست و بایسنقر میرزا و صوفی خلیل با لشکرها آهنگ
جنگ محمود بیك کردند و در رباط اتابك از حدود درجزین بهم رسیدند
حرب عظیم واقع شد بایسنقر میرزا غالب گشت و محمود بیك وشاه
علی بیك بقتل آمدند. بعد از این سلیمان بیك بیجن در دیاربکر با
صوفی خلیل مخالفت نمود صوفی خلیل بعزم دفع او متوجه دیار
بکر شد میان فریقین در حدود قلعهٔ وان محاربه دست داد و بعضی
امرا از جانب صوفی خلیل روگردان شدند و بایسنقر میرزا را
بطرف سلیمان بیك بردند صوفی خلیل در این جنگ کشته شد
و سلیمان بیك صاحب اختیار گشت و به تبریز آمد و این واقعه
در اواخر شهور سنهٔ ۸۹۶ بوقوع پیوست ، بعد از این ایبه سلطان
بایندریه باتفاق لشکر قاجار با میرزا بایسنقر یاغی شد و باتفاق
سیدی علی حاکم قلعهٔ النجق رستم بیك بن مقصود بیك بن حسن
بیك را از قلعه بیرون آوردند و پادشاه ساختند و بدفع سلیمان
بیك متوجه تبریز شدند و اکثر امرا و لشکریان میل ایشان کردند
سلیمان بیك را قوت مقابله نماند بطرف دیاربکر گریخت و از آنجا
بو دوست نور علی بیك بایندریه بقتل آمد و لسزای آنچه با

خاندان حیدری کرده بود رسید -

اگر بد کنش مرد بد روزگار بگردون گردان رسد زهره وار

زمانه ز گردون فرود آردش بفعل بد خویش بسپاردش

و بایسنقر میرزا نزد جدّ مادری خود فرّخ یسار بشیروان رفت

و تتمّهٔ احوال او در خلال احوال رستم بیك می آید.

رستم بیك بن مقصود بیك بن حسن بیك - بعد از انهزام بایسنقر میرزا

و سلیمان بیك در اواخر رجب سنهٔ ۸۹۷ به تبریز آمد و بتخت نشست

و پادشاه شد و او بخشنده و کریم طبع بود آنقدر سیورغالات

که او بمردم داد از طبقهٔ آق قوینلو و قراقوینلو کسی نداده در اوّل

سلطنت او بدیع الزّمان میرزا پسر سلطان حسین میرزا پادشاه

خراسان هوس تسخیر عراق کرده در چهاردهم محرّم سنهٔ ۸۹۸

در ورامین نزول کرد و بعد از چند روز از توجّه امرای آق قوینلو

توهّم کرده فرار بجانب خراسان داد چون یکسال از سلطنت رستم

بیك بگذشت کوسه حاجی بایندر در شهور سنهٔ مذکوره در اصفهان

با او یاغی شد رستم بیك بعراق آمد و بعضی امرا بدفع کوسه

حاجی نامزد فرمود و ایشان کار او را در حدود قم کفایت کردند

و سر او

وسراو نزد رستم بیك فرستادند چون درآن اوقات از کارکیا
میرزا علی پادشاه گیلان مخالفتها ظاهر شده بود میر عبدالملك
حسینی سیفی از سادات عظام قزوین که مقدّم امرای گیلان بود
بعضی از باینددریه را در قزوین وری بقتل آورده وسلطانیه را
غارت کرده بودند ایبه سلطان را با لشکر قاجار بگیلان فرستادند
ایبه سلطان از حوالی قزوین گذشته در کوه لاوه لیشم در منزل
درپاوك نزول نمود میر عبدالملك ازاو فرار کرده ولشکر قاجار
تمام الکاء رودبار ولمسر که تعلّق بپادشاه گیلان داشت غارت
کردند وبسیاری از لشکر گیلان را درماه رمضان سنهٔ مذکوره
بقتل آوردند واز سرهای ایشان مناره ها ساختند رستم بیك
بجهت دفع فتنهٔ بایسنقر میرزا که از شیروان خروج کرده بود به
تبریز آمده بود معاودت فرمود ونوّاب کامکار شاهزادهٔ عالی
مقدار ماه آسمان سلطنت سلطانعلی پادشاه بن سلطانحیدر را
با برادر رفیع مکان او از قلعهٔ استخر بیرون آورد وبیمن همّت
وعنایت نواب سلطان علی پادشاه وغازیان ظفر پناه دو
نوبت میان امرای رستم بیك وبایسنقر میرزا مقابله ومقاتله

رفت و در نوبت دوم در حد ود گنجه و بردع با بایسنقر میرزا در جنگ
گرفتار شد، مدت یکسال و نیم پادشاهی کرده بود و در آخر شوال
سنهٔ مذکوره بقتل آمد و برادرش حسن بیگ بن یعقوب بیگ
نیز که در اردوی او بود مقتول شد بعد از آن رستم بیگ از سلطان
علی پادشاه و صوفیهٔ نصرت دستگاه متوهم گشت و اندیشهٔ غدری
داشت سلطان علی پادشاه از آن واقف شد و باغازیان عظام
بجانب اردبیل توجه فرمودند توهم رستم بیگ زیاد شد ایبه
سلطان را با حسین بیگ علی خانی که پسر خال رستم بیگ بود با
لشکر بسیار بقصد سلطانعلی پادشاه باردبیل فرستاد ایشان
در حوالی اردبیل با سلطانعلی پادشاه و غازیان عظام در اواخر
سنهٔ مذکوره جنگ کردند سلطانعلی پادشاه بدرجهٔ شهادت
رسید و عنقریب ایبه سلطان و حسین بیگ علی خانی هر یک
در وقتی کشته و بسزای عمل گرفتار شدند در این فتنه حضرت
نواب کامیاب شاه اسمعیل بهادرخان بگیلان تشریف بردند
و کارکیا میرزا علی ایشانرا تعظیم و تکریم فرمود و در خدمت
نواب اعلی از روی صدق و اخلاص اجتهاد نمود رستم بیگ

مکرّرا ایلچی نزد کارکیا میرزا علی بطلب نوّاب نامدار فرستاده کارکیا
میرزا علی مصلحت ندیده امیر عبد الملک حسینی سیفی که مطاع پادشاه گیلان
بود در حفظ نوّاب شاهی کوشیده ایلچیان رستم بیک را جواب داد
بعد از آن چون رستم بیک پنجسال دیگر سلطنت کرد و در سال
ششم در شهور سنهٔ ۹۰۲ احمد بیک بن اغرلو محمّد بن حسن بیک از
روم خروج کرد چون این خبر بعراق رسید حسین بیک علیخانی
عبد الکریم بیک لله را که از خاصان رستم بیک بود در حدود سلطانیّه
بقتل آورد و در غرّهٔ رمضان سنهٔ مذکوره خطبه و سکّه بنام احمد بیک
که برادرزادش بود کرد و در آذربایجان دو نوبت میان رستم بیک
و احمد بیک مقابله و مقاتله شد در نوبت اوّل ایبه سلطان از رستم
بیک روگردان شده بطرف احمد بیک رفت و رستم بیک منهزم گشت
از آب ارس عبور نموده بطرف گرجی رفت و احمد بیک بدین طرف
آمده در تبریز نزول فرمود و در نوبت دوّم در ماه ذی قعده
سنهٔ مذکوره رستم بیک بدست افتاد و بقتل رسید قریب پنج
سال و نیم پادشاهی کرده بود .

سلطان احمد بیک بن اغرلو محمّد بن حسن بیک - بعد از قتل

رستم بیک بر سریر سلطنت متمکّن گشت پادشاه رعیت پرور بود
در اندک زمانی که او پادشاه بود ابواب اخراجات بنوعی مسدود
شد که هیچ آفریده را یارای آن نبود که برگ کاهی بغیر حق از رعیّت
تواند گرفت از مناهی وملاهی وشرب خمر اجتناب مینمود ودر
ترویج شرع نبی میکوشید و علما و فضلا را تعظیم می فرمود ودر
مجلس او گفت وگوی علم بسیار میشد وخود او بدان و امیر سید
وشیخی داشت که او را نقطرچی اغلی می گفتند با او بطریق ارادت
وادب سلوك میکرد واز سخن وصوابدید او تجاوز نمی فرمود
امّا امساك بر طبیعت شیخ غالب بود در اجرای سیورغالات و
ادرارات که اجداد و اعمام او وسلاطین ماضی بمردم انعام فرموده
بودند مضایقه می نمود واینصورت برایشان مبارك نبود لاجرم
سلطنت او زود باخر رسید ، احمد بیك از غدر امراء ایمن نبود
حسین بیك علیخانی را که از جانب خواهر داماد او بود در ماه
ذی حجّهٔ سنهٔ ۹۰۲ با چند کس دیگر بقتل آورد ودر این اثنا
ایبه سلطان را ایالت کرمان داده واو فرصت غنیمت دانسته
رخصت یافت وخود را بعزم کرمان از تبریز بیرون انداخت

دبناس

وبفارس رفت ودر آنجا باتّفاق حاکم آن ملك قاسم بیك پوناك
یاغی شد وپادشاه ازاین معنی آگاهی یافت وبعزم دفع ایشان
در زمستان آهنك عراق کرد وایشان نیز از شیراز باندك سپاهی
قصد او کردند ودر حدود خواجه حسن ماضی در روز چهارشنبه
هیجدهم ربیع الثّانی سنة ۹۰۳ فریقین بهم رسیدند لشکر پادشاه
در جنگ سستی کردند واحمد بیك کشته شد وشیخ نقطه چی اغلی نیز
با بسیاری از خاصان احمد بیك کشته شدند بعد از قتل احمد بیك
دولت آق قوینلو روی در انحطاط نهاد واتّفاق ایشان به نفاق
تبدیل یافت در آنوقت از نسل حسن بیك سه کودك مانده بود
هریك بجائی افتاده بودند سلطان مراد پسر یعقوب بیك در شیروان
بود الوند بیك پسر یوسف بیك در تبریز وبرادرش محمّدی میرزا
در یزد بود امرای آق قوینلو طبقه باینده بیّر سه فرقه شدند
وهر فرقه یکی راپادشاهی برداشتند وپیوسته بایکدیگر در نزاع
ومقاتله بودند ودر تخریب خانوادهٔ خود میکوشیدند وممالك را
ویران ساختند تا دولت از طبقهٔ ایشان بیرون رفت وجمیع
آق قوینلو مستاصل ونیست شدند وشرح حال هریك گفته شود

الوند بیك بن یوسف بیك بن حسن بیك – چون ایبه سلطان احمد بیك را بقتل آورد در آنوقت از پادشاه زادها کسی در دست او نبود در عراق سکّه وخطبه بنام سلطان مراد غائب کردند وطغرا ونشان پروانجات بنام او کرد وچون بآذربایجان رفت قبل از رسیدن او دائی قاسم که حاکم دیاربکر بود وسیّد غازی بیك بایندر که الوند بیك را بسلطنت نصب فرموده بودند وجمعی دیگر سلطان مراد را از شیروان بیرون آورده بودند با ایبه سلطان در مقام مخالفت بودند ایبه سلطان با ایشان جنگ کرده غالب شد وسلطان مراد را گرفته در قلعهٔ روئین دژ حبس کرده ومادر او را در نکاح آورد وبا الوند بیك واتباع او صلح کرد والوند بیك را به تبریز آورد وعاقبت کار الوند بیك ومآل حال او در خلال احوال سلطان مراد خواهد آمد.

محمّدی میرزا بن یوسف بیك بن حسن بیك – جمعی از امرا او را در عراق پادشاه کردند وبعد از تسخیر اصفهان در فارس با قاسم بیك پرناك جنگ کردند قاسم بیك از ایشان منهزم شده تحصّن بر قلعهٔ استخر نمود وایشان شهر شیراز را گرفته بعراق مراجعت کردند

ایبه سلطان با الوند بیك بقصد دفع ایشان از تبریز بعراق آمد
چون بحدود ری رسید محمّدی میرزا فرار کرده بقلعهٔ استاره
نزد حسین کیای جلاوی رفت ایبه سلطان و الوند بیك در قم
قشلاق کرفتند و بعضی امرا در ورامین جهت دفع محمّدی میرزا
بگذاشتند و در اواخر زمستان محمّدی میرزا باتفّاق حسین کیای
جلاوی شبیخون بر سر امرا که در ورامین بودند آورد و ایشانرا
متفرّق ساخت ایبه سلطان و الوند بیك از قم باذربایجان رفتند
محمّدی میرزا در عراق قوّت کرفت و لشکر بسیار از ترك و کیلك
براو جمع شدند و با ایبه سلطان در عزیزکندی در ماه شوّال
سنهٔ ۹۰۴ جنك کردند و غالب شدند ایبه سلطان در این
جنك کشته شد ، ایبه سلطان از طبقهٔ بایندریّه صاحب شان
و پادشاه نشان بود و در شجاعت و صولت و بهادری عدیل و نظیر
نداشت چون بخت و دولت آق قوینلو بر کشته بود او نیز در میانه
کشته شد و بعد از او خصمان طمع در ملك کرده و سلطنت از دست ایشان
بیرون بردند چنانچه بتفصیل ایراد خواهد یافت ، پس از واقعهٔ ایبه
سلطان الوند بیك بحدود دیاربکر رفت و محمّدی میرزا در تبریز

نزول فرمود و دراین اوقات برادران ایبه سلطان سلطانمراد را از
قلعهٔ رویئین دژ بیرون آورده بجانب فارس نزد قاسم بیك پرناك بردند
و در آنجا او را بپادشاهی نصب نمودند محمّدی میرزا از آذربایجان
جهت دفع فتنهٔ ایشان بعراق آمد و سلطانمراد نیز از فارس آهنگ
او کرد میان فریقین در کبیرالتك از حدود اصفهان در سنهٔ ۹۰۵
حرب عظیم واقع شد و محمّدی میرزا بقتل آمد مدّت سلطنتش
یکسال بود .-

سلطان مراد بن یعقوب بیك - بعد از این واقعه بر فارس مستولی گشت
و الوند بیك در آذربایجان با سر سلطنت خود رفت دراین اثناء
شخصی سلطان حسین نام باداعای آنکه پسر میرزا جهانشاه است
در آذربایجان خروج کرد و لشکر بسیار بر او جمع شد الوند بیك
در سنهٔ ۹۰۵ با او محاربه نمود و غالب آمد و سلطان حسین
بدست افتاده بقتل رسید بعد از آن در سنهٔ ۹۰۶ الوند بیك و
سلطانمراد آهنگ یکدیگر کردند و در حدود قزوین و ابهر در برابر
یکدیگر نشستند و مردم در میانه سخن از صلح گفتند بدین نوع که
عراق و فارس سلطانمراد را و آذربایجان و دیاربکر الوند بیك را

باشد طرفین بدان راضی شدند و هر یك به مملکت خود معاودت نمودند
سلطانمراد در جمادی الاخر سنهٔ مذکوره بقزوین آمد و قریب یکهفته
آنجا مقام کرد و الوند بیك به تبریز رفت و بعد از این نهب و غارت
ظلم و ستم و مطالبات عنیف در اطراف عالم شیوع یافت و راهها
مسدود گشت و میان امرا مخالفت پدید آمد و قاسم بیك پرناك را
که سالها حکومت شیراز بدو و پدرش متعلّق بود در هفتم صفر
سنهٔ ۹۰۷ بگرفتند و بر قلعهٔ اسطخر فرستادند و بعد از آن بقلعهٔ
اصفهانش نقل کردند و در آنجا بقتل رسانیدند و در یوم السّبت
سیّم صفر سنهٔ ۹۰۸ ابو الفتح بیك بایندر که حاکم کرمان بود به
شیراز آمد و یعقوب جان بیك که از جانب سلطانمراد حاکم فارس
بود از او بگریخت و ابو الفتح بیك بایندر در فارس باستقلال -
حکومت داشت و بعد از شش ماه در یوم الاحد ثامن شعبان سنهٔ
مذکوره در شکارگاه از کوه بیفتاد و هلاك شد و بالجمله در زمان
ایشان مملکت خراب شد و از شومی ظلم و ستم قحط و وبا پدید آمد
و خلق بسیار از گرسنگی و علّت طاعون هلاك شدند و رعیّت
پریشان و متفرّق گشتند و مردم جلای وطن کردند و احوال عالم

دگرگون شد تا آنکه نسیم عنایت الهی از مهب مرحمت نامتناهی بر
فضای عالم وزیدن گرفت و شعشعهٔ انوار آفتاب جهانتاب نوّاب
کامیاب اعلی شاه دین پناه ابو المظفّر شاه اسمعیل بهادرخان
صفوی از مطلع سلطنت طلوع یافت و همای رایت نصرت آیت شاهی
سایهٔ مرحمت و عنایت بر مفارق اهل عالم انداخت و با امرای
ذوی الاقتدار و غازیان عالیمقدار در اوایل شهور سنهٔ ۹۰۷
در حدود نخجوان با الوند بیك و طایفهٔ آق قوینلو جنگ کردند
و الوند بیك مغلوب شده فرار نمود و مملکت آذربایجان متصرّف
غازیان ظفر نشان در آمد و اهالی آن دیار از جور و ستم ترکان
بی سامان خلاص شدند و از انوار معدلت نوّاب کامیاب شاهی
مرفّه الحال گشتند و الوند بیك مدّتی سرگردان میگشت تا آنکه
ببغداد رفت و از آنجا بدیار بکر افتاد و در آنجا با قاسم بیك ولد
جهانگیر بیك برادر زادهٔ حسن بیك که والی آنجا بود و سلطنت بنام
خود کرده بود در حدود ماردین جنگ کرد و غالب شد و بسلطنت
نشست و بعد از چند وقت در شهور سنهٔ ۹۱۰ در آنجا وفات یافت
امّا رایت جلال شاهی بعون الهی پس از اخراج الوند بیك از

آذربایجان

آذربایجان وتسخیر آن بعد از یکسال بجهت دفع سلطانمراد بجانب

عراق حرکت کرد و در روز دوشنبه ۲۴ ذی الحجه سنهٔ ۹۰۸ در

حدود همدان باسلطانمراد محاربه نمودند و نصرت یافتند -

سلطانمراد بطرف شیراز گریخت واز آنجا ببغداد نزد باریك بیك

پرناك که حاکم آنجا بود رفت وپنج سال ونیم در آنجا بسر برد

وچون نواب کامیاب اعلی در سنهٔ ۹۱۴ بجانب عراق عرب توجه

فرمودند سلطانمراد وباریك بیك عراق عرب را گذاشته بطرف

قرامان روم رفتند وسلطانمراد دیگر روی دولت ندید ودر

سنهٔ ۹۲۰ بدیار بکر افتاد در آنجا بدست غازیان ظفر اثر

بقتل آمد و دولت طبقهٔ آق قوینلو سپری گشت .

باب ششم

در ذکر سلاطین ازبکیه

که بعد از سنهٔ تسعمائه بر ماوراء النهر وخراسان آمده اند

اوّل ایشان شاهی بیك خان بن بوداغ سلطان بن ابوالخیرخان است

از نسل توشی خان بن چنگیزخان واو در سنهٔ اربع وتسعمائه ۹۰۴ -

سلطنت ماوراء النهر از تصرف اولاد امیر تیمور بیرون برد وچون

نه سال در آن دیار حکم کرد سلطان حسین میرزا که پادشاه خراسان
بود وفات یافت و پسرانش باهم اتّفاق نداشتند و هریك در مملکتی
حاکم بودند و اطاعت یکدیگر نمی کردند شاهی بیك در محرّم سنهٔ
۹۱۳ لشکر بخراسان کشید و با بدیع الزّمان میرزا و مظفّر حسین
میرزا که بسلطنت متعیّن بودند جنگ کرد و نصرت یافت ٠
بدیع الزّمان میرزا که مقدّم اولاد سلطان حسین میرزا بود بعراق
گریخت و دیگران بعضی در دست ازبك کشته شدند و بعضی وفات
یافتند و شاهی بیك خان در سلطنت خراسان متمکّن گشت
و چون سه سال و نیم ازاین تاریخ گذشت نوّاب کامیاب اعلی
ابو المظفّر شاه اسمعیل بهادرخان الحسینی الصّفوی لشکر به
خراسان کشید در روز جمعه ۲۶ شعبان سنهٔ ۹۱۶ او را در
حدود مرو بکشتند و بر تمام خراسان مستولی شدند ٠
کوچونجی خان که مشهور است به کچیم خان بعد از
قتل شاهی بیك چون اسنّ بود و رسم تورهٔ ایشان چنین است
که هرکس از نژاد ایشان اسنّ باشد خان شود در ماوراء النّهر
به پادشاهی رسید و قریب بیست سال سلطنت کرد و در زمان

او امیر یار احمد اصفهانی که به نجم ثانی ملقب بود با بعضی از امرای
نامدار در شهور سنهٔ ۹۱۸ بعزم تسخیر ما وراء النهر از عراق
بکنار جیحون رفت و چون ایشان از آب آمویه عبور کردند
میرزا بابر که پادشاه حدود هند بود بدیشان ملحق شد -
باتفاق از دربند آهنین عبور کرده در بلدهٔ قرشی نهب و
غارت و قتل عام فرمودند بعد از آن بحوالی غجدوان با لشکر
ازبک و عبید سلطان که یکی از اعاظم آن طایفه بود در شب
سه شنبه هفتم رمضان سنهٔ مذکوره جنگ کردند و شکست یافتند
امیر یار احمد که سر لشکر بود با چند میر معتبر در این جنگ کشته شدند
پس از این در شهور سنهٔ ۹۳۴ عبید سلطان تحریک کرد تا
کوبخونجی خان با تمام خانان ازبک بخراسان آمدند و در موضع
زور بار جام در روز شنبه یازدهم محرم سنهٔ ۹۳۵ با نواب کامیاب
حضرت اعلی پادشاه زمان خاقان سلیمان مکان السلطان بن
السلطان ابو الغازی شاه طهماسب بهادر خان خلد الله ملکه
و سلطانه جنگ کردند و شکست یافتند و بما وراء النهر گریختند
و در سال دیگر که سنهٔ ۹۳۶ بود باز بیرون آمدند و هجوم کردند

وبصلح باز گشتند چون بدان دیار رسیدند کوبجوبجی خان در سنهٔ مذکوره وفات یافت .

ابو سعید خان بن کوبجوبجی خان - بعد از پدر بسلطنت نشست قریب چهار سال حکم کرد و در سنهٔ ۹۳۹ وفات یافت .

عبید خان بن محمود سلطان - که برادر زادهٔ شاهی بیگ خان بود بعد از ابو سعید خان در ماوراء النّهر پادشاه شد او بکرّات و مرّات در زمان کوبجوبجی خان و ابو سعید و در زمان سلطنت خود بخراسان آمد و میان او و امرای حضرت اعلی محاربات رفت و بواسطهٔ فتنهٔ او اکثر بلاد خراسان و ولایات دیگر روی بخرابی نهاد و مردم بسیار تلف شدند و هر وقت که نوّاب کامیاب اعلی بنفس نفیس متوجّه دفع او میشدند بماوراء النّهر میرفت تا در اوایل ذی قعدهٔ سنهٔ ۹۴۶ در بخارا وفات یافت .

عبد اللّه خان بن کوبجوبجی - بعد از عبید خان بپادشاهی ماوراء النّهر رسید قریب ششماه پادشاه بود و در سنهٔ ۹۴۷ درگذشت

عبد اللّطیف خان - بعد از عبد اللّه خان بسلطنت رسید و او نیز پسر کوبجوبجی خان است و حالا که سنهٔ ۹۴۸ است در ماوراء النّهر پادشاه است . -

قسمِ چهارم

در ذکر پادشاهان دودمان ولایت
وخاندان امامت وهدایت رفیعهٔ عالیهٔ صفویّه
حَفَظَهُمُ اللّٰه بِالاَنْوارِ القُدْسیّةِ

که مقصود اصلی ازاین تألیف نشر شمّهٔ ای از مناقب بهیّه و مآثر علیهٔ ایشان است وَاللّٰهُ المُسْتَعَانُ وَعَلَیهِ التُّکْلانُ

سلاطین عظیم الشّأن صفویّه وخواقین رفیع المکان حیدریّه پادشاهان بزرگوار عالیمقدارند وبشرف سیادت ومنقبت ولایت وهدایت وسلطنت صوری ومعنوی موصوف ومتّصف اند وبصفات کمال ازجمیع پادشاهان عالم وخسروان بنی آدم مستثنی وممتازند -

نسب سیادت این طبقهٔ علیّه چنانچه بتفصیل ایراد خواهد یافت بحضرت امام موسی کاظم صلوات اللّٰه علیه میرسد وسلسلهٔ هدایت وولایت ایشان بحضرت سلطان طریقت وبرهان حقیقت قطب آفاق شیخ صفیّ الحقّ والدّین ابواسحق قدّس سرّه العزیز که جدّ اعلیٰ

این طبقه است می پیوندد و آنحضرت در طریق طریقت ارادت بحضرت
شیخ تاج الدّین ابراهیم زاهد گیلانی دارد و وفات شیخ زاهد در
سیاورود گیلان در سنهٔ ۷۰۰ وقوع یافت و هم در آنجا مدفون است
و سلسلهٔ حضرت شیخ زاهد بتوسّط مشایخ کرام بحضرت امیرالمؤمنین
و یعسوب المسلمین علی بن ابیطالب علیه الصّلوٰة و السّلام که سر
رشتهٔ امامت و هدایت اند منتهی میشود و حضرت شیخ صفیّ الدّین
ابو اسحق غوث زمان و قطب دوران و مرشد کامل او ان خود
بوده اند و انوار ولایت و هدایت آنحضرت در زمان پادشاهان
مغول چنگیزی ظهور یافته و طایفهٔ مغول با آنحضرت اعتقاد تمام
داشته اند و بسیاری از آن قوم را چنانچه در تاریخ گزیده ذکر کرده است
از ایذای مردم باز میداشته اند در شرح مقامات قدسیّه و کرامات
علیّه و حالات رفیعه و ریاضات و مجاهدات آنحضرت مجلّدات
پرداخته اند و کتاب صفوة الصّفا از مؤلّفات ابن بزاز علیه الرّحمة
از آن جمله است و آنحضرت بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرّم
سنهٔ ۷۱۵ در زمان سلطان ابو سعید خان پسر الجایتو سلطان
در دار الارشاد اردبیل جهان فانی را وداع کرده بسرای باقی انتقال

نموده اند

نموده اند و در حظیرهٔ مقدّسهٔ منوّرهٔ صفویّه اردبیل کرامتشات
خلف صدق ایشان حضرت مرشد الکاملین و سلطان المحقّقین قطب
الاوتاد شیخ صدر الدّین موسی است و مطاف اهل ایمان و مقصد
اهل عالمیانست مدفون شده اند .
اوّل پادشاهی که ازین دودمان عالیشان بموجب آیهٔ کریمهٔ هُوَ الَّذِی
جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ
بر تمام ممالک ایران حکم فرموده بر تخت سلطنت و سریر خلافت
عروج و صعود نمود و بر اعداء غالب آمد و سروران زمان و
گردنکشان دوران غبار نعل مراکبش توتیا سادر چشم کشیدند
و ملوک اطراف بر درگاه عرش اشتباهش بجای غلامان کمربندگی
استوار کردند نوّاب کامیاب حضرت اعلی خاقان صاحبقران خسرو
پادشاه نشان رافع رایات عدل واحسان ماحی آثار جور و طغیان
شهنشاه کشورستان باسط امن و امان الموفّق من العزیز القوی
معزّ السّلطنة و الدّنیا و الدّین ابو المظفّر شاه اسمعیل بهادر خان
الحسینیّ الصّفویّ انار الله برهانه است و آنحضرت پادشاهی
بود در نهایت عظمت و جلال و غایت ابهت و کمال و در شجاعت

ومردانگی بمرتبه‌ای بود که با اندک سپاه بر سوصد هزار سوار تاختی و در شکارگاه تنها بکشتن شیر و ببر و پلنگ شتافتی و در صلابت و مهابت چنان بود که ارکان دولت و اعیان حضرت را در بارگاه رفیعش بی رخصت بار نبود و اعاظم سلاطین را در مجلس منیعش زهرهٔ گفتار نی همانا که در شأن عالی ایشان کمال اسمعیل گفته

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطارهفترهٔ ایام بگسلند مها و

و در کرم وجود بمثابه‌ای که چون بارخانها و خزائن از اطراف رسیدی هم در بارگاه بخشیدی -

دست جودش نگذارد که شود زر مجموع
زان پراکنده بود حرف زر از یکدیگر

مفاخر و مآثر حضرت اعلی بعید و شمار است اگر کسی متصدی بیان تفصیل آن شود کتاب علیحده در آن باب تألیف باید کرد و در این مختصر شرح حالات و بیان فتوحات آنحضرت و کیفیت وصول این خاندان ولایت نشان بسلطنت مؤید و دولت مخلد بر سبیل اجمال بتحریر خواهد یافت و بعد از این هرجا که حضرت اعلی گفته میشود مراد آنحضرت است ولسب شریف آنحضرت بدین ترتیب است

شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ صدر الدّین
ابراهیم بن شیخ خواجه علی بن شیخ صدر الدّین موسی بن شیخ صفی الدّین
ابواسحق بن شیخ امین الدّین جبرئیل بن شیخ صالح بن شیخ قطب الدّین
بن صلاح الدّین رشید بن محمّد الحافظ بن عوض الخوّاص بن فیروز
شاه زرّین کلاه بن سیّد محمّد بن شرفشاه بن سید محمّد بن سیّد حسن
بن سیّد محمّد بن سیّد ابراهیم بن سیّد جعفر بن سیّد محمّد بن سیّد اسمٰعیل
بن سید محمّد بن سیّد محمّد اعرابی بن سیّد ابو محمّد قاسم بن ابو القاسم
حمزه بن الامام الهمام موسی الکاظم صلوات الله علیهم اجمعین
و آبای رفیع الدّرجات حضرت اعلیٰ همه صاحب ولایت و کرامت و هدایت
بوده اند و همیشه عالمیان از نور ارشاد و تربیت ایشان منوّر و
مهتدی می بوده اند و مریدان و معتقدان ایشان از ترک و تاژیک
روز بروز و ماه بماه و سال بسال زیاده می گشته اند امّا ابتدای
سلطنت این طایفهٔ قدسیّه در زمان حضرت سلطان جنید بوده
و شرح این حال بر سبیل اجمال و ایجاز آنکه چون نوبت ارشاد به
حضرت سلطان جنید که جدّ دوّم حضرت اعلی است رسید آنحضرت
داعیهٔ سلطنت صوری فرمودند و در تقویت دین مصطفوی و

ترویج حق مرتضوی علیه السلام کوشیدند و پیوسته تحریص ارباب
ارادت و لشکر زیادت میگشت و چون پادشاه زمان میرزا جهانشاه
از طبقهٔ سلاطین قراقوینلو بر داعیهٔ ایشان اطلاع یافت بسبب توهم
زوال ملک آنحضرت را از قلمرو خود عذر خواست و آنحضرت با جمعی
کثیر از ارباب ارادت بجانب حلب رفتند و بعد از مدتی بدیار بکر
که والی آنجا امیر کبیر ابو النصر حسن بیک بود و با میرزا جهانشاه
مخالفت مینمود تشریف بردند حسن بیک بقدم اعزاز و تعظیم استقبال
ایشان نمودند و بمصاهرت با آنحضرت مفاخرت جسته خواهر اعیان
خود مهد علیا خدیجه بیگی آغا را در حبالهٔ نکاح آنحضرت در آوردند
حضرت شاه صفدر ابو الغازی سلطان حیدر از این خاتون متولد
شد و حضرت سلطان جنید بعد از چند وقت با مردم بسیار از دیار
بکر بعزم غزوهٔ کفار بطوف طرابوزان رفتند و با کفار آنجا
غزا کردند و از آنجا مراجعت نموده بر مملکت شیروان در آمدند
امیر خلیل که والی شیروان بود از استیلا و استعلای ایشان ترسید
و لشکر بسیار مقابل ایشان فرستاد و میان فریقین جنگ عظیم دست
داد حضرت سلطان جنید شهید شدند و بمقتضای آیهٔ کریمهٔ

وَلَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِن لَّا تَشْعُرُونَ بحیات جاودانی فایز و واصل شدند -

بعد از ایشان حضرت سلطان حیدر بر مسند ولایت وارشاد بجای پدر بزرگوار بر آمدند و زمرهٔ مریدان ومعتقدان سر نیاز بر عتبهٔ اقبال آنحضرت نهادند و امیر کبیر حسن بیك که بعد از میرزا جهانشاه سلطنت و پادشاهی ایران بدو تعلّق گرفته بود از وفور اخلاص که بآن خاندان ملایك نشان داشت مجدداً بمصاهرت با آنحضرت که همشیره زادهٔ او بود میل فرمود و دختر خود - بلقیس زمان علمشاه خاتون را با آنحضرت بعقد شرعی تزویج نمود حضرت اعلی شاه هدایت پناه ازاین خاتون بوجود آمده ولادت همایون آنحضرت دراوّل صباح روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنهٔ ۸۹۲ با شواهد پادشاهی واقبال وقرائن جهان گشائی وسلطنت وکمال شرف وقوع یافت حضرت شاه ابو الغازی سلطان حیدر در زمان سلطنت یعقوب بیك که مذکور شد به مملکت شیروان نهضت فرمودند شیروانشاه فرّخ یسار بن امیر خلیل مغلوب و منکوب گشت واز یعقوب بیك استمداد نمود

یعقوب بیگ با آنکه خویش بود راه صواب گم کرده سلیمان بیگ

بیجن را با لشکر بسیار بمدد شیروانشاه فرستاد تا با آنحضرت

در حدود تبرسران جنگ عظیم کردند و خلق بسیار از طرفین

کشته شدند و در این جنگ بموجب إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ

سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ از کمان قضا و قدر تیری بحضرت سلطان

حیدر رسید و آنحضرت جرعهٔ شهادت بدستور آباء رشید

از جام وَمَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ شَهِيدٌ درکشید و بدار جنان و

روضهٔ رضوان خرامید و اینواقعهٔ هایله در شعبان سنهٔ مذکوره

وقوع یافت کار دنیا خود چنین است همیشه زمرهٔ انبیاء و ائمهٔ

هدی علیهم افضل التحیة والثناء و طبقهٔ اصفیا و اولیاء از او

جفاها دیده و ستمها کشیده اند -

چیست دنیا سرای آفت و شرّ خانهٔ محنت و مکان ضرر

نیست در وی وفا و یاری و یار دیده و آزموده ای بسیار

بعد از این واقعه یعقوب بیگ شاهزادگان آنحضرت را که هریک ماه

آسمان سلطنت و مهر سپهر ولایت و هدایت بودند بجانب استخر

فارس فرستاد و اوقات شریف ایشان قریب چهار سال و نیم در

آنچه یاد گذشت دشمنی آل پیغمبر و قصد خاندان حیدر مثل سمّ قاتل
و زهر هلاهل است لاجرم یعقوب بیك در عنفوان جوانی بمرد
و پسرانش بعد از او کشته شدند و نسلش بر افتاد و طبقهٔ آق قوینلو
عنقریب بقهر قوّاب کامیاب حضرت اعلی گرفتار شده و اکثر آن طایفه
از شمشیر آبدار غازیان ظفر آثار بدار البوار رفتند - القصّه
چون نوبت سلطنت آق قوینلو برستم بیك رسید حضرت شاهزادگان
را از قلعهٔ استخر فارس باذربایجان طلبید و حضرت شاهزاده
سلطان علی پادشاه چنانچه سابقا در احوال رستم بیك گذشت
از غدر رستم بیك بعزّ شهادت فائز گشت و در این فتنه حضرت اعلی
در اواخر شهور ۸۹۸ بطرف گیلان تشریف بردند و پادشاه گیلان
حضرت سیادت منقبت کارکیا میرزا علی نسبت بآنحضرت در مقام
خدمتگاری و جانسپاری در آمده لوازم اعزاز و اکرام بتقدیم
رسانید حضرت اعلی مدّت شش سال در گیلان توقّف فرمودند
و چون دولت آق قوینلو ضعیف گشته در ممالك ایران هرج و مرج
پدید آمد مردم عالم پامال ظلم و عدوان گشتند و نهب و غارت
شیوع یافت و کار عالم از نسق و نظام بیفتاد و رایات نصرت آیات

شاهی بعون الهی در اواسط محرّم سنهٔ ۹۰۵ بعزم تسخیر ممالک ایران
واطفاءِ نایرهٔ ظلم وطغیان درحرکت آمد ودر اوردوی سامان
ازحدود دیلمان کارکیا میرزا علی را وداع کرده از گیلان بیرون
آمد وقشلاق در ارجوان از مملکت استاره گرفتند ودر بهار
از آنجا بطرف اردبیل تشریف بردند واز آنجا بطرف آذربایجان
وارزنجان نهضت فرمودند ودر آنجا از طوائف مریدان و -
معتقدان وصوفیّهٔ قدیم قریب هفت هزار کس از استاجلو وشاملو
وتکلو وروسلق ودوملو وذو القدرلو وافشار وقاجار و -
صوفیّهٔ قراجه داغ وغیرهم در بارگاه سلطنت سپاه آنحضرت
جمع آمدند وحضرت اعلی در اوائل سنهٔ ۹۰۶ باغازیان ظفرپناه
بدولت واقبال ظهور فرموده وبدفع شروانشاه متوجّه مملکت
شیروان گشتند ودر آن دیار با شروانشاه فرّخ لیسار محاربه
نمودند ظفرونصرت یافتند، در این جنگ شروانشاه کشته شد

گر زانکه بدکنی تو مپندار کان بدی　　گردون فروگذارد ودوران رها کند
قرضیست فعلهای تو در پیش روزگار　　در هر کدام روز که باشد ادا کند

فرّخ لیسار بعد از پدرش امیر خلیل در سنهٔ ۸۶۸ بسلطنت شیروان

رسیده بود و مدّت سلطنت او سی و هفت سال امتداد یافت بعد
از آن مردم شیروان در بعضی از حدود آنجا بهرام بیك بن فرّخ یسار را
به پادشاهی قبول کردند قریب یکسال و نیم سلطنت داشت و در گذشت
و بعد از وی غازی بیك بن فرّخ یسار در سنهٔ ۹۰۷ بسلطنت معیّن
شد و او نیز قریب یکسال پادشاه بود وفات یافت بعد از او -
شیخشاه بن فرّخ یسار در سنهٔ ۹۰۸ پادشاه شد و مدّت بیست
سال در سلطنت آمد یار کامرانی کرد و در روز شنبه هیجدهم رجب
سنهٔ ۹۳۰ وفات یافت بعد از او پسرش سلطان خلیل در شیروان
پادشاه شد و مدّت یازده سال و چند ماه سلطنت کرده و دختر
حضرت اعلی پادشاه گیتی ستان شاه اسمعیل بهادر خان او در نکاح
آورد و در روز جمعهٔ نهم جمادی الاوّل سنهٔ ۹۴۲ وفات یافت
و حضرت اعلی بموجب آیهٔ کریمهٔ تُؤتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ وَتَنزِعُ
الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ بعد از فرّخ یسار بر تخت سلطنت شیروان بر آمدند
و در آن سال قشلاق همایون در محمود آباد شیروان گرفتند
در این قشلاق جناب وزارت پناه امیر شمس الدّین زکریا که -
سالهای بسیار وزارت سلاطین کرده بود بشرف بساط بوسی نوّاب

کامیاب اشرف اعلی مفتخر و سرافراز گشت و عنایات شاهانه شامل
حال او شد و منصب وزارت دیوان اعلی بدو شفقت فرمودند
و او را کلید آذربایجان خواندند و منصب صدارت بجناب مولانا
شمس الدّین گیلانی که بقدمت خدمت موصوف بودند عنایت
شد و از طبقهٔ غازیان ظفرنشان حسین بیک للهٔ شاملو و
ابدال بیک دده امیرالامراء و صاحب اختیار بودند بعد ازین در
شهور ۹۰۷ بقصد الوند بیک و تسخیر ممالکت آذربایجان از شیروان
نهضت فرموده در حدود نخجوان در موضع شرور با الوند بیک
و امرای آق قوینلو جنگ کردند و مظفّر شدند از امراء و لشکر
آق قوینلو قریب هشت هزار مرد درین جنگ کشته شدند و
الوند بیک بحدود دیاربکر گریخت حضرت اعلی نزول اجلال در
دار السّلطنهٔ تبریز فرمودند و سریر سلطنت آذربایجان بشکوه
پادشاهی ایشان زیب و زینت گرفت و رؤس منابر و وجوه دنانیر
بنام هدایت فرجام حضرات دوازده امام علیهم الصّلوٰة والسّلام
و القاب همایون مشرّف گشت و مردم بمذهب اهل بیت درآمدند
و بتاج وهّاج دوازده امام علیهم السّلام که از سقرلات قرمزی

ترتیب یافته سرافراز شدند و خلایق از جور ظلم اهل عدوان
خلاص شده بیمن مرحمت و عدالت حضرت اعلی در مهد امن و
امان آسایش یافتند و زمانه بلسان حال بدین مقال مترنّم گشت

سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی / که سایه بر سرش انداخت خسرو غازی
شکوه شهپر شاهین همّتش بشکست / دل عقاب سپهر از بلند پروازی
فلک کلاه غرور این زمان ز سر بنهد / که هست افسر شر بر سر سرافرازی
چنان بساخت جهان را هوای معدلتش / که از طبیعت اضداد رفت ناسازی
از آن گذشت که گستاخئی کند پس ازین / سحر بر پرده دری یا صبا بغمازی

بعد از این صولت غازیان ظفرنشان بنوعی در دلها اثر کرد که مخالفان
بمجرّد آوازهٔ ایشان از اقلیمی با قلیمی گریختند در این سال قشلاق
همایون در تبریز واقع شد و در بهار لشکر بجانب ارزنجان در حرکت آمد
تا حدود مملکت ذوالقدر که والی آنجا علاءالدّولهٔ ذوالقدر بود
رفتند و در غیبت ایشان الوند بیك بر تبریز آمد چون نواب کامیاب
اعلی بر این اطّلاع یافتند در اوایل سنهٔ ۹۰۸ به ایلغار بجانب تبریز
توجّه فرمودند الوند بیك از وصول لشکر ظفر اثر خبر یافت فرار
کرده ببغداد رفت و از آنجا بدیار بکر افتاد و آنجا در شهور سنهٔ ۹۱۰

وفات یافت چنانچه سابقا مذکور شد و مملکت آذربایجان با توابع
از خبث وجود اعادی پاک گشت و قشلاق در تبریز گرفتند پس
از این در اواخر شهور سنهٔ ۹۰۸ موکب ظفر لوا بعزم دفع سلطان
مراد پسر یعقوب بیک آهنگ عراق کرد و بعد از طیّ مراحل و منازل
در روز شنبه ۲۴ ذی الحجّهٔ سنهٔ مذکوره در حدود همدان با
سلطان مراد که حضرت اعلی او را نامراد خوانده بودند محاربه فرمودند
و نصرت یافتند و قریب ده هزار کس از آق قوینلو در این جنگ
کشته شدند و حضرت اعلیٰ از عقب نامراد که بطرف فارس گریخته
بود توجّه فرمود و در ماه ربیع الاوّل سنهٔ ۹۰۹ در شیراز
نزول اجلال فرموده و ممالک عراق و فارس و کرمان بتصرّف
نوّاب کامیاب همایون در آمد و نامراد از فارس ببغداد گریخت
و در این سال قشلاق همایون در قم گرفتند و جناب وزارت
مآب ملک شرف الدّین محمود جان دیلمی قزوینی که بانواع -
فضایل و خصایل اتّصاف داشت در وزارت شریک جناب
امیر شمس الدّین زکریّا شد و چون از حسین کیای جلاوی
که مدّتها حاکم فیروزکوه و دماوند و خوار و سمنان بود عصیان

ظاهر شد و بوی آمده بود و الیاس بیك بایقوت اغلی را که از جانب حضرت اعلی آنجا حاکم بود بقتل آورده و مردم آنجا را غارت کرده و جمعی از بقیّة السّیف طایفهٔ آق قوینلو نزد او جمع شده بودند حضرت اعلی در اواخر زمستان این سال در دوازدهم رمضان بقصد قلع و قمع او از قشلاق قم بیرون آمدند و از راه دیر و کاخ ایلغار نموده در ری نزول فرمودند و از آنجا بپای قلعهٔ گلخندان که در دست مخالفان بود در آخر شهر مذکور نهضت نمودند در این منازل قاضی محمّد کاشی در صدارت شریك مولانا شمس الدّین گیلانی گشت و دو روز کارش در ترقّی بود فی الجمله غازیان عظام در دو روز فتح قلعهٔ مذکوره نمودند در دوّم شوّال مردم قلعه را بقتل آوردند و در دماوند نهب و غارت و قتل عام رفت و در منتصف شوّال قلعهٔ فیروزکوه را در حصار گرفتند و تا مدّت پانزده روز در میان اهل حصار و غازیان ظفر کردار قتال و جدال بود بعد از پانزده روز علی کیای ضماندار که کوتوال قلعه بود بشرف عتبه بوسی مشرّف شد و قلعه را تسلیم کرده و بجان امان یافت و از مردم این قلعه هرکس سپاهی بود بقتل رسیدند و هرکس از جملهٔ رعایا بود خلاص شد

حضرت اعلی بعد از فتح قلعه از راه هیله رود بپای قلعهٔ استا که حسین
کیای جلاوی و مراد بیك جهان شاملو و مردم بسیار بدآنجا تحصّن
نموده بودند نزول اجلال فرموده قریب یکماه در حرب و قتال
اشتغال داشتند در آخر آب هیله رود را که اهل قلعه از آن سیراب
میشدند از ممرّ اصلی انداختند از ایشان باز گرفتند اهل قلعه
مضطرب شدند و از تشنگی بسر حدّ مرگ رسیدند تا آنکه
حسین کیای جلاوی با مراد بیك و توابع در اوایل ذی حجّهٔ سنهٔ
مذکوره از قلعه بیرون آمدند مراد بیك را بآتش بسوختند و حسین
کیا را در قفس کرده عذاب می نمودند و او خود را در قفس کشته در
منزل قوهه ری جسد او را نیز بسوختند و دیگران طعمهٔ شمشیر
غازیان ظفر نشان گشتند و قلعه را خراب کردند در این یورش
قریب هزار کس از مخالفان بقتل آمدند مؤلف این مختصر در این
سفر در رکاب ظفر انتساب بوده و مشاهدهٔ این وقایع مینموده
و در زمانی که در حوالی قلعهٔ استا که مخیّم عساکر نصرت مآثر
شده بود والی استراباد محمد حسین میرزا که والدش سلطان
حسین میرزا بایقرا بود و در آن ایّام پادشاه تمام خراسان بود و کار کیا

سلطان حسن برادر حضرت کارکیا میرزا علی پادشاه گیلان
بصدق نیّت واعتقاد دست بشرف رکاب بوس سرافراز گشتند
وبعد از فتح قلعه چون اردوی همایون بری مراجعت فرمود عاطفت
خسروانه شامل حال ایشان شد وبتاج زر وکمر شمشیر مرصّع وچاُ
قب واسب وزین طلا اختصاص یافتند محمّد حسین میرزا بافوجی
از لشکر ظفر اثر باستراباد معاودت نمودند وبرادرا و مظفّر
حسین میرزا که در غیبت او در استراباد مستقل شده بود از
او منهزم شده بهرات نزد پدر رفت واستراباد یکبار دیگر
بتصرّف محمّد حسین میرزا در آمد وآن مملکت تا آخر عمر در تصرّف
او بود وکارکیا سلطان حسن درسا وجبلاغ رخصت انصراف
بجانب گیلان یافت ودر محرّم سنهٔ ۹۱۰ اردوی گردون شکوه
بر ییلاق خرقان وتخت سلیمان نزول یافتند وبعیش وعشرت
وشکار گذرانیدند ودر پائیز متوجّه اصفهان گشتند واز وقایع
این سال یکی آنست که کارکیا سلطان حسن در حدود دیلمان
با برادرش کارکیا میرزا علی که پادشاه گیلان بود اظهار مخالفت
کرد کیا فریدون را که از جانب کارکیا میرزا علی وکیل السّلطنه بو

در موضع شلند در حدود دیلمان بکشت کارکیا میرزا علی
سلطنت برادر گذاشته و عبادت اختیار کرد، دیگر آنکه شخصی که
او را رئیس محمّد کوهی میگفتند در فترت آق قوینلو ابرقوه
بدست آورده بود و بر یزد مستولی شده حضرت اعلی بجهت
دفع او متوجّه یزد شدند و تفصیل این حال آنست که در آن
ایّام که نامراد شکست یافت و بجانب شیراز و بغداد گریخت مراد بیك
بایندر که والی یزد بود چون خبر شکست آق قوینلو بدو رسید
یزد را گذاشته بجانب هرات رفت و در غیبت او خواجه سلطان
احمد ساروهی که وزیر او بود یزد را ضبط نمود و حضرت اعلی
بعد از فتح نامراد حکومت یزد را بحسین بیك لله تفویض فرمود
و اوجوقر بیك نامی را که از طبقات شاملو بود با معدودی چند از
غازیان بداروغگی یزد فرستاده بود سلطان احمد ساروهی
استقبال نموده او را بر یزد آورد بعد از چند روز داروغه را در
حمّام کشته و هر کس از غازیان همراه او بود بقتل آوردند و با
جمعی از پیاده ها بر یزد مستولی شده و این خبر در ابرقوه برئیس
محمّد کوهی رسیده بود از ابرقو بجد در یزد آمده بود و سلطان

احمد

احمد، ساروهی را محاصره کرد و بعد از مدّتی یزد را گرفته و سلطان
احمد ساروهی را با جمیع پیاده‌ها بقتل رسانید در یزد و ابرقوه
حاکم مطلق العنان گشت چون اینحال بر ضمیر منیر همایون واضح شد
در ماه رجب سنهٔ مذکوره با عساکر نصرت مآثر متوجّه تسخیر یزد
شدند و تا ماه رمضان در پای حصار یزد با مخالفان بر قتال
وجدال اشتغال داشتند و بتأیید الهی و اقبال شاهی یزد مفتوح
شد و رئیس محمّد کوهی را بسوختند، دیگر آنکه بعد از فتح یزد
حضرت اعلی با عساکر نصرت مآثر ایلغار نموده تاخت بجانب طبس
بردند و قریب بیکهفته در آنجا توقّف فرمودند و هفت هزار کس در
آنجا در بقتل آمده بود و آوازهٔ ایشان در تمام خراسان شایع گشت
و پادشاه خراسان سلطان حسین میرزا بایقرا با فرزندان و امراء
در اضطراب افتادند حضرت اعلی بعد از یکهفته از طبس بعراق آمدند
و در محرّم سنهٔ ۹۱۱ در تابستان از حوالی همدان گذشته تا تخت سلیمان
سیر فرمودند و بعیش و عشرت گذرانیدند و در این اوقات فرمان
همایون عزّ اصدار یافته بود که هر کس در جنگ سلطان حیدر با
مخالفان همراه بوده باشد و بر ثبوت رسد او را بقتل آورند

وپرسش این قضیّه را براید ال بیك دده که در آنوقت قورچی باشی بود
رجوع فرمودند و بدین سبب بسیاری از مردم بقتل آوردند ودر
این سال قشلاق همایون در طارم افتاد ودر اثنای قشلاق خبر
فترت پادشاهان گیلان بمسامع جلال رسید وآن چنان بود
که جمعی از مردم گیلان با کارکیا میرزا علی در خفیه اتّفاق کردند
ودر شب پنجشنبه چهارم رمضان سنهٔ مذکوره در رانکو بر سر
کارکیا سلطان حسن رفتند واورا در جامهٔ خواب بکشتند
یکسال ونیم پادشاهی گیلان کرده بود ودر همین شب اینخبر بلاهیجان
رسید امرای سلطان حسن بالشکر لاهیجان اتّفاق نمودند ودر
روز بر رانکو آمدند وکارکیا میرزا علی را بقتل رسانیدند
کارکیا میرزا علی قریب ۲۸ سال باستقلال پادشاه گیلان بود
ودر زمان پدر بیست ودو سال دیگر سلطنت لاهیجان بدو تعلّق
داشت وولی عهد پدر بود ولادت او در روز جمعه ۱۹ رمضان
سنهٔ ۸۴۷ در رانکوی بود واو پادشاه عابد بود بالجمله زمانی
که این وقایع در گیلان روی نمود کارکیا سلطان احمد پسر کارکیا
سلطان حسن در اردوی همایون بود وحضرت اعلی عنایت شاهانه

ومرحمت

ومرحمت پادشاهانه شامل او فرموده سلطنت گیلان بدو رجوع
فرمودند وجمعی از غازیان ظفرنشان همراه کارکیا سلطان احمد کرده
او را بپادشاهی گیلان فرستادند چون کارکیا سلطان احمد بحدود
رانکوه رسید امرای پدرش که کارکیا میرزا علی را کشته بودند به
استقبال او بیرون آمدند وچون بر کارکیا سلطان احمد نزدیک
شدند از اسب فرود آمدند که پای بوس نمایند کارکیا سلطان احمد
فرموده تا همه را بقتل آوردند ودر رانکو نزول کرده بر تخت سلطنت
نشست وقریب ببیست سال در پادشاهی بماند ودر روز دوشنبه
دوم شعبان سنهٔ ۹۴۰ وفات یافت ، وهم در قشلاق طارم حضرت
اعلی بعضی امرا را از راه خلخال بر سر امیر حسام الدین والی رشت
فرستاد وخود باعساکر نصرت مآثر از راه طارم متوجه رشت شدند
امیر حسام الدین جمعی را بشفاعت باردوی همایون فرستاد وشیخ نجم
رشتی که از مقربان حضرت اعلی بود شفیع مردم رشت شد وگناه
ایشان او درخواه کرد التماس او را قبول فرموده از گناه ایشان درگذشتند
وبر اردوی همایون که در موضع زکود والتون کش بود معاودت فرمودند
وچلبیا بیک خلخالی که والی طارم بود بر غضب حضرت اعلی گرفتار شد

ودراین قشلاق بقتل رسید ودرشانزدهم ذی حجّهٔ این سال پادشاه
خراسان سلطانحسین میرزا بایقرا وفات کرد وپسرانش بجای او
نشستند چنانچه سابقا مذکور شد وحضرت اعلی در بهار از طارم
بسلطانیّه تشریف بردند ودرشهور سنهٔ ۹۱۲ شکارکنان بآذربایجان
رفتند وقشلاق درخوی فرمودند ودراین سال امرای عظام را
باصارو کرد جنگ شد وعبدی بیك شاملو وساروعلی مهردار
کشته شدند ودرمحرّم سنهٔ ۹۱۳ شاهی بیك بخراسان آمد
پسران سلطان حسین میرزا ازاو شکست یافته بدیع الزّمان میرزا
با برادران ابن حسین میرزا وفریدون حسین میرزا بعراق آمدند
وبعزّ عتبه بوسی همایون مفتخر وسرافراز گشتند شرح اینصورت
ومآل حال ایشان سابقا ایراد یافته ودربهار این سال حضرت اعلی
بجانب ذوالقدر نهضت فرمودند وباجمیع امرا وعساکر از
حدود قیصریّه درهم گذشته برسر علاءالدّوله ذوالقدر رفتند
که حضرت اعلی اورا الاداتر میگفتند ، فرار نموده بکوههای
ذوالقدر رفت وغازیان ظفرآثار الکای اورا غارت کردند
وحضرت اعلی باظفر ونصرت بآذربایجان آمد ودرحین مراجعت

امیرخان

امیر بیك موصلو که از جانب آق قوینلو مدّتها والی دیاربکر بود با اقوام و اتباع و اویماق موصلو بعزّ بساط بوسی همایون مفتخر گشت و هدایای بسیار بموقف عرض رسانید و دیاربکر داخل محروسه شد و ایالت آنجا بر پیر محمّد خان استاجلو قرار گرفت و او مدّت هفت سال در آن دیار حکومت کرد و علاء الدّوله ذوالقدر مکرّر لشکر بر سر او فرستاد و میان ایشان محاربات واقع شد و همه بار محمّد خان غالب آمد و پسر علاء الدّوله در این محاربات بقتل آمد و محمّد خان رتبهٔ بزرگ یافت و مآل حال او بعد از این خواهد آمد و حضرت اعلی امیر بیك موصلو را بمنصب مهرداری همایون سرافراز گردانید و در سنهٔ مذکوره قشلاق عساکر همایون در خوی و سلماس اتّفاق افتاد بعد از این در سنهٔ مذکوره حضرت اعلی عازم عراق عرب شدند بارِیك بیك پرناك والی بغداد بود چون از وصول رایات ظفر آیات خبر یافت نامراد راه برداشته بجدّ روم و شام گریخت و بغداد با سایر بلاد عراق عرب بی قتال و جدال مفتوح شد و بسیاری از مخالفان در آن سال در آن دیار از شمشیر آبدار غازیان ظفر آثار گذشتند چنانچه دو دجله بجای آب خون

جاری بود و ایالت عراق عرب با توابع بر خادم بیک امیر دیوان ارزانی
داشتند و او را خلیفة الخلفا لقب کردند و جناب سیادت مآب
سیّد محمّد کمونه را که از کبار و نقبای سادات عراق عرب بود و بارک
بیک او را در چاه بند کرده بود از قید خلاص کرده تولیت نجف
اشرف و حکومت بعضی از بلاد عراق عرب بدو شفقت فرمودند
حضرت اعلی بعد از فتح آن دیار و تشرّف بشرف زیارت و رعایت
معتکفان عتبات جنّات آیات و تعیین حفّاظ و مؤذّن و خدّام
و قنادیل طلا و نقره و فرشهای لایق و آنچه از ضروریّات بود بر آن
آستانهای منوّره مسلّم داشتند و زر بسیار بطبقات مردم آنجا شفقت
فرموده بسیاری از مخالفان و معاندان و حکّام اعراب در آن محال
بقتل رسیدند و چند روز در شهر شوشتر و حویزه توقّف همایون
اعلی واقع شد و از آنجا از راه کوه کیلویه بشیراز آمدند و در این
ولا منصب امیر الامرائی و رتق و فتق مهمّات ممالک محروسه بشیخ
نجم مقرّر شد و مهر او در دیوان اعلی بر بالای مهر جمیع امرا زدند
و او دست امرا و ترکان بر بست و مدار بر حساب نهاد و در اوایل
شهور سنهٔ ۹۱۵ از شیراز متوجّه عراق عجم گشتند و قاضی محمّد

کاشی که در دیوان اعلی منصب صدارت با امارت بهم جمع کرده بود و خونهای
ناحق ریخته و بانواع فسوق اقدام نموده حکومت یزد و کاشان و خیلی از
محال عراق عجم بدو مرجوع بود و در این اوقات حکومت شیراز نیز
بدو تعلّق گرفته بود بواسطهٔ ظلم و ستم گرفتار شد و در ماه صفر بر
قتل رسید ، وهم در این سال ابدال بیك دده که صاحب الکای
دار الموحّدین قزوین و ساوجبلاغ و خوار وری بود عزل شد و
جای او را بر زینلخان شاملو عنایت فرمودند و منصب صدارت
بلا مشارکت بجناب سیادت مآب میر سیّد شریف شیرازی که از دختر
زاده های عالیجناب استاد المحقّقین صاحب التّصانیف الفائقة میر
سیّد شریف علاّمه بود تفویض نمودند ، وزارت بمیر یار احمد خوزانی
واستیفا بمولانا شمس اصفهانی شفقت فرمودند واردوی همایون
بجانب آذربایجان حرکت فرموده و چند روز در تبریز توقّف فرمودند
ودر آنجا حسین بیك للّه را که منصب امیر الامرائی وامیر دیوانی داشت
از امارت عزل فرمودند والکا و نوکران او را بر محمّد بیك سفره‌چی
استاجلو ارزانی داشتند و بعد از این او را چایان سلطان لقب
کردند واز تبریز متوجّه خوی شدند چون در موضع خامنه از حدود

شبستر نزول اجلال واقع شد شیخ نجم گیلانی در آن منزل بمرض
ذات الجنب درگذشت جسد او را بفرمان همایون اعلی بنجف اشرف
نقل کردند و منصب او به میر یار احمد خوزانی تفویض فرمودند
و او را نجم ثانی لقب کردند و بر جمیع امرا تقدیم فرمودند و موکب
همایون در خوی نزول نمود و بعد از چند روز در اثنای زمستان
بجانب شروان نهضت کردند تا دربند باکویه رفتند و قلاع آن
دیار مفتوح گشت و در بهار بدولت و اقبال بآذربایجان معاودت
فرمودند و چون خاطر خطیر و ضمیر منیر همایون از انتظام امور
مملکت آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان و دیاربکر بازپرداخت
تسخیر ممالک خراسان را وجههٔ همّت عالی نهمت ساخته لوای
اقلیم گشای بدفع شیبک خان ازبک که بر بلاد خراسان مستولی
شده بود در اواسط شهور سنهٔ ۹۱۵ متوجّه خراسان گشت -
شیبک خان ازبک از توجّه ایشان خبر یافته در آخر رجب سنهٔ مذکوره
در روزی که قمر در طریقهٔ محترقه بود از هرات بمرو رفت و تحصّن
بقلعهٔ مرو نمود حضرت اعلی با جمیع امرا و عساکر بعد از تشرّف بشرف
زیارت حضرت امام علیّ بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه

وعلی آبائه الکرام استمداد همت از آن آستان ملایک آشیان نموده
در بیستم شعبان سنهٔ مذکوره نزول اجلال در ظاهر مرو فرمودند
و یکدو روز میان غازیان ظفرنشان و ازبکان جدال و قتال
دست داد و چون صرفهٔ جنگ با مخالفان در آن مکان نبود از پای
حصار کوچ کرده یک منزل پس نشستند شیبک ازبک اینصورت را
حمل بر فرار کرده دلیر شد با قریب یازده هزار کس از حصار
بیرون آمده از عقب لشکر ظفر اثر ایلغار کرده رسید حضرت
اعلی بتوفیق ربانی و تأیید یزدانی تعبیهٔ میمنه و میسره فرموده
و در یک منزلی مرو با شیبک خان ازبک جنگ کرد از صباح
تا وقت زوال جنگ واقع شد و قریب ده هزار کس از ازبک
در این جنگ کشته شدند و شیبک خان را در موضع حرب مرده
یافتند و سرداران ایشانرا دستگیر کرده گردن زدند و این فتح
بزرگ در روز جمعه بیست و ششم شعبان سنهٔ مذکوره اتفاق افتاد
و تمام خراسان بتصرف بندگان درگاه فلک اشتباه در آمد و
لشکر منصور غنائم نامحصور گرفتند منشیان بلاغت شعار
شرح این فتح نامدار که طراز فتوحات سلاطین کامکار تواند بود

بقلم گهربار گرفته فتح نامه‌ها بر عراق و فارس و آذربایجان و کرمان
و بغداد و خوزستان و دیار بکر و شروان و هند و سند و طبرستان
و شام و روم فرستادند عساکر ظفر مآثر سه روز مرو را که مسکن
ازبکان بود غارت کردند و بعد از سه روز عنایت پادشاهانه شامل
حال عجزه و مساکین آنجا شده بر ایشان ببخشودند و آنمملکت را
بر ابدال بیك دده اوزانی داشتند و در این سال قشلاق همایون
در شهر هرات واقع شد و در بهار سنهٔ ۹۱۷ اردوی گردون شکوه
بعزم تسخیر ما وراء النهر در حرکت آمد و بعد از طی منازل و مراحل
حدود آب آمویه مخیم عساکر نصرت مآثر شد سلاطین ازبك پناه
بر امیر الامرای ذوی الاقتدار برده طلب شفاعت کردند حضرت اعلی
شفاعت ایشانرا قبول نموده بدولت و اقبال معاودت فرمودند
و شهر هرات را بر حسین بیك لله اوزانی داشتند و عازم عراق
شدند و چون شهریار بمنزل همایون شد قریب پانزده هزار
کس از طائفهٔ تکلو که در روم خروج کرده بودند و با امرای روم
مکرر جنگ کرده غالب آمده و خیلی از محال روم غارت کرده و
قریب پانصد کس را از تجار و در حدود ارزنجان بقتل در آورده

مالهای

مالهای ایشانرا تاراج کرده در این وقت بعزّ زمین بوس سرافراز
گشتند حسب الفرمان همایون سرداران ایشانرا بواسطهٔ حرکت
شنیعه‌ای که از ایشان صدور یافته بود سیاست فرمودند، و
دیگران را بر امرا قسمت کردند و ملازم ساختند و قشلاق همایون
در قم واقع شد، در این قشلاق سلاطین مازندران بر تقبیل
آستانهٔ علیّه سرافراز گشتند و مبلغ پنجاه هزار تومان برسم پیشکش
بموقف عرض رسانیدند، وهم در این قشلاق جناب سیادت مآب
امیر سیّد شریف شیرازی بجهت احراز سعادت زیارت مشاهد
مقدّسه حضرات ائمهٔ هدی علیهم افضل التّحیّة والثّناء متوجّه
عراق عرب شد و منصب صدارت در اوایل ذی حجّهٔ سنهٔ مذکوره
بعالیجناب سیادت ونقابت پناه عرفان دستگاه امیر ظهیر الدّین
عبد الباقی یزدی که از احفاد حضرت عارف ربّانی میر نعمت الله
کرمانی بود مفوّض و مرجوع شد و در عشر آخر ذی حجّهٔ این سال
میر یار احمد اصفهانی که به نجم ثانی ملقّب بود بعزم تسخیر
ماوراء النّهر از قم متوجّه خراسان گشت و در بهار سنهٔ ۹۱۸
موکب همایون از قشلاق بیرون آمده بطرف تخت سلیمان و ییلاقات

آنجا ورود نهضت فرمودند و در این سال چند واقعه روی نمود -
اوّل واقعهٔ فترت روم است و آن چنان بود که پادشاه آنجا
ایلدرم بایزید پدر سلطان محمّد رومی سه پسر داشت سلطان
احمد و سلطان سلیم و سلطان قورقود هریك از فرزندان طرفی
از روم داده بود و قریب سی و سه سال در پادشاهی آنجا بسر
برده و در این سال جماعت ینیچری با بعضی از لشکر روم اتّفاق
کردند ایلدرم بایزید را از سلطنت معزول ساختند و سلطان
سلیم را بپادشاهی برداشتند و او بعد از آنکه در سلطنت متمکّن شد
برادران را بکشت و پدرش نیز در همین سال درگذشت بعد از
این سلطان سلیم بر تمام ملك روم مستولی شد و هم درین سال
امیر زکریای وزیر در خراسان وفات یافت و در مشهد مقدّس
مدفون شد ، و دیگر آنکه نجم ثانی درین سال با بسیاری از
امرا و لشکر چون از آب آمویه گذر کردند میرزا بابر از اولاد تیمور
که پادشاه غزنین و حدود هند بود بمدد عساکر منصور آمده
با رد وی نجم ملحق شد و باتّفاق از راه در بند آهنین گذشته
بظاهر قرشی نزول نمودند و آن شهر را بجنگ گرفته در آنجا قتل عام

وغارت کردند ومولانا بنائی شاعر از جملهٔ مقتولان آنجاست
بعد از تسخیر قرشی از آنجا کوچ کرده از حدود بخارا گذشته
بپای قلعهٔ غجدوان که تمر سلطان پسر شیبک در آنجا بود
فرود آمدند عبید سلطان که برادرزادهٔ شیبک خان بود
از بخارا بمدد تمر سلطان آمده بود بدو ملحق شد وجانی
بیک نیز با لشکر خود بدیشان پیوست میان ایشان ولشکر امیر
نجم جداول آب واسط بود بعضی از امرای ذوی الاقتدار صرفه
جنگ دراین مقام ندیدند نجم ثانی قبول نکرد وبا ازبکان
درپای حصار غجدوان مقاتله ومحاربه رفت شکست بر غازیان
افتاد ونجم ثانی با بسیاری از امرای کبار دراین جنگ کشته شدند
ومیرزا بابر بجانب غزنه وحدود هند بر مملکت خود گریخت و
لشکر بسیار در وقت فرار تلف شدند واموال واسباب بیشمار
بدست ازبک افتاد وتمر سلطان وعبید سلطان بخراسان
آمدند وتمام بلاد خراسان بهم برآمد وحسین بیک للـه هرات را
گذاشته از راه سیستان بکرمان آمد واین محاربه در روز سه شنبه
هفتم رمضان سنهٔ مذکوره روی نمود چون این خبر در اصفهان

که قشلاق همایون بود بذروهٔ عرض رسید بعضی از امرا را پیشتر
بخراسان فرستادند و فرمان احضار لشکرهای ممالک محروسه
نافذ شد و در بهار سنهٔ ۹۱۹ بعزم دفع مخالفان از موضع
قشلاق نهضت فرمودند و حالی از نحال شهریار لشکرگاه -
پادشاه جم اقتدار شد منصب امیر الامرائی که بنجم ثانی متعلق
بود بعالیجناب میر عبد الباقی شفقت فرمودند و منصب صدارت
همچنان بعالیجناب میر سیّد شریف شیرازی قرار یافت وچون
اردوی گردون شکوه بحدود مشهد مقدّس رسید تمر سلطان
وعبید سلطان که در شهر هرات بودند از توجّه همایون واقف
شدند بماوراء النهر گریختند وابدال بیک دده که صاحب الکای
مرو بود در وقت فترت خراسان مرو را انداخته گریخته بود
او را جامهٔ زنان در بر و مقنعه بر سر کردند و بر دراز گوشی سوار
کرده با دف ونی بجهت عبرت لشکریان در اردوی همایون گردانیدند
بعد از این نزول حضرت اعلی در ظاهر شهر هرات واقع شد وبه
تجدید ممالک خراسان کوشید تا از غبار مخالفان صافی گشت
وحضرت اعلی شهر هرات را با توابع به زینل خان شاملو ارزانی

داشتند

داشتند و بلخ را بدیو سلطان روملو دادند و بدولت و اقبال به
عراق معاودت فرموده قشلاق در صفاهان گرفتند و درین سال
مبشّران دولت و منهیان سعادت بشارت رسانیدند که آفتاب سلطنت
از مطلع اقبال طالع شده و اختر ولایت و هدایت از افق پادشاهی
لامع گشت و در صباح روز چهارشنبه ۲۶ ذی الحجّهٔ سنهٔ مذکوره
عرصهٔ عالم از انوار ولادت اعلیحضرت پادشاه زمان خسرو سلیمان
مکان معین السّلطنة والخلافة ابوالمظفّر شاه طهماسب الحسینیّ
الصّفویّ الموسوی بهادرخان خلّد الله ملکه و سلطانه منوّر و روشن
گشت و جهان ازین وجود مبارکش رشک بهشت آمد و مضمون
این بیت بگوش جان رسید -

یکی غنچه از باغ شاهی دمید کز آنسان گلی چشم گیتی ندید

حضرت اعلی را از اشراف کرامت این مولود همایون انواع مسرّت
و ابتهاج بحصول پیوست و آنحضرت بدولت و اقبال طوی نظمت
فرمودند چندگاه از صبح تا شام ابواب فرح و شادمانی بر خواص
و عوام گشادند بعد ازین در بهار سنهٔ ۹۲۰ سلیم پاشای روم
مخالفت و عصیان ظاهر کرد با جمیع عساکر روم بحدود آذربایجان

آمد و این خبر در صفاهان بپایهٔ سریر اعلی رسید تواچیان را
با حضار لشکرهای فراوان فرمان دادند و کس بدیار بکر نزد
محمّدخان استاجلو فرستاده حکم جهان مطاع صادر شد که
با لشکرهای دیار بکر و آذربایجان باردوی گردون شکوه
ملحق گردند و رایات جلال از صفاهان در حرکت آمده متوجّه
آذربایجان شد و بعد از طیّ منازل چون از خوی و سلماس
گذشتند بحدودی که آنرا چالدران گویند نزول اجلال فرمودند
محمّدخان استاجلو با لشکرهای دیار بکر باردوی همایون ملحق
شد و پادشاه روم نیز با لشکر بیحد و شمار بدانحدود رسید
و در موضع چالدران حضرت اعلی ترتیب و تعبیهٔ صفوف فرمود
میمنهٔ لشکر را بفرمان همایون ترتیب و زینت بخشیدند و
میسره را بمحمّدخان استاجلو سپردند و جناب میر عبد الباقی
را با چند هزار سوار در قلب تعیین فرمودند و سید محمد کمونه
و میر سیّد شریف را تابع او گردانیدند و بدین ترتیب در اوّل
رجب سنهٔ مذکوره باروم میان مصاف دادند و از صباح تا نماز
پیشین آتش قتال و جدال اشتعال داشت و قریب پنج هزار کس

از طرفین کشته شد و میر عبد الباقی و میر سیّد شریف صدر و سیّد
محمّد کمونه و محمّد خان استاجلو و ساروپیره قورچی باشی و خلفا بیک
خادم با بسیاری از امرای عظام شهادت یافتند و چون پادشاه روم
عرابه‌ها در هم کشیده بود و زنجیرها در حوالی آن استوار ساخته
و بر کنارهای آن توپ و تفنگ تعبیه کرده در میان آن درآمده بودند
لشکر ظفر اثر از توپ و تفنگ روم میر کشته میشدند حضرت اعلی
بدولت و اقبال صلاح در ترک قتال دانسته دست از جنگ باز
داشتند و بر تبریز معاودت نمودند و از تبریز بر عزیز کندی
توجّه نموده و از آنجا بجدود درجزین نهضت کردند در غیبت
آنحضرت پادشاه روم بر تبریز آمد و بعد از دو هفته از خوف
لشکر جرّار صلاح در اقامت ندانسته بروم مراجعت کرد در آماسیه
روم قشلاق گرفت و حضرت اعلی در همان روزها بر تبریز معاودت
فرمودند و قشلاق همایون در همانجا واقع شد بعد از این واقعه
منصب امیر الامرائی بر چایان سلطان استاجلو تفویض فرمودند
و نظارت دیوان اعلی بر خواجه شاه حسین اصفهانی ارزانی داشتند
و رتق و فتق مهمّات ممالک محروسه و تعیین امرا و لشکر برای او

مفوّض بود و او را میرزا شاه حسین خواندند و منصب صدارت
بعالیجناب سیادت مآب امیر جمال الدّین محمّد استرابادی مقرّر شد
و هم در این سال نامراد بن یعقوب بیک که در فترت روم به دیار
بکر آمده بود بر دست غازیان کشته شد و سر او را بپایهٔ سریر
اعلی آوردند، و هم در این سال جناب ملک شرف الدّین محمود خان
دیلمی در قزوین وفات یافت و مشار الیه در اواخر عمر ترک
مناصب و امور دیوانی کرده بطاعت و عبادت اشتغال داشت
رحمة الله علیه - در آخر صفر سنهٔ ۹۲۱ سلطنت خراسان به
نوّاب کامیاب حضرت شاه دین پناه ابو المظفّر شاه طهماسب بهادر
خان شفقت فرمودند و امیر بیگ موصلو را که منصب مهرداری
داشت لله ساختند و بخراسان فرستادند، و هم در این سال
سلیم پادشاه روم در پای قلعهٔ کاخ آمد و آنرا بتصرّف آورد
و از آنجا بقصد دفع علاء الدّولهٔ ذو القدر به مملکت او رفت
و او را بقتل رسانیده بر آن مملکت مستولی شد و از آن بعد
بشهر بورسه رفت و قشلاق آنجا گرفت، در سنهٔ ۹۲۲ قشلاق
همایون در تبریز واقع شد و در اواخر این سال پادشاه روم

باسلطان قانصوکه پادشاه مصر و روم و حجاز بود جنگ کرده او را
بکشت و دیار بکر نیز بتصرّف گرفت و در سنهٔ ۹۲۳ قشلاق
همایون در نخجوان واقع شد ، در این سال پادشاه روم بمصر رفت
و او را باغلامان مصری مکرّرا قتال و جدال واقع شد و در آخر
ظفر یافت و قشلاق در مصر گرفت و در سنهٔ ۹۲۴ قشلاق همایون
اعلی در تبریز بود و در سنهٔ ۹۲۵ کارکیا سلطان احمد و امیره
دباج پادشاه رشت بعزّ بساط بوسی مشرّف گشتند و تربیتها
یافتند و حضرت اعلی بخشش بسیار فرمودند و امیره دباج بمظفّر
سلطان لقب یافت ، بعد از آن شیخشاه بن فرّخ یسار پادشاه شیروان
نیز بدرگاه فلک اشتباه آمد و بعنایات شاهانه مفتخر و سرافراز
گشت ، و هم در این سال قشلاق در تبریز واقع شد و در سنهٔ
۹۲۶ قشلاق در صفاهان اتّفاق افتاد و در این سال پادشاه روم
در آن دیار بعلّت طاعون وفات یافت و پسرش سلطان سلیمان
بجای او پادشاه شد و در سنهٔ ۹۲۷ قشلاق در نخجوان واقع شد
در این سال امیرخان موصلو میر محمّد یوسف را که سالها شیخ
الاسلام هرات بود و در او اخر بمنصب امارت و حکومت رسیده

صاحب طبل و علم گشته بود در روز چهارشنبه هفتم رجب به تهمت
مخالفت بکشت و در سنهٔ ۹۲۸ حضرت شاه دین پناه او را از
خراسان طلب فرمودند و امیرخان شاه طهماسب را بعظمت هر چه
تمامتر باردوی همایون کرد او جان بود آورد و چون نزاعی در
میان میرزا شاه حسین و امیرخان موصلو بود میرزا شاه حسین
خون امیر محمّد یوسف را باعث ساخته سخنان غیر واقع بعرض
رسانید و چون مشار الیه بمرض نقرس گرفتار بود و جراحتی نیز
در انگشت پا داشت مرهم تند گذاشته عمداً امیرخان را کشتند و -
ملازمان او را متهم ساخته بخون او جمعی را جو میرهای کلّی گرفتند
و جای او را ببرادرش ابراهیم خان دادند و بغداد را باو سپردند
و دورمیش خان شاملو را با شاهزاده سام میرزا بخراسان
فرستادند و قشلاق در تبریز بود ، در سنهٔ ۹۲۹ روز سه شنبه
۲۸ جمادی الآخر مهتر شاه قلی خان کرد کابدار حضرت اعلی بود
میرزا شاه حسین را در دولتخانهٔ تبریز بکشت و بگریخت و بعد
از مدّتی بدست افتاد و حسب الفرمان بسیاست رسید بعد از
میرزا شاه حسین منصب وزارت بخواجه جلال الدّین محمّد تبریزی

تفویض

تفویض فرمودند، ودر سنهٔ ۹۳۰ چایان سلطان استاجلو
که امیر دیوان بود وفات یافت جای او بر پسرش بایزید سلطان دادند
واو نیز بعد از چند روز وفات یافت منصب امیرالامرائی بو-
دیو سلطان مقرّر شد وحضرت اعلی در این سال بجهت شکار
اسب بجانب شکی میل فرمودند وبعد از نیل مقصود در حین مراجعت
از آنجا در حدود سراب مزاج همایون از اعتدال باعتلال کشید
وچند روز مرض متمادی گشت هر چند حکما علاج وسعی بیش کردند
فایده نداد وروز بروز خستگی اشتداد می یافت وچون بجاذبهٔ
یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً
غالب ارواح مقدّس انبیاء وائمهٔ هدی حضور حضرتش را طالب
بودند در صباح روز دوشنبه ۱۹ رجب سنهٔ مذکوره جهانرا
وداع کرده بسرای جاودانی انتقال فرمودند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ

دریغ آن شهنشاه صاحبقران | جم تاج بخش ممالک ستان
دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر | نظیرش در آئینهٔ ماه ومهر

ونعش آنحضرت را مصحوب جناب سیادت مآب امیر جمال الدّین صدر
بدار الارشاد اردبیل فرستادند ودر حظیرهٔ مقدّسهٔ صفویّه

مدفون ساختند عمر شریفش سی و هشت سال بود و مدّت
سلطنتش ۲۴ سال - حضرت اعلی شکار دوست بودند و در
فصول اربعه دو که ماه و سوماه هرگز از آن شغل خالی نبودند و در حقّ
سادات و علما و فضلا پیوسته انعام وافر کرده سیورغالات
بسیار بدیشان و سایر طبقات ارزانی داشته‌اند و هر کس بدیدهٔ
شفقت نظر کرده مرتبهٔ آنکس بر چرخ اثیر و فلک رسیده و زمانی
بلسان حال میگفت -

ز خاک پای تو هر ذرّه‌ای که برخیزد
بر آسمان شود و کار آفتاب کند

و آنحضرت چهار پسر کامگار که تراب نعل مراکبشان کحل دیدهٔ اولوا
الابصار است یادگار گذاشته‌اند .

اوّل نوّاب کامیاب اشرف اعلی پادشاه عالم پناه ابوالمظفّر شاه
طهماسب الحسینی الصّفوی بهادر خان خلّد الله ملکه و سلطانه
است که نظام کار جهان و بقای نوع انسان بوجود اشرف و عنصر
الطف آنحضرت منوط و مربوط است . ! ! !

دوّم نوّاب کامران ابوالغازی القاس میرزا است که حالا سلطنت

شیروان حسب الحکم قضاجریان تعلق بدیشان دارد .

سوم ابو النصر سام میرزا است که شب و روز بشرف خدمت حضرت شاه عالم پناه مشرف است ولادت آنحضرت در روز سه شنبه ۲۱ شعبان سنهٔ ۹۲۳ .

چهارم نواب جهانبانی ابو الفتح بهرام میرزا است و آنحضرت برادر اعیان نواب کامیاب است در نظر کیمیا اثر نواب کامیاب اعلی بسیار عزیز و گرامی و معظم و معتبر است و شمهٔ ای از صفات جلال ایشان در دیباچهٔ این کتاب که بنام خجسته فرجام آنحضرت است مؤلف و مرتب گشته و ایراد یافته است و حق سبحانه و تعالی نواب جهانبانی را چهار پسر کرامت کرده است اول نواب سلطان حسن میرزا دوم سلطان حسین میرزا که از نواب کامیاب حضرت شاه عالیمقام شرف قبول فرزندی یافته سوم سلطان ابراهیم میرزا چهارم بدیع الزمان میرزا

در ذکر جلوس شاه عالیمقام شاه طهماسب الحسینی الصفوی بهادر خان خلد الله ملکه بر تخت سلطنت ایران

که مظهر آیات ربانی و مجمع عنایات سبحانی و شرف گوهر بنی آدم در روشنی

دیدۂ اهل عالم خلاصۂ ایجاد و تکوین و صورت رحمت ربّ العالمین
مطلع انوار الٰہی مصدر الطاف نامتناهی و مسیح دم سلاطین نامدار
و مستعبد خواقین جم اقتدار نوّاب کامیاب اشرف اعلی شاه
عالم پناه است و آنحضرت پادشاهی است که پیرایۂ سلطنت صوری را
سرمایۂ سلطنت معنوی ساخته و ذات ملکی صفاتش جامع اصناف
فضایل و کمالات و منبع انواع فواضل و مکرمات است۔

هم ولایت در نسب هم پادشاهی در حسب
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند
از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری

شهنشاهی است که با وجود جمعیّت اسباب سلطنت و کامرانی در حداثت
سن و عنفوان جوانی یک لحظه اوقات قدسی ساعاتش بملاعبت
و ملاهی نگذشته بلکه روزگار سعادت آثارش بعد از ادای طاعت
مفترضه صرف غمخواری جهانیان گشته۔

چو وصف ذات شریفش کند زبان قلم
عجب مدار که آب حیات از او بچکد

آثار عدل و سیاست و انوار عاطفت و مرحمت آنحضرت در کلّ عالم
منتشر گشته و اوصاف جلال و نعوت کمالش در اقطار آفاق
ظاهر و باهر شده و معاقد دین و دنیا از مسند سلطنت او
انتظام یافته و قواعد ملک و ملّت از شوکت او آرام پذیرفته
و اعلام اسلام و شعایر شرایع بتقویت و تربیت او از کنگرهٔ
کیوان درگذشته و بنیان ظلم و عدوان بیمن صلابت و مهابت
او منخلع گردید۔

ایچنین سایه سایهٔ حقّ است   وایچنین پایه پایهٔ حقّ است
شکر او واجب است در همه حال   زانکه او نعمتی است لبس متعال

ارتقای مدارج منقبت و معارج مرتبت سادات که بتشرافت قُلْ
لَآ اَسْئَلُکُم عَلَیهِ اَجْرًا اِلّا اَلْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی مشرّفند بر ذمّت
همّت خسروانه واجب فرموده و تربیت ارباب علم و فضل و تقویت
اصحاب نقل و عقل در نعمت پادشاهانه لازم نموده لاجرم عامّهٔ
افراد نوع انسان در مهاد امن و امان بعد از اوامر ملک دیّان از
صمیم قلب و حریم جنان دست نیاز بدعا بر داشته میگویند

یارب تو مر این سایهٔ یزدانی را   میدار نگه بهرجهانبانی را

اندر کنف عاطفت خویش داد   این حامی حوزهٔ مسلمانی را

اهتمام آنحضرت در متابعت فرمان الهی بتخصیص در قلع و قمع
مناهی و ملاهی بمرتبه ایست که در ممالک محروسه هیچکس را
یارای آن نیست که نام مسکرات بر زبان آورد و شراب چون
کبریت احمر در عالم مفقود است و صهبا مانند کیمیا ناموجود

رسم می خوردن چنان برداشت نهیش کاختران
نیمشب بر روی گردون سرنگون دارند طاس

بالجمله شاه عالم پناه بعد از پدر نامدار جم اقتدار بحکم ولا یتعهد
و اتفاق جمیع امرا و اعیان لشکر در روز دوشنبه ۱۹ رجب سنه ۹۳۰
بساعتی که تفاخر کند با انجم   بطالعی که تولا کند بدو تقویم
مسند شاهی و سریر شهنشاهی بفر ذات همایونی صفات مشرف
ساخت و همای معدلت آنحضرت سایهٔ سعادت بر سر جهانیان
انداخت لطف رحمانی منشور اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ
بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ بنام همایون انشا فرمود و کاتب مرحمت یزدانی
آیت وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا طغرای مثال پادشاهی و عنوان احکام
شاهنشاهی گردانید آنگاه مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا

ممسک

مُمسِكَ لَهَا بر عالمیان واضح ولایح گشت وانوار اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی فَضَّلَنَا عَلٰی کَثِیرٍ مِن عِبَادِهِ المُؤمِنِینَ بر همگنان لامع وساطع شد اهل عالم از بشارت این جلوس مکرّم انتظام عقود خلافت واستحکام خلود سلطنت را بدعا مدد نمودند و جهان در کنف امن وامان قرار گرفت ورؤس منابر ووجوه دنانیر بالقاب همایون زیب وزینت پذیرفت ودبیر خرد بلسان حال گفت -

هوای مهر تو تن را لطیف تر زغذا

حروف نام تو زر را شگوف تر زعیار

واز آن تاریخ که عالم از انوار آفتاب سلطنت پادشاهی آنحضرت نور وضیا یافته تا امروز که بیستم ذی حجّهٔ سنهٔ ۹۴۸ هجده سال وپنجماه است روز بروز اعلام دولت در ترّقی ورایات سلطنت در بلندی است وهمیشه در جمیع معارك اولیای حضرت منصور واعدای دولت مقهورند مصدوقهٔ این مقال آنکه از طرف شرق خانان ازبك باصد وبیست هزار سوار نامدار قصد مملکت خراسان کردند نوّاب کامیاب در روز شنبه المحرّم

سنهٔ ۹۳۵ در نزور آباد جام با ایشان مصاف کردند و از اول صباح
تا عل غروب بحرب وضرب اشتغال فرمودند با وجود آنکه بعضی
از امرا و لشکر از صدمت جنگ هزیمت نموده بودند آنحضرت
با اندکی سپاه چون کوه برجای متمکن و ثابت ایستاده درمیان
لشکر ایران و توران داد شجاعت و مردی داده بر دشمنان
غالب آمدند -

چو سالار او شایستر باشد بجنگ   نترسد سپاه از دلاور نهنگ

و کوچکنجی خان که پادشاه ما وراء النهر بود و جانی بیك خان
و عبید خان با سایر ازبکان بما وراء النهر گریختند و غنایم
بسیار بدست عساکر ظفر مآثر افتاد عبید چند بار دیگر بخراسان
آمده و هر نوبت چون آوازهٔ توجه حضرت شاه عالم پناه بگوش
رسید بگریخت و همچنین از جانب غرب سلطان سلیمان پادشاه
روم با سیصد هزار سوار در شهور سنهٔ ۹۴۱ در غیبت
حضرت شاه عالم پناه دو نوبت باذربایجان آمد و در هر دو
نوبت از خوف لشکر نصرت اثر بروم مراجعت نمود و بسیاری از
مردم او بدست غازیان ظفر نشان بقتل رسیدند و رواج

فتح و فیروزی از مهبّ وَاللّٰهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهٖ مَنْ یَشَآءُ نمود

وگل نصرت و بهروزی از گلبن وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ در

تبسّم آمد -

چشم فلک ندید و نبیند بعمر خویش　　　این فتحها که دولت شه را میسّر است

بیان فتوحات علیّه و حالات قدسیّه حضرت شاه عالم پناه بیش

از آن است که در این مختصر گنجد اگر خدا توفیق رفیق گرداند داعیه

چنان است که بعضی از آن در کتاب مفرد مبیّن گردد انشاءالله تعالی

وچون عادت مؤلّفان و مورّخان در تقدیم و تأخیر ذکر پادشاهان

برحسب ترتیب زمان است پس بر این نسق تتبع اکابر ماضی نموده

و این کتاب را بر بیان شمّه ای از حالات نوّاب کامیاب اشرف

اقدس اعلی بر سبیل ایجاز و اختصار و دعای دولت روزافزون

مسک الختام گردانید -

الا تا قوابل ز فیّاض جود　　　پذیرند همواره فیض وجود

دل پاک شه قابل راز باد　　　در فیض بر خاطرش باز باد

.:« پایان کتاب لبّ التّواریخ »:.

بتاریخ روز دوشنبه ۲۸ خرداد ماه ۱۳۵۸ بخط محمّد باقر نیرومند نوشته شد

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date